

ص: ۲

جلد سوم

در ذکر امام هفتم ابی الحسن موسی کاظم ابن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کمال الدین رحمه الله آورده که: او امام کبیر القدر، عظیم الشان، کثیر التهجّد بود، جد تمام در اجتهاد میفرمود، و سعی بلیغ در عمل مینمود، مشهود له بود بکرامات، مشهور و موسوم بود بعبادات مواظب و ملازم بود بر طاعات، در شب ساجد و قائم بود، و در روز متصدق و صایم، از جهت بسیاری حلمش و عفو از تعدی کنندگان بکاظم موصوف و معروف شد که در مکافات بدی احسان میفرمود، و در جنایت جانی بعفو میافزود، از جهت کثرت عبادتش بعید صالح اتسام یافت، و معروف بود در عراق بیاب الحوائج الی الله که انجاح متوسلان قرب الهی بکرامات و مقامات او بود که عقل در آن امور حیرت داشت، و علم حیرانی برمیافراشت، و حکم میکرد که قدم از صدق او لا یزالی است نزد حق جل و علا که کبیر متعالی است.

ص: ۳

اما ولادت شریفش در ابواء بوده در سال صد و بیست و هشتم از هجرت، و گویند که: در صد و بیست و نهم بوده.

فاما نسب عالیش از قبل اب و ام پس پدر بزرگوارش جعفر بن محمد باقر است (ع)، و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه می گفتند، و غیر از این نیز گفته اند.

و اما اسم مبارکش موسی است، و کنیتش ابو الحسن و گویند، ابو اسماعیل، و او را ألقاب متعدده است و أشهر آن کاظم است، و دیگر صابر، و صالح، و امین.

و اما مناقبش بسیار است، و این نیست مگر از عنایت الهیه.

از آن جمله نقل کرده اند از فضل بن ربیع که مهدی چون حبس کرد موسی بن جعفر (ع) را در بعضی از شبها مهدی علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دید که میفرمود مر او را که یا محمد **فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ** یعنی پس آیا شاید و توقع هست از شما اگر حاکم امور مردمان شوید آنکه فساد کنید در روی زمین بسبب جاه و خود را از روی تکبر و تعظم مکرم دانید و انواع تباهی از شما واقع گردد، و ببرید رحمهای خود را از روی تکبر و تعظم یا از شما می آید که اعراض کنید از قرآن و روی بگردانید از فرمان که باثر امور جاهلیت روید از فساد و قطع رحم و سفک دما و امثال آن.

ربیع گوید که: مهدی شب فرستاد بسوی من و مرا طلب کرد من از این ترسیده آمدم نزد وی او این آیت را میخواند، و او احسن مردمان بود از روی صوت و آواز گفت: در حال برو و موسی بن جعفر را بیار، من رفتم و آوردم با آن حضرت معانقه کرد و در پهلوی خود نشاند و گفت: یا ابا الحسن من دیدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را (ع) در خواب که خواند بر من این آیت را پس مرا ایمن

ص: ۴

گردانید از خروج تو بر من یا بر یکی از فرزندان من، آن حضرت فرمود: و الله که من چنین نکنم و این از شأن من نیست، گفت: راست گفتی ای ربیع سه هزار دینار بوی بده و باز گردان او را باهل خود بجانب مدینه.

ربیع گوید که: من در آن شب کار او را محکم کردم که صبح نکند مگر که در راه باشد از خوف عوایق. و جنابذی گوید که: آن حضرت را ده هزار دینار بر سم صله داد خشنام بن حاتم اصم گوید که پدر من حاتم گفت که: شقیق بلخی گفت مرا که بیرون رفتم بحج در سال صد و چهل و نهم، و فرود آمدم بمنزل قادسیه، پس ناگاه من در آنجا نگاه میکردم بمردم در رتبت و کثرت ایشان، آنگاه نظر من افتاد بجوانی خوب روی گندم گون ضعیفی که جامه صوف بر بالای جامها پوشیده و مشتمل بشمله شده و نعلین در پای دارد و تنها نشسته، من با خود گفتم این جوان از صوفیه است میخواهد آنکه باری باشد بر مردم قافله در این راه، و الله که من بسوی او بروم و او را سرزنش کنم، پس نزدیک او رفتم.

چون مرا در برابر خود دید فرمود که: یا شقیق «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» یعنی به پرهیزید و بگذارید بسیاری را از گمانها بدرستی که بعضی را از گمان هست که بزه است و گناه بر آن متفرع می شود، بعد از آن گذاشت مرا و رفت، من گفتم در نفس خود که: این امر عظیم است که تکلم کرد بآنچه در نفس من بود و ناطق گشت باسم من نیست این مگر بنده صالح من بوی ملحق شوم و هر آینه بیرسم از حال وی گفت: بشتاب رفتم در اثر او ملحق نشدم و غایب شد از چشم

ص: ۵

من، پس چون فرود آمدم بمنزل واقصه ناگاه دیدیم که نماز میگذارد و اعضای مبارکش میلرزد و اشک از چشم مبارکش میروید، گفتم: اینست صاحب من بروم و از او حلالی بخواهم، پس میگشتم تا نشست آنگاه روی آوردم بجانب او.

پس چون مرا دید فرمود که یا شقیق بخوان که **وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى** یعنی بدرستی که من هر آینه نیک آمرزنده ام مر آن کس را که توبه کرد و ایمان آورد بوحدانیت من و بکرد عمل صالح پس راه راست یافت، بعد از آن گذاشت مرا و رفت، پس من گفتم این جوان هر آینه از اهل الله است که تکلم کرد بر سر من دو نوبت، بعد از آن چون بمنزل زباله فرود آمدم ناگاه دیدم این جوان را که بر سر چاهی ایستاده و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب بردارد از این چاه، پس رکوه از دست مبارکش افتاد در چاه و من نگاه میکنم و می بینم که نگاه کرد بسوی آسمان و شنیدم که میگوید

و قوتی اذا اردت الطعام

انت ربی اذا ظمئت الى الماء

یعنی توئی سیرابی من هر گاه که تشنه میشوم، و قوت من توئی هر گاه که اراده طعام میکنم بعد از آن فرمود که ای سید من نیست مرا غیر این پس بمن بازگردان آن را، شقیق گفت: و الله که دیدم چاه را که آب او بالا گرفت تا آن حضرت دست کرد و رکوه خود را برداشت پر آب و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از آن میل فرمود به تل ریگی که آنجا بود، پس کفی از آن ریگ برداشت و انداخت در آن رکوه و حرکت داد از آن خورد و آشامید، من پیش رفتم و سلام کردم بر او، جواب سلام من داد گفتم اطعام کن مرا از آن نعمتی که حق تعالی بر تو انعام فرموده، فرمود که:

ای شقیق لا یزال نعمت الهی بر ما می آید نعمت ظاهره و باطنه او پس نیکو کن گمان خود را به

ص: ۶

پروردگار خود، بعد از آن رکوه را بمن داد من از آن خوردم، پس آن سویق و قند بود، و الله که از آن لذیذتر چیزی نخورده بودم و از آن پاکیزه تر و خوشبوتر. پس سیر شدم و سیراب گشتم و باقی ماندم چند روز که اشتهای طعام و شراب نداشتم.

بعد از آن ندیدم او را تا در آمدم بمکه، پس دیدم او را که یک شبی جنب قبة السراب در نصف شب که ایستاده نماز میگزارد بخشوع و با ناله و گریه این چنین نماز گزارد تا شب رفت، پس چون صبح طالع شد نشست در مصلاهی خود و تسبیح میکرد، بعد از آن برخاست و نماز صبح گذارد و هفت نوبت طواف خانه فرمود و بیرون رفت، بعد از آن من بر اثر او رفتم برگرد او غلامان و غاشیه کشان دیدم و او بر خلاف آن بود که دیده بودم در راه، و مردم بر گرد او می آمدند و سلام میکردند، من گفتم بعضی را که نزدیک وی دیدم که: کیست این جوان؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است (ع) من تعجب کردم از بودن مثل این عجایب مگر از برای مثل این سید.

و بعضی از متقدمین نظم کرده اند واقعه شقیق را با آن حضرت در ابیات طویله که بعضی از آن ابیات اینست که رقم شده:

سل شقیق البلخی عنه و ما عاین

منه و ما الذی کان ابصر

قال لما حججت عایت شخصا

شاحب اللون ناحل الجسم اسمر

سائرا وحده و لیس له زاد

فما زلت دایما اتفکر

و توهمت انه یسال الناس

و لم أدر أنه الحج الاکبر

ص: ۷

ثم عاينته و نحن نزول

دون فید علی الکثیر الاحمر

یضع الرمل فی الاناء و یشربه

فناديته و عقلی محیر

اسقنی شربة فناولنی منه

فعاينته سويقا و سكر

فسألت الحجيج من یک هذا

قیل هذا الامام موسی بن جعفر

یعنی پرس شقیق بلخی را از او و آنچه معاینه دیده بود از وی و آنچه که بآن بینا شده بود گفت: چون بحج میرفتم دیدم بمعاینه شخصی را متغیر اللون ضعیف جسم گندم گون که تنها میرفت و نبود او را زاد و توشه، پس پیوسته و دائم در آن فکر بودم و توهم کردم که او سؤال خواهد کرد مردم را، و نمیدانستم که او خود حج اکبر است، بعد از آن دیدم او را بجائی که ما فرود آمده بودیم بی تبختر و تکبر نشسته بر پشته ریگ احمر، انداخت پاره از آن ریگ در ظرفی که داشت و خورد و آشامید آن را، پس ندا کردم و عقل من در آن حیران بود که بچشان بمن شربتی از آن پس داد از آن بمن پاره پس معاینه دیدم که سویق است با قند، بعد از آن پرسیدم حاجیان را که چه کسی می شود این گفتند: این امام موسی بن جعفر است (ع) پس این کرامات عالیة المقدار خوارق العادات آن علی التحقيق حلیه مناقب و زینت مزایا و غرر صفات است، و نداده اند آن را مگر آن کسی را که فایض می شود بر او عنایت ربانی و انوار تائید یزدانی که مرور کرده او را اخلاق توفیق و توفیر و نزدیک ساخته او را از مقام تقدیس و تطهیر **وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ** یعنی ندهند این خصلت مگر آنان را که صبر کنند بر مکاره و عطا نکنند این صفت و عادت را مگر خداوند بهره بزرگ را که ایمان و کمال نفس و اخلاق حسنه است آن حظ عظیم بهشت است.

ابن طلحه رحمه الله میگوید که: کوفت گوش مرا واقعه عظیمه که ذکر کردند آن را بعضی از صدور و اعیان عراق که دالست بر اشرف منقبت آن حضرت. و شاهد است بعلو مقام او نزد حضرت عزت و نزدیک سازنده منزلت او نزد حق تعالی که ظهور کرامات او است بعد از وفات آن حضرت، و بلا شک

ص: ۸

ظهور کرامت بعد از موت أدل است از آنکه در حال حیات باشد.

و این آنست که یکی از عظمای خلفای او را نایبی بود عظیم الشأن در میان حکام و اعیان که زمام اختیار و حکومت عامه در قبضه اقتدار او بود در مدت دور و دراز، و بسی با سطوت و جرأت بود، و چون انتقال کرد بسرای آخرت اقتضا کرد عنایت خلیفه از برای او که او را دفن کنند در جوار مرقد معطر موسی بن جعفر (ع) یعنی بمشهد مطهر کاظمی، و در آن مشهد مطهر نقیبی بود معروف و مشهور بصلاح که کثیر التردد بود، و خدمت و ملازمت آن آستانه تعلق بوی داشت که بوظایف آن قیام مینمود این نقیب ذکر کرد که بعد از دفن آن متوفی در این قبر من خواب کردم در آن مشهد شریف در خواب می بینم که

قبر آن میت شکافته و آتش در او افتاده و شعله میکشد و دود و رایحه غبار آن مدفون پر کرد آن مشهد را، و امام موسی (ع) ایستاده پس آواز کرد این نقیب را بنامش و فرمود مر او را که بگوی بخلیفه که ای فلان، - و نام او را برد- که تو ایذا میرسانی مرا بمجاورت این ظالم و سخنی گفت درشت بعد از این پس این نقیب بیدار شد از خواب فرعنک بود از خوف و ترس، در حال چیزی نوشت و صورت این واقعه را در آن درج کرد و خلیفه را از تفصیل این واقعه خبردار ساخت، پس چون شب در آمد خلیفه آمد بمشهد مقدس کاظمی و طلبید نقیب را، و درآمدند بآن مقبره و امر کرد تا آن قبر را بشکافند تا نقل کنند آن مدفن را بموضع دیگر در خارج مشهد، پس چون گشودند یافتند در او پاره خاکستر سوخته و اثر از میت نبود.

ص: ۹

و در این قضیه زیاده استغنائی است از تعداد بقیه مناقب وی، و اکثفا از بسط قول در او و آورده اند در باب اولاد آن حضرت که او را بیست پسر بوده و هیجده دختر نامهای پسرانش:

علی الرضا، زید، ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، حسین، عبد الله، اسماعیل، عبید الله، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عباس، حمزه، عبد الرحمن، قاسم، جعفر اصغر، و بعضی گویند بجای عمر محمد آورده اند و نامهای دخترانش: خدیجه، ام فروه، اسماء علیه، فاطمه، ام کلثوم، ام کلثوم، آمنه، زینب، ام عبد الله، زینب الصغری، ام القاسم، حکیمه، اسماء الصغری، محمود، امامه، میمونه، و غیر از این نیز گفته اند.

و اما در عمر آن حضرت آورده اند که رحلت فرمود در بیست و پنجم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و سابقا سمت ذکر یافت که ولادت او در سال صد و بیست و هشتم بوده، و بعضی گفته اند در صد و بیست و نهم، پس عمر شریفش بر قول اول پنجاه و پنج بوده باشد، و بر قول ثانی پنجاه و چهار و قبر اُزهرش در مشهدی است که معروفست به باب التین از محروسه بغداد - منتهی شد کلام کمال الدین.

ص: ۱۰

و جنابذی نیز اولاد امجاد آن حضرت را از ذکور بیست ذکر کرده و از اناث هجده و عمر آن حضرت پنجاه و پنج گفته.

و جنابذی بعد از این آورده که اسحاق بن جعفر روایت کند که من پرسیدم از برادر خود موسی بن جعفر (ع) گفتم: أصلحک الله آیا مؤمن بخیل میباشد؟ فرمود که: بلی، گفتم: آیا بد دل میباشد؟

فرمود که: بلی، گفتم: آیا خائن میباشد؟ گفت: نه و کذاب هم نمیباشد، بعد از آن آن حضرت فرمود که: حدیث کرد پدر بزرگوار من جعفر بن محمد که او روایت کرده که علی بن ابی طالب (ع) فرموده که: من شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود: هر خصلتی که هست در نور دیده می شود از مؤمن بشرط آنکه خیانت و کذب نباشد.

حدیث کرد عیسی بن محمد بن مغیث قرطی و او به نود سالگی رسیده بود گفت: یک سالی زراعت کرده بودم از خربزه و خیار و کدو در موضع جوانیه بر چاهی که آن را ام عظام میگفتند، پس چون نزدیک شد برسیدن و زراعت قایم گشت یک شبی ملخ آمد و تمام آن مزروع را خورد و غرامت

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

ص: ۱۱

آن زرع که بر من واقع شد ثمن دو شتر و صد و بیست دینار بود، نشسته بودم روزی ناگاه موسی بن جعفر (ع) پیدا شد، پس سلام کرد بر من و فرمود که: حال تو چیست؟ گفتم گشته‌ام مثل آنکه محصول و زراعت چیده باشد که هیچ باقی نمانده باشد، چه شب ملخ آمد و تمام زراعت مرا خورد، فرمود که:

چند غرامت کشیدی؟ گفتم: صد و بیست دینار با ثمن دو شتر، فرمود که: یا عرفه بدرستی که مرا بی الغیث راست صد و پنجاه دینار و دو شتر، یعنی این مبلغ را بوی انعام فرمود با دو شتر دیگر پس فرمود که:

ریح تو سی دینار و دو شتر باشد گفتم: یا مبارک بخوان از برای من در این زراعت دعای برکت را، پس درآمد و دعا فرمود و حدیث کرد مرا از رسول الله (ص) که آن حضرت فرمود: تمسک جوئید ببقای مصائب چه سالم بودن در جمیع اوقات از مصیبت اثر نیکو ندارد، بعد از آن هر دو شتر را بستم و آب دادم زراعت را، حق تعالی ببرکت دعای آن حضرت چندان برکت و افزودنی داد که بعضی از آن محصولات را فروختم به ده هزار درهم.

حدیث کرد أحمد بن اسماعیل که موسی بن جعفر (ع) از حبس فرستاد بهارون الرشید رساله را و در آن درج فرموده بود که: نمیگذرد از من روزی از بلا و دشواری الا که میگذرد از تو با آن روزی از رخا و آسانی تا برسیم ما همه به روزی که او را انقضا نباشد که بر من دشوار گذرد و بر تو آسان زیانکار خواهند بود در آن روز تباهکاران که بعذاب باقی ملاقی شوند.

و خطیب ذکر کرده مولد و عمر و مدفن آن حضرت را بر وجهی که سابقا مذکور شد و آورده دیگر که مهدی او را از مدینه به بغداد آورد بعد از آن رد کرد بمدینه و اقامت فرمود در مدینه تا ایام هارون الرشید بعد از آن رشید او را از مدینه آورد و در بغداد حبس کرد تا در آنجا رحلت فرمود.

ص: ۱۲

اسماعیل روایت کند از پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و او از جد خود علی بن حسین، و او از پدر خود، و او از علی بن ابی طالب (ع) که پیغمبر (ص) فرموده که: نظر کردن فرزند به پدر و مادر خود از جهت دوستی ایشان عبادتست.

و مرویست که موسی بن جعفر (ع) حاضر گردانید اولاد امجاد خود را و فرمود که ای فرزندان من بدرستی که من وصیت میکنم شما را بوصیتی که هر که نگاه دارد آن را وجود نهد با آن: اگر بیاید بشما آینده از امور مکروهه پس من میشنوام در گوش راست شما مکروهی را چون چنین کرد بازگشت بجانب گوش چپ ایشان و عذر گفت آنگاه فرمود که: من نگفتم چیزی بشما پس ایشان اقبال نمودند عذر آن حضرت را، یعنی چون مکروهی شنیدید عذر آن خواسته از گوش دیگر بیرون کنید همانست که نشنیده‌اید. (کذا فی التسخین و هو عجیب و ظاهر الترجمة هكذا - اگر بیاید بشما آینده و بشنوند در گوش راست شما مکروهی بعد از آن برگردد بطرف گوش چپ شما و عذر بخواهد و بگوید چیزی نگفتم، عذر او را بپذیرید - «م» و آن حضرت روایت کرده از پدران بزرگوار خود و ایشان روایت کرده‌اند از حسین بن علی (ع) که مردی آمد بخدمت امیر المؤمنین علی (ع) که بعمل قومی میرفت (سعایت قومی میکرد ظ «م») و امام حسین میفرماید که بمن فرمود آن حضرت که قنبر را از برای من طلب کن، چون آمد فرمود بوی که بیرون رو و باین عامل (ساعی ظ «م») بگو که شنواینده تو ما را بجیزی که نمیخواهد خدای تعالی آن را پس بازگرد در غیر حفظ الهی - این آخر کلام جنابذیست رحمه الله.

شیخ مفید رحمه الله تعالی بآبی ایراد فرموده در ذکر امام موسی بن جعفر (ع) بعد از ذکر آبی عبد الله جعفر بن محمد (ع) از تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت (ع) و گوید که: امام بعد از آبی عبد الله (ع) پسر او است أبو الحسن العبد الصالح موسی بن جعفر (ع)

ص: ۱۳

از جهت اجتماع خصال فضل و کمال در او، و نص پدر بزرگوارش بر امامت او، و اشارت امامت از او بسوی او و ولادت با سعادتش در ابواء بود در سال صد و بیست و هشتم از هجرت و رحلت فرمود به بغداد در حبس سندی بن شاهک در ششم رجب در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود، و مادرش ام ولد بود که او را حمیده بربریه می‌گفتند، و مدت خلافتش و قیام بامامتش بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال بود، و کنیتش أبو ابراهیم، و أبو الحسن، و أبو علی، و معروف بود بعبد صالح، و موصوف نیز بکاظم.

و راویانی که روایت کرده‌اند نص صریح از آبی عبد الله در امامت آن حضرت (ع) این جماعت‌اند که از شیوخ اصحاب و ثقات آبی عبد الله جعفر بن محمد بن علی (ع) بوده‌اند رحمة الله علیهم أجمعین و نامهای ایشان اینست: مفضل بن عمر جعفی، و معاذ بن کثیر، و عبد الرحمن بن حجاج، و فیض بن مختار؛ و یعقوب سراج، و سلیمان بن خالد، و صفوان جمال، و غیر ذلک.

و روایت کرده‌اند نیز این را از بعضی برادرانش مثل اسحاق، و علی، و ایشان بافضل و ورع بوده‌اند بی‌اختلاف.

روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن عمر جعفی که او گفت: نزد آبی عبد الله (ع) بودم که

ص: ۱۴

امام موسی (ع) درآمد و هنوز کوچک بود بسال، اَبو عبد الله (ع) فرمود که طلب وصیت امامت باو کن و بنه امر او را نزد کسی که اعتماد باشد بر او از اصحاب خودت.

و روایت کند ثبیت از معاذ بن کنیر که من گفتم مر اَبی عبد الله را (ع) که: من در میخوام از خدائی که روزی کرد پدر ترا از تو این منزلت را آنکه روزی کند ترا از عقب تو پیش از ممات مثل این منزلت را فرمود که: حق تعالی آن را کرده، گفتم: کیست او که فدای تو گردم؟ اشارت بعبد صالح فرمود و او در خواب بود و گفت این که در خواب است، و در آن روز هنوز خرد بود.

و روایت کند ابو علی ارجانی از عبد الرحمن بن حجاج که او گفت: رفتم بخدمت جعفر بن محمد بمنزل او و آن حضرت در آن منزل در مسجدی بود که او را بود و دعا میخواند، و موسی بن جعفر (ع) بر یمین آن حضرت بود آمین میگفت بر دعای او، گفتم: حق تعالی مرا فدای تو گرداند تو خود میدانی انقطاع و خدمت من بتو ولی امر تو بعد از تو که خواهد بود؟ فرمود که ای عبد الرحمن بدرستی که موسی زره را پوشید بر قد او راست بود، گفتم: احتیاج نیست بعد از این بهیچ چیز.

و روایت کند عبد الاعلی از فیض بن مختار که او گفت گفتم: مر اَبی عبد الله را (ع) که بگیر دست مرا از آتش، کیست از برای ما بعد از تو؟ در آن حال درآمد اَبو ابراهیم (ع) و در آن روز کودک بود فرمود که: صاحب شما اینست پس متمسک شو باو.

و روایت کند ابن اَبی نجران از منصور بن حازم که او گفت: من گفتم مر اَبی عبد الله را (ع):

ص: ۱۵

که بابی أنت و اُمی بدرستی که میگذرد صبح و شام بر نفوس پس چون چنین شود پس کیست؟ آن حضرت فرمود که: چون چنین شود پس او صاحب شما است و زد دست مبارک را بر دوش راست اَبی الحسن و او در آن روز آنچه من میدانم خماسی بوده باشد؛ و عبید الله بن جعفر با ما نشسته بود.

و روایت کند ابن اَبی نجران از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن اَبی طالب (ع) که او گفت: من گفتم مر اَبی عبد الله را (ع) که اگر حادثه واقع شود که حق تعالی آن را نماید بمن پس اقتدا بکه باشد؟ اشارت فرمود به پسر خود موسی، گفتم: پس اگر او را هم حادثه رو نماید بکه اقتدا باشد؟ فرمود: به فرزند او گفتم: اگر ولد او را نیز حادثه شود و برادر بزرگ نشسته باشد و پسر کوچک چون باشد؟ فرمود که: بولد او باز همچنین همیشه.

و روایت کند مفضل از طاهر بن محمد که او گفت: روزی دیدم که ملامت میفرمود اَبو عبد الله (ع) پسر خود را عبد الله و نصیحت میکرد او را و میفرمود که: چه مانع است ترا آنکه باشی مثل برادر خودت، و الله که من میبایم نوری را در روی او، عبد الله گفت: چگونه است این آیا پدر من و پدر او یکی نیست؟ و اصل من و اصل او یکی نیست؟ آن حضرت فرمود که: او

از نفس منست و تو پسر من و روایت کند محمد بن سنان از یعقوب سراج گفت: رفتم بخدمت اُبی عبد الله (ع) و او نشسته بود بر سر اُبی الحسن موسی (ع) و او در گهواره بود آن حضرت با وی راز میگفت دور و دراز، پس من نشستم تا او از راز فارغ شد آنگاه برخاستم بسوی آن حضرت فرمود که: نزدیک بیا و بر مولای

ص: ۱۶

خود سلام کن، یعنی امام موسی (ع) پس من سلام کردم بر او و جواب سلام من فرمود بزبان فصیح، بعد از آن اُبو عبد الله (ع) فرمود که: برو و تغییر کن نام دختر خود را که نام کرده او را دیروز که آن نامی است که دشمن میدارد حق تعالی آن نام را، و او گوید که: مرا دختری شده بود و عایشه او را نام کرده بودم، بعد از آن اُبو عبد الله (ع) فرمود که: باز دار خود را از کار او تا ارشاد کرده شوی، پس نام او را تغییر کردم.

و روایت کند ابن مسکان از سلیمان بن خالد او گفت که: اُبو عبد الله (ع) یک روزی طلب فرمود اُبا الحسن را و ما در خدمت آن حضرت بودیم، آنگاه فرمود ما را که بر شما است بتعهد این بعد از من پس او و الله که صاحب شما است.

و روایت کند و شا از علی بن حسین و او از صفوان جمال که او گفت: من پرسیدم از اُبی عبد الله (ع) از صاحب این امر، فرمود که: صاحب این امر نه لهُو کند و نه لعب، در این اثنا اُبو الحسن موسی (ع) آمد و او کوچک بود و عناق مکه با وی و میگفت او را که سجده کن مر پروردگار خود را، پس فرا گرفت او را اُبو عبد الله (ع) و در برگرفت و فرمود که: بابی انت و امی این آن کس است که لهُو و لعب نمیکند.

و روایت کند یعقوب بن جعفر جعفری که حدیث کرد مرا اسحاق بن جعفر الصادق (ع) که او گفت: من یک روزی نزد پدر بزرگوار بودم که علی بن عمر بن علی از آن حضرت پرسید که: جان من فدای تو باد بکه پناه بریم و مردم بکه پناه جویند بعد از تو؟ فرمود که: بصاحب این دو جامه زرد که

ص: ۱۷

پیدا خواهد شد بر تو، پس ما لبث نکردیم مگر اندکی که پیدا شد و بدو دست دو در را گرفته تا گشوده شد و درآمد بر ما اُبو ابراهیم موسی بن جعفر (ع) و او کودک بود و بر او دو جامه زرد بود و روایت کند محمد بن ولید که من شنیدم از علی بن جعفر بن محمد الصادق (ع) که او گفت:

من شنیدم از پدر خود جعفر بن محمد که میفرمود جماعتی را از خواص اصحاب خود که: فرا گیرید به پسر من موسی خیر را که او افضل ولد من است، و من میگذارم او را بعد از خود که قایم مقام من باشد و حجة الله بود بر کافه خلق او بعد از من.

و علی بن جعفر تمسک می‌جست به برادر بزرگوار خود موسی، و بسیار بخدمت وی میرفت، و فرا میگرفت از او معالم دینیه را، و مر او را هست مسائل مشهوره که از او پرسیده و جوابات که از آن حضرت شنیده روایت کرده و اخبار آن حضرت زیاده از آن است که در حیز احصا درآید.

در ذکر طرفی از دلایل ابی الحسن موسی (ع) و آیات و معجزات و علامات او

هشام بن سالم گوید که: ما در مدینه بودیم بعد از وفات ابی عبد الله (ع) من و محمد بن نعمان صاحب الطاق دیدیم که مردم اجتماع نموده‌اند بر عبد الله بن جعفر که او صاحب امر است بعد از پدر بزرگوارش، پس رفتم نزد او و مردم بسیار نزد او بودند از او سؤال کردیم از زکاة که در چه مقدار واجب می‌شود، گفت که: در دویست درهم پنج درهم، پس گفتیم که در صد درهم چه واجب شود؟ گفت:

دو درهم و نیم، گفتیم: و الله که مرجیه نمی‌گویند این را، گفت: و الله نمیدانم که مرجیه چه می‌گویند.

ص: ۱۸

گفت: پس بیرون آمدیم سر گردان نمیدانستیم که بکجا متوجه شویم من و ابو جعفر احول، پس نشستیم در بعضی از کوچهای مدینه گریان و نالان که بکجا متوجه شویم و که را مقصد سازیم می‌گوئیم بمرجیه رویم، یا قدریه، یا معتزله، یا زیدیه، ما در این بودیم که دیدیم مرد پیری که نمیشناختم او را بدست اشارت میکند بسوی من، ترسیدم که او مبادا جاسوسی باشد از جاسوسان منصور دوانقی، چه او را جاسوسان بودند در مدینه تا ببینند که بعد از ابی عبد الله (ع) مردم بر که اجتماع مینمایند، چون چنین میدیدند میگرفتند و گردنش میزدند، من ترسیدم که او از ایشان باشد گفتم احوال را که: دور شو از من تا هلاک نشوی پس یاری نفس خود میکنی و از من بسیار دور میشوی.

و من دنبال آن پیر را گرفتم و میرفتم و چنین پنداشتم که قادر نخواهم شد بر خلاصی از آن، پس لا یزال پی او گرفته میرفتم و خود را عرض میکردم بر موت تا برد مرا بدر خانه ابی الحسن موسی (ع) بعد از آن مرا گذاشت و رفت، پس ناگاه خادمی بر در خانه گفت مرا که: درآ در خانه که خدای تعالی بر تو رحمت کند، من چون باندرون رفتم ناگاه ابو الحسن موسی (ع) در ابتدا فرمود بی‌سؤال من بمن که: بسوی من بسوی من، نه بمرجیه، و نه بقدریه، و نه بمعزله، و نه بزیدیه، و نه بخوارج، گفتم من:

فدای تو گردم پدر بزرگوار تو رحلت فرمود؟ گفت: بلی، گفتم: پس مقتدای ما که باشد بعد از او؟

فرمود که: اگر خواهد خدای تعالی که ترا هدایت کند راه آن بتو خواهد نمود، گفتم: فدای تو گردم بدرستی که برادر تو عبد الله زعم آن دارد که او امام است بعد از پدر بزرگوار خود، فرمود که عبد الله می‌خواهد که عبادت نکنند خدای تعالی را، گفتم: پس که باشد ما را؟ فرمود که: اگر حق تعالی

ص: ۱۹

خواهد که ترا راه نماید راه خواهد نمود، گفتم: فدای تو شوم آن توئی؟ فرمود که: من نمیگویم این را در نفس خود گفتم که: نیافتم و نرسیدم طریق مسأله را، بعد از آن گفتم: فدای تو شوم آیا هست بر تو امامی؟ فرمود که: نه، چیزی بدل من درآمد که کسی نداند آن را مگر حق تعالی از جهت اعظام و هیبت او، گفتم: فدای تو شوم آیا بیرسم از آنچه بودم که میپرسیدم از پدر تو؟ فرمود که: بیرس تا خبردار شوی و فاش مکن پس اگر فاش کنی پس کشتن است، گفت: من سؤال کردم او را از خود دریای بی‌پایانی بود گفتم: فدای تو کردم شیعه پدر تو همه راه گم کرده‌اند پس القا کن بایشان این امر را و دعوت فرمای بسوی خود و حال آنکه تو فرا گرفته بر من کتمان را و امر خود را اظهار نمیفرمائی، فرمود که: هر آنکه تو بینا گردی برشد او این امر را بوی القا کن و فراگیر بر او کتمان را که اگر فاش میکند کشتن است، و بدست اشارت فرمود بخلق خود.

گفت: پس بیرون آمدم از نزد آن حضرت و ملاقات کردم به ابی جعفر احوال گفتم مرا که: حال تو چه شد؟ گفتم: راه یافتیم و قصه را بوی حدیث کردم بعد از آن ملاقات کردیم زراره و ابو بصیر را که رفته بودند و کلام آن حضرت شنیده و سؤالها کرده و قطع امامت بر او نموده، بعد از آن گروه گروه مردم را میدیدیم که هر که بخدمت وی میرفت بر او جزم میکرد مگر طائفه عمار ساباطی، و عبد الله باقی ماند که پیش وی نمیرفتند مردم مگر اندکی.

مرویس از رافعی که او گفت: مرا پسر عمی بود که او را حسن بن عبد الله میگفتند، و او مردی زاهد و اُعبد و اهل زمان خود بود، و سلطان وقت از او حذر میکرد از جهت جد و اجتهاد او در دین،

ص: ۲۰

و بسا روی می‌آورد و سلطان را امر بمعروف و نهی از منکر میکرد بر وجهی که او را بخشم می‌آورد و متحمل این میشد از جهت صلاح او.

و این حال او بر این منوال بود تا یک روزی داخل شد مسجد را و در آنجا بود ابو الحسن موسی (ع)، پس اشارت فرمود بسوی او، پس آمد بخدمت آن حضرت فرمود که: یا با علی چه أحب است بسوی من آن عملی که در او شروع کرده‌ئی و مسرور میدارد مرا این حال تو الا آنکه ترا آن معرفتی که می‌باید حاصل نیست، پس در طلب معرفت باش، گفت مرا او را که: فدای تو شوم کدام است آن معرفت، فرمود که: برو ثقفه حاصل کن و در طلب حدیث باش، گفت: تحصیل آن از که کنم؟ فرمود که: از فقهای مدینه، بعد از آن بر من عرض میکن حدیث را، گفت: پس رفت و حدیث مینوشت و بعد از آن می‌آمد و میخواند بر آن حضرت پس آن حضرت اسقاط میفرمود همه آن را و میگفت برو و معرفت حاصل کن، و او مردی بود خواهنده دین.

گفت: پس همیشه مترصد میبود ابا الحسن (ع) را تا بیرون فرمود بضیعه که او را در آن نواحی بود پس این مرد با آن حضرت ملاقات کرد در راه پس گفت مرا او را که: جان من فدای تو باد مرا حجت بر تو باشد نزد خدای تعالی اگر دلالت نکنی مرا بدین حق، پس دلالت کن مرا بر آنچه واجب است بر من معرفت آن، گفت: پس اخبار فرمود آن حضرت او را بامر امیر المؤمنین (ع) و حق معرفت او و آنچه واجب بود او را از امر دین و امر حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم بعد از آن ساکت شد.

او گفت مر آن حضرت را که: جان من فدای تو باد امروز امام کیست؟ فرمود که: اگر اخبار کنم ترا قبول میکنی؟ گفت: بلی، فرمود که: منم امام، گفت: چیزی می‌باید که بدین دلالت کند، فرمود که: برو نزد این درخت - و اشارت فرمود ببعضی از درخت ام غیلان - و گفت: بگو او را که:

ص: ۲۱

میگوید ترا موسی بن جعفر که بیا، گفت: پس من آمدم نزد آن درخت و این را گفتم، پس دیدم بخدا که آن درخت شکافت زمین را شکافتنی تا آمد و ایستاد نزد آن حضرت، بعد از آن اشارت فرمود آن درخت را بر جوع پس بازگشت بجای خود، آنگاه اقرار بامامت آن حضرت آورد، بعد از آن التزام نمود خاموشی و عبادت را، و دیگر کسی ندید که تکلم کرده باشد پس از آن.

و مرویست از ابی بصیر که گفت: گفتم من ابی الحسن موسی بن جعفر را (ع) که: فدای تو گردم بچه شناخته می‌شود امام؟ فرمود که بچند خصلت اما اول آن خصال آنکه شناخته می‌شود بچیزی از پدر او که بوی تفویض فرموده و اشارتی بآن نموده تا حجت باشد، و از جواب سؤال عاجز نشود، و هر گاه خاموش شوند از سؤال ابتدا بسؤال ایشان نماید، و اخبار کند باموری که در روز آینده بظهور آید، و تکلم کند مردم را بهر زبان که خواهد.

بعد از آن فرمود که: یا با محمد اعطا کنم بتو علامتی پیش از آنکه برخیزی، پس درنگ نکردیم زمانی که درآمد مردی از جانب خراسان و خراسانی بعربی تکلم کرد با آن حضرت، أبو الحسن در جواب او بفارسی تکلم فرمود، خراسانی گفت: بخدا که منع نکرد مرا آنکه تکلم کنم ترا بفارسی الا آنکه گمان کردم در تو که عارف لغت فارسیان نباشی فرمود که:

سبحان الله

هر گاه ندانم جواب ترا بلغت تو پس فضل من بر تو چه باشد در آنچه بآن مستحق امامت باشم.

بعد از آن فرمود که: یا با محمد بدرستی که امام آن کسی است که پوشیده نباشد بر او کلام هیچ یک از مردمان، و نه زبان مرغان، و نه کلام کسی که در او روح باشد.

ص: ۲۲

و روایت کند عبد الله بن ادریس از ابن سنان که او گفت: هارون الرشید فرستاد در بعضی ایام بعلی بن یقطین جامهای فاخر از جهت اکرام او، و از آن جمله دراعه سیاهی بود از خز که از لباس ملوک و سلاطین بود مطرز بطلا آنگاه علی بن یقطین بهترین آن جامها را برای ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) فرستاد و از آن جمله دراعه بود و اضافه کرد بآن مالی که رسم بود و مقرر که از خمس مال خود میفرستاد.

چون این هدایا بآن حضرت رسید مال و جامها را قبول فرمود و دراعه را بازپس فرستاد بر دست رسول بعلی بن یقطین و نوشت بسوی او که: این دراعه را نگاه دار و بیرون مکن از دست خود که زود باشد که بآن حالتی بود که احتیاج تمام بآن پیدا شود، پس بشک افتاد علی بن یقطین برد آن و نمیدانست سبب آن را، و نگاه داشت دراعه را.

پس چون چند روز گذشت غضب کرد علی بن یقطین بر غلامی که از خاصان او بود و از خدمت خود او را بیرون کرد، و غلام میدانست میل علی بن یقطین را بابی الحسن (ع) و واقف بود بر آنچه او برای امام فرستاده بود از جامها و مال و لطفها که میکرد و غیر آن؛ غلام شتافته این احوال را برشید رسانید و گفت: او قائل است بامامت موسی بن جعفر و خمس مال خود هر سال برای او میفرستد و آن دراعه که امیر برای تشریف او فرستاده بود در آن وقت او برای أبو الحسن فرستاد، برآشفته رشید از آن و غضب سخت بر او مستولی شد و گفت: من کشف این قضیه بکنم پس اگر امر این چنین باشد که تو میگوئی خون او را بریزم.

ص: ۲۳

و فی الحال فرستاد و علی بن یقطین را طلب کرد، چون نزد وی آمد گفت: چه کردی دراعه که برای خلعت تو فرستاده بودم؟ گفت: نزد منست در صندوقی محفوظ است سر بهمر مطیب ببویهای خوش هیچ صباحی نباشد الا که میکشایم آن را و نظر میکنم بآن از جهت تیمن و تبرک و میبوسم و باز بجای خود مینهم و همچنین در مسا با آن مثل این عمل میکنم، گفت: بفرست و حاضر کن آن را در ساعت گفت: بلی چنین کنم؛ و طلب کرد بعضی از خدمتکاران خود را و گفت: بروید بفلان خانه از خانهای من و کلید از کنیزک من بستان و در بگشای، و فلان صندوق را نیز بگشای و بغچه مهر کرده که در آنجا هست بیار، خادم رفت و در ساعت آن را نزد رشید حاضر کرد، پس امر کرد که مهر آن را برداشتنند و گشادند، چون رشید نظر کرد دراعه را دید بحالی که او گفته پیچیده مطیب ببویهای خوش غضب او تسکین یافت و گفت بعلی بن یقطین که: بفرست آن را بجای خود و باز گرد به ایمنی که ما دیگر نخواهیم شنید سخن هیچ بدگوی را در حق تو، و امر کرد که در عقب او جایزه عظیمه بردند، و گفت آن غلام بدگوی را هزار تازیانه بزنند، چون پانصد تازیانه زدند او جان سپرد در آن و مرویست از محمد بن فضل که اختلاف روایت شد در میان اصحاب ما در مسح پایها در وضو که آیا از سر انگشتان است تا به کعبین یا از کعبین تا سر انگشتان، پس ابن یقطین نوشت بابی الحسن موسی بن جعفر (ع) که: جان ما فدای تو باد بدرستی که اصحاب ما اختلاف کرده‌اند در مسح پایها پس اگر مصلحت بینی آن را بخط مبارک خود بنویس تا عمل من موافق باشد به آنچه تو بجای می‌آری ان شاء الله.

ص: ۲۴

بعد از آن آن أبو الحسن (ع) بوی نوشت که: فهم کردم آنچه ذکر کرده بودی از اختلافی که در وضو کرده‌اند، و من امر میکنم ترا باین آنکه سه بار آب در دهان کنی و سه بار آب در بینی و بشوئی سه بار روی خود را و خلال کنی موی محاسن خود را و بشوئی هر دو دست را تا مرفق سه بار و مسح کنی تمام سر را و مسح کنی ظاهر هر دو گوش را و باطن آن را و بشوئی هر دو پای را تا بکعبین سه بار و خلاف این بجای میار.

پس کتاب آن حضرت بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد از آنچه رسم بود او را در آن و جمیع اصحاب ایشان بر خلاف آنند، بعد از آن گفت: مولای من أعلم است بآنچه فرموده و من امتثال امر او می‌نمایم، و بود که عمل میکرد در وضوی خود بر این حد و جمیع شیعه مخالف آنچه او بر آن بود از جهة امتثال امر آن حضرت.

و بدگوئی علی بن یقطین میکردند نزد رشید که او رافضی است و مخالف است مر ترا، تا رشید گفت مر بعضی خواص خود را که: بسیار شد نزد من گفتار در کردار علی بن یقطین که او بر خلاف ما است و میل به روافض دارد، و من در خدمت او تقصیری نمی‌یابم و بارها او را امتحان کردم ظاهر نشد از او بر من چیزی از عمل او و من میخواهم که ظاهر گردد امر او بر وجهی که او را بآن شعوری نباشد تا از آن احتراز کند از من، گفتند او را که: روافض مخالف جماعتند در وضو که در آن تخفیف کرده‌اند و نمی‌بینی که بشویند پایها را پس امتحان میباید کرد او را چنانچه نداند که کسی واقف است بر وضوی او گفت: بلی با این وجه ظاهر میتوان کرد امر او را بعد از این مدتی گذاشت او را و فرمود چیزی را از شغل بوی در خانه او تا وقت نماز درآمد.

ص: ۲۵

و علی بن یقطین در آن خانه حجره را خلوت کرد از برای وضو و نماز، پس چون وقت نماز شد هارون الرشید بایستاد از پس دیوار این حجره چنانچه میدید علی بن یقطین را و او رشید را نمیدید آب طلب کرد و وضو ساخت بر وجهی که از پیش گذشت و رشید میدید او را، چون وضوی او بر این وجه مشاهده کرد مالک نفس خود نشد تا مشرف گشت بر او بحیثیتی که او را دید بعد از آن آواز برکشید که: دروغ گفت ای علی بن یقطین آنکه زعم کرد که تو از روافضی و بصلاح آمد حال او نزد رشید.

بعد از این کتاب ابی الحسن (ع) رسید به پیش او که ابتدا کن این زمان ای علی بن یقطین و وضو بساز همچنان که خدای تعالی فرموده بآن که بشوی یک بار روی خود را بفریضه و یک بار دیگر باستحباب، و بشوی دستهای خود را از مرفق این چنین، و مسح کن پیش سر خود را و ظاهر هر دو قدم خود را از بقیه تری وضوی خودت، پس همیشه بودیم ما میترسیدیم بر تو، (پس بتحقیق زایل شد آن چیزی که ما میترسیدیم بر تو ط «م» و السلام.

و روایت کند علی بن ابی حمزه بطائنی که: بیرون فرمود وقتی ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) از مدینه بقریه که او را بود در خارج مدینه و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم و او بر استری سوار بود و من بر دراز گوشی که مرا بود، چون پاره از راه رفتیم شیری عرض راه را گرفت من از جهت ترس جلو خود را کشیدم و او باک نداشته استر را میراند شیر را دیدم که فروتنی و تذلل مینمود مر آن حضرت را و همه‌مه میکرد، آن حضرت توقف فرمود از برای او و گوش فراداشت، همه‌مه او، و شیر هر دو دست برداشته نهاد بر کفل استر آن حضرت، نفس من مرا ترسانید و خوف عظیمی در دل من پیدا شد بعد از آن شیر دور شد بیک جانب راه و گردانید آن حضرت عنان بغله خود را بجانب قبله و دعا میکرد و لبهای

ص: ۲۶

مبارک میجنبانید بر وجهی که من فهم نمی‌کردم، بعد از آن اشارت فرمود بدست خود بسوی شیر که برو پس دیگر شیر همه دراز کرد و آن حضرت میفرمود آمین آمین و شیر از آنجا بازگشت تا غایب شد از ما و امام روانه شد.

پس چون از آن موضع دور شدیم گفتم: جان من فدای تو باد حال این شیر چه بود که من ترسیدم او را بر تو بخدا و تعجب کردم از حال او با تو، آن حضرت فرمود که: او بیرون آمده بود و شکایت آورده از دشواری ولادت «ماده ظ» خود و از من التماس میکرد که از حق تعالی درخواهم که او را فرجی دهد از آن و بر او آسان سازد من از برای او دعا کردم، و القا کرده شد در خاطر من که حمل او نرینه است و او را از آن اخبار کردم او گفت مرا که: برو در حفظ و امان حق تعالی که مسلط نخواهد گردانید خدای تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر هیچ کس از شیعه تو چیزی از سبّاع درنده، من گفتم: آمین.

شیخ مفید رحمه الله میفرماید: که اخبار در این باب بسیار است باین مقدار اکتفا کردیم و المنة لله تعالی.

در ذکر طرفی از فضائل و مناقب و خصال آن حضرت (ع)

شیخ مذکور رحمه الله میفرماید که: أبو الحسن موسی (ع) أعبد أهل زمان و أفقه و أسخى ایشان بود از روی کف و اکرم ایشان از روی نفس.

و مرویست که نماز شب را متصل میساخت بنماز صبح و بعد از آن تعقیب میفرمود تا طلوع آفتاب و بسجده می افتاد و سر مبارک برنمیداشت از دعا و تحمید تا نزدیک بزوال آفتاب، و کثیر الدعاء

ص: ۲۷

بود و میفرمود که

«اللهم انی اسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب»

و مکرر این را میفرمود، و از دعای اوست که

«عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک»

و بود که میگریست از خشیت الهی تا محاسن مبارکش تر میشد از اشک چشم، و بهترین مردم بود در رعایت صله رحم و نگاه داشت اهل و شفقت بر ایشان، و جست و جوی فقرای مدینه میفرمود در شب و برای ایشان زر سرخ و سفید و آرد و تمر میبرد، و بایشان بخش میکرد و نمیدانستند که این از کجا است.

محمد بن عبد الله بکری گوید که: رفتم بمدینه برای طلب دین که بتنگ آمده بودم، با خود گفتم اگر بروم نزد ابی الحسن (ع) و شکایت بوی برم بهتر باشد، پس آمدم بخدمت آن حضرت و در ضیعه بیماری داشتم چون خبر کردند بیرون فرمود و با وی غلامی بود که با او پاره از طعام و خرما بود و دیگر غیر از آن غلام با وی نبود، نشست بخوردن طعام و من نیز با وی

خوردم و از حاجت من پرسید من قصه و احوال خود را گفتم، پس به اندرون خانه فرمود و مکث نفرمود مگر اندکی و بیرون آمد بسوی من و فرمود غلام خود را که: برو، بعد از آن دست مبارک کشید بجانب من و داد بمن کیسه زری که در او سیصد دینار بود، بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و سوار شدم دابه خود را و بازگشتم.

و مرویست که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود که دائم ایذا میرسانیدی بابی الحسن موسی (ع) و ناسزا گفتی هر گاه که آن حضرت را بدیدی و بد گفتی امیر المؤمنین را (ع)، و ملازمان امام گفتندی که بگذار ما را که این ناصبی فاجر را بقتل آریم، او منع میفرمود از آن و زجر سخت میکرد.

ص: ۲۸

تا یک روزی پرسید از عمری که کجا است، خبر کردند که رفته بر سر زری که او را هست، آن حضرت سوار شده به دابه که داشت تا بآن مزرعه رسید، عمری از دور فریاد میکرد که قدم در زرع من منه، آن حضرت ملتفت نشده سواره آمد تا نزد وی رسید، و فرود آمده نشست پیش وی با گشاده روئی تبسم کنان، و فرمود که: چند غرامت کشیده بر زرع خودت که اینست؟ گفت: دویست دینار، فرمود که: چند امیدواری که حاصل کنی از این زرع؟ گفت: علم غیب نمیدانم، فرمود که: چند امیدواری که بیاید ترا در این زرع؟ گفت: امید من آنست که دویست دینار دیگر از این زرع فایده بگیرم، آنگاه آن حضرت کیسه بیرون آورد که در او سیصد دینار زر طلا بود و گفت: بستان اینک زرع تو بحال خود و خدای تعالی روزی کرد ترا آنچه امید داشتی.

عمری که این را دید برخاست و سر مبارک آن حضرت را بوسید و التماس کرد که بی ادبی او را عفو فرماید، آن حضرت تبسمی فرموده از آنجا بازگشت، و چون شبانگاه بمسجد فرمود عمری را دید که آنجا نشسته او را چون نظر بر آن حضرت افتاد گفت «اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» بر پای خاستند أصحاب آن حضرت و گفتند عمری را که: این چه نوع قصه ایست تو بودی دایم که غیر این میگفتی؟ گفت ایشان را که: اکنون این را میگویم که شنیدید و او دعا میکرد آن حضرت را و ایشان تعجب کرده مخاصمه میکردند او را و او مخاصمه میکرد ایشان را، پس چون بازگشت آن حضرت بخانه خود فرمود مر أصحاب خود را که اشارت بقتل عمری میکردند که: چگونه دیدید که باصلاح آوردم امر او را و شر او را از خود کفایت کردم.

و جماعتی از اهل علم گفتند که: صله اُبی الحسن (ع) که انعام میفرمود دویست دینار می بود

ص: ۲۹

تا سیصد دینار، و صرار موسی (ع) مثل شده بود.

و آورده ابن عمار و غیر او از روات که چون هارون الرشید بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه شد اعیان آنجا استقبال کردند او را و امام موسی (ع) در پیش ایشان بود بر استری سوار، ربیع گفت که:

این چه دابه است که بر او سوار شده باستقبال رشید آمده که با این او را در نمیتوانی یافت که با او نمیرسی و در عقب میمانی فرمود که: این فروتر است از اسبهای تیزرو، و بلندتر است از دراز گوشهای کاهل رو، و خیر الامور اوسطها.

و گفتند که: چون رشید بمدینه درآمد توجه بزیارت پیغمبر (ص) نموده و با او مردم بسیار بودند چون نزدیک قبر رسول الله (ص) رسید گفت: «السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم مفتخرا بذلک علی غیره» یعنی سلام بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو ای پسر عم من در حالتی که فخرکننده بود باین بر غیر خود، و امام موسی (ع) که آمد نزد قبر آن حضرت فرمود که

«السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابه»

سلام بر تو ای رسول خدای و سلام بر تو ای پدر بزرگوار من، روی رشید متغیر شد چنانچه خشم از او ظاهر میگشت.

و عبد الحمید خبر داد که محمد بن حسن پرسید از ابو الحسن موسی (ع) در حضور رشید بمکه که: آیا جایز است محرم را که سایه افکند بر سر خود مثل محفه سرپوشیده، آن حضرت فرمود که با اختیار جایز نیست، محمد بن حسن گفت که: آیا جایز است که رود در زیر سایه باختیار؟ فرمود که:

بلی، محمد بن حسن خندید از این آن حضرت فرمود که: ترا تعجب می آید از سنت پیغمبر (ص) و بآن

ص: ۳۰

استهزا میکنی بدرستی که رسول الله (ص) کشف سایه میفرمود در احرام و در زیر سایه میرفت در حالت احرام، ای محمد احکام الهی قیاسی نیست که بعضی را ببعضی قیاس کنند پس هر که قیاس کنده راه را گم کرده، خاموش شد محمد بن حسن که هیچ جواب نداشت.

و مردم روایت بسیار از آن حضرت کرده اند، و او آفقه اهل زمان بود چنانچه مذکور شد، و حفظ ایشان بود بکتاب الهی، و أحسن ایشان از روی صوت که قرآن را باآواز خوش تلاوت فرمودی با حزن و گریستی و شنوندگان گریستندی، و مردم مدینه او را زین المتهجدین نام کرده بودند، و کاظم میگفتند او را از برای آنکه خشم فرو میخورد و صبر میفرمود بر او از فعل ظالمان، تا شهادت یافت در حبس و بند ایشان (ع)

در ذکر سبب وفات آن حضرت و بعضی از آن اخبار

و سبب در گرفتن رشید آن حضرت را و حبس کردن و شهید ساختن آن بود که ذکر کرده اند آن را أحمد بن عبید الله بن عمار از علی بن محمد نوفلی از پدر خود، و أحمد بن محمد بن سعید؛ و أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خودشان.

و گفته‌اند که: سبب در گرفتن موسی بن جعفر (ع) آن بود که هارون الرشید پسر خود را در کنار جعفر بن محمد بن اُشعث نهاده بود که او تربیت میکرد، و یحیی بن خالد بن برمکی بر آن حسد برد و میگفت: اگر خلافت روزی باین پسر بازگردد دولت من و پسر من زوال پیدا میکند، پس حيله انگيخت بر جعفر بن محمد و او قائل بامامت امام موسی (ع) بود تا باو بازگشت نمود، و بسیار بمنزل او میرفت

ص: ۳۱

و می‌آمد تا بر امر او وقوف تمام حاصل کرد، و هر چه وقوف پیدا میکرد از امور او رفع مینمود برشید و زیاده میکرد روز بروز این احوال را بر رشید تا دل او را از او بگردانید بعد از آن گفت بعضی از ثقات و معتمدان خود را که: تعریف کنید مرا از آل ابو طالب کسی را که تنگی معاش داشته باشد که تا من ما یحتاج او را بدهم، پس دلالت کردند او را بر علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد، و یحیی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد، و امام موسی (ع) مؤانست داشت بعلی بن اسماعیل و او را صله میداد و احسان مینمود، بعد از این یحیی بن خالد فرستاد نزد او و ترغیب نمود او را بقصد رشید و او را وعدها داد باحسان، او بنیاد این عمل کرد.

امام موسی این را احساس فرموده او را طلب کرد و گفت: تا کجا داعیه داری ای پسر برادر من؟

گفت: تا بغداد، فرمود که: بچه کار میروی؟ گفت: وام دارم و فقر و فاقه مرا دریافته، فرمود او را امام موسی (ع) که: من دین ترا ادا کنم و چنین و چنین نیکی‌ها در باره تو بجای آرم، ملتفت نشد آن را و تهیه خروج کرد.

آن حضرت فرمود که تو البته خروج میکنی؟ گفت: بلی مرا ناچار است از این، فرمود که: نظر کن ای پسر برادر من و از خدای تعالی بترس و یتیم مکن اطفال مرا، و فرمود که: او را سیصد دینار و چهار هزار درهم دادند، چون او برخاست از پیش آن حضرت ابو الحسن (ع) گفت حاضران مجلس را بخدا که او سعی میکند البته در خون من و یتیم میگرداند اولاد مرا، اهل مجلس گفتند: جان ما فدای تو باد تو میدانی این نوع حالی او را و به او عطا میکنی و صله میدهی؟ گفت: بلی حدیث فرمود پدر من از پدر خود که رسول الله (ص) فرموده که: چون کسی قطع رحم کند و این کس به پیوندد پس او

ص: ۳۲

دگر قطع کند حق سبحانه و تعالی او را قطع کند، و من میخواهم که به پیوندم بعد از قطع او تا هر گاه که او قطع رحم من کند حق تعالی قطع او کند.

بعد از آن بیرون رفت علی بن اسماعیل تا به پیش یحیی بن خالد رسید، او خبر موسی بن جعفر (ع) از او جستجو کرد و برد او را تا بنزد رشید، او از عمش پرسید، بدگویی آن حضرت را مذکور ساخت و گفت: اموال را باز میکنند از مشرق و مغرب برای او می‌آرند و او ضیعه خریده که یسیریه میگویند بسی هزار دینار، و صاحب آن ضیعه گفت چون قیمت آن را حاضر

کردند که من این نقد را نمی‌ستانم و نه نقد چنان مرا نقد این چنین و این چنین می‌باید پس فرمود که: آن نقد را بردند و سی هزار دینار دیگر از آن نقدی که او خواسته بود بعینه آوردند.

پس رشید آن را از او شنید و امر کرد که دویست هزار درهم بوی دهند از نواحی برای معاش او، و او اختیار کرد بعضی امکانه را از جانب مشرق و مردم را فرستاد از جهت گرفتن مال و خود آنجا اقامت کرد و انتظار ایشان میکشید تا یک روزی بمتوضا رفت و او را ترحری بود تمام رودهای اندرون او بیرون آمد و افتاد، و هر چند جهد کردند که بازگردانند آن را بر آن قادر نشدند، پس باین حال افتاد و آن مال را آوردند در این حالت که او در نزع بود گفت: اکنون چه میکنم که مشرف بر مرگ شده‌ام.

و در این سال هارون الرشید عزیمت حج کرده بمدینه آمد پس گرفت امام موسی (ع) را، و گویند:

آن روز که بمدینه می‌آمد أبو الحسن (ع) استقبال فرمود او را با جماعتی از اشراف، و بازگشتند از

ص: ۳۳

استقبال او و بطریق رسم و عادت آن حضرت بمسجد فرمود، و اقامت کرد رشید تا شب شد؛ آنگاه آمد بر سر قبر رسول الله (ص) و گفت: یا رسول الله من اعتذار آورده‌ام بخدمت تو از امری که میخواهم آن را بفعل آرم، و من داعیه آن دارم که حبس کنم موسی بن جعفر را که او میخواهد تفرقه و پریشانی در میان امت تو اندازد، و خونهای ایشان بریزد.

بعد از آن گفت: تا آن حضرت را در مسجد گرفتند و پیش وی آوردند و مقید ساختند، آنگاه دو قبه را طلب کردند و آن حضرت را یکی از این دو قبه نشاند و بر استری گفت تا بستند، و قبه دیگر دیگری را نشاند بر استر دیگر تعبیه کردند و بیرون فرستاد هر دو استر را با آن دو قبه از خانه خود به پنهانی، و با هر یکی جماعتی همراه کرد، بعد از آن آن جماعت متفرق شدند بعضی از ایشان با یک قبه براء بصره رفتند و بعضی دیگر براه کوفه، و امام موسی (ع) در قبه بود که براه بصره رفتند.

و رشید این چنین کرد تا بر مردم پوشیده شود امر امام موسی، و امر کرده بود آن جماعت را که با قبه امام بودند که او را تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کنند، و او در آن وقت در بصره بود، آن حضرت را تسلیم وی کردند. او یک سال آن حضرت را نزد خود حبس کرد.

و نامه نوشت رشید شقی بوی که آن حضرت را بقتل آرد، عیسی بن جعفر بعضی از خواص خود را طلب نمود و در این باب مشورت کرد که رشید بوی نوشته بود، ایشان اشارت بتوقف کردند و اغماض عین از آن.

پس نوشت عیسی بن جعفر بر رشید که: بسیار دور و دراز کشید امر موسی بن جعفر (ع) و مقام او

ص: ۳۴

در حبس من و من تفحص احوال او کردم و جاسوسان را بر او گماشتم در طول این مدت پس نیافتم مطلقاً فتور در عبادت او، و میفرستادم کسی را که بشنود از او که چه میگوید در خلوت در دعای خود، هرگز دعای بد در حق تو و من نکرد و به بدی ما را یاد نفرمود، و دعا نمیکند مگر بمغفرت و رحمت از برای خود و مؤمنان، و اگر میفرستی بسوی من کسی را که او را از من بستاند و الا میگذارم که می رود که من بزه ماندم از حبس او.

و مرویست که بعضی از گماشتگان عیسی بن جعفر که رفته بودند گوش کنند که در دعا چه میگوید بسیاری که می شنیدند در حبس او این دعا میفرمود که

«اللهم انک تعلم انی کنت اسالک ان تفرغنی لعبادتک اللهم و قد فعلت فلک الحمد»

بعد از آن رشید کسی را فرستاد که او را از عیسی بن جعفر گرفت و به بغداد برد و بفضل بن ربیع سپرد، و باقی ماند نزد او در مدت دراز، و هر چند خواست رشید که او آن حضرت را ناچیز کند او از آن ابا کرد و امتناع نمود، پس چیزی نوشت که او را تسلیم فضل بن یحیی نماید، از او گرفت و در بعضی از حجرهای خانه خود نگاه میداشت و محافظت میکرد.

و آن حضرت در آنجا بعبادت مشغول بود و همه شب را احیا می فرمود بنماز و تلاوت قرآن و دعا و اجتهاد، و در اکثر روزها بروزه میبود و روی توجه از محراب عبادت نمی گردانید، فضل بن یحیی امر را بر او وسیع ساخت و تعظیم و تکریم وی بجای می آورد، این خبر بر رشید رسید و او در رقه بود، نوشت بوی چیزی و اظهار آن کرد که او را بد آمده از توسعه او که در باره امام کرده و امر کرد بقتل آن حضرت، او در آن امر توقف کرد و اقدام ننمود.

ص: ۳۵

رشید از این معنی بخشم آمد و مسرور خادم را طلبیده گفت که: بیرون رو در این وقت از جانب بغداد و فی الفور داخل شو بر موسی بن جعفر اگر او را در رفاهیت و جمعیت یافتی این کتابت را برسان بعباس بن محمد، و امر کن او را بامثال آنچه در این کتابت است، و یک کتابت دیگر بسندی بن شاهک برسان و بفرمای او را بفرمان عباس بن محمد، مسرور آمده نزول کرد در خانه فضل بن یحیی چنانچه کسی ندانست که اراده او چیست.

بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر (ع) پس یافت آن حضرت را بر آن وجه که بر رشید رسانیده بودند که در رفاهیت است، و از آنجا فی الفور رفت نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک و آن دو کتابت را بایشان داد، و آنجا درنگ نکرده بیرون آمد، و آینده رفت نزد فضل بن یحیی و با او سوار شد و بیرون آمد مثل کسی که حیران باشد تا به پیش عباس آمد، و عباس تازیانه و عقابین را طلبید و فرمود تا فضل را برهنه کردند و سندی بن شاهک او را صد تازیانه زد در پیش او، و بیرون آمد متغیر اللون بر خلاف آنکه به اندرون میرفت، و سلام میکرد بر مردم از جانب راست و چپ.

و مسرور این خبر را نوشت بر رشید و امر کرد که امام موسی را (ع) تسلیم سندی بن شاهک کردند، و رشید بعد از آن خبر نشست در مجلسی که مردم بسیار بودند و گفت: ای مردمان فضل بن یحیی عاصی شده بر من و مخالف طاعت من کرده و

چنین دیده‌ام که من او را لعنت کنم پس لعنت کنید او را، پس لعنت کردند همه مردم در هر ناحیه که بودند تا زلزله افتاد در هر خانه و حجره از لعن او و این خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده آمد نزد رشید و به اندرون رفت غیر آن در که مردم

ص: ۳۶

به اندرون میرفتند، و از پس پشت او آمد چنانچه او شعور نداشت و گفت: التفات نمای یا امیر المؤمنین، پس گوش را بسوی او داشت، گفت: فضل حدیثی کرده و من کفایت میکنم آنچه تو میخواهی او بشاشتی پیدا کرده از این سخن خوشحال شد و روی بمردم کرد و گفت که: فضل عصیان کرده بود مرا در امری من او را لعنت کردم اکنون توبه کرد و بازگشت بطاعت من اکنون دوست او باشید، مردم گفتند: ما دوست آن کسیم که او دوست تست و دشمن آن کسیم که دشمن تست، ما دوست داشتیم او را.

بعد از آن یحیی بن خالد بسرعت بیرون آمد تا به بغداد رسید، مردم برانگیخته شدند و سخنان أراجیف در میان مردم افتاد، و هر کس چیزی میگفتند از برای ضبط مملکت آمده و میخواهد که نظر کند در امور عمال، و در آنجا اشتغال ببعض امور نمود چند روزی.

بعد از آن سندی را طلبیده امر کرد او را در امر آن حضرت و او امثال نموده مرتکب قتل آن حضرت شد (ع)، زهر در طعام وی کرده به پیشش فرستاد، و گویند رطب را زهر آلوده کرده بود و آن حضرت از آن خورد و احساس زهر کرد و درنگ فرمود بعد از این سه روز که رنجور بود از آن، و در روز سوم رحلت فرمود (ع) چون آن حضرت وفات کرد سندی بن شاهک فقها و اعیان بغداد را برد که هیشم بن عدی و غیره در آن میان بود که نظر کنند بوی، ایشان نظر کردند اثر جراحی و خنقی ندیدند و گواه گرفت ایشان را که بمرگ خود مرده، ایشان بر این گواه شدند، و آن حضرت را آورده بر سر جسر بغداد نهادند و ندا کرد که این موسی بن جعفر است که وفات کرده پس نگاه کنید و ببینید، مردم نگاه

ص: ۳۷

میکردند در روی مبارک وی او را میت دیدند (ع) و زعم قومی در زمان آن حضرت آن بود که قایم منتظر او است و حبس او را آن غیبت مذکوره از برای قایم میدانستند، و بعد از آن یحیی بن خالد گفت: تا منادی کردند در وقت وفات او که: این موسی بن جعفر است که زعم روافض آن بود که او نمی‌میرد پس نگاه کنید و به ببینید، پس نگاه میکردند او را در آن حالت که میت بود بعد از آن بردند و در مقابر قریش از باب التین دفن کردند، و این مقبره از آن بنی هاشم بود.

و مرویست که آن حضرت در حالت احتضار فرمود سندی را که حاضر گرداند او را مولای مدنی که او را بود که در خانه عباس بن محمد فرود آمده بود در مشرعه قصب تا متولی غسل و تکفین آن حضرت شود، پس چنان کردند و سندی بن شاهک گفت: من درخواست میکنم که اذن فرماید که من تکفین کنم او را قبول نفرمود، و فرمود که: ما از اهل بیتیم که مهرهای زنان ما و اخراجات حج ما و اکفان مردهای ما از طاهر اموال ما باشد، نزد من کفن هست و میخواهم که متولی غسل و جهاز من مولای من فلان شود، پس او متولی این امر شد.

مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: هلاکت باد و دوری از رحمت الهی این طایفه طاغیه هافیه، با این ادیان واهیه. و عقاید مدخوله، و ملل مجهوله، و انفس ظالمه، و حرکات فاسده، و اهواء غالبه.

و هم قاصره، و سیرت قاسطه، و طبایع عادیه، و عقول ضایعه که اتیان نمودند باین امر شنیع که آسمان و زمین در این حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست که روزها تیره گشت، و دیده‌ها خیره از

ص: ۳۸

گریه که این نوع کاری هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده.

آیا دانسته‌اند که خون که ریخته‌اند؟ و هتک حرمت که نموده‌اند؟ و چه بد کاری کرده‌اند؟

نترسیده‌اند که زمین شق شود و همه را فرو برد و هلاک بر ایشان فرود آید، و سنک از آسمان بیارد و بسته گردد بر ایشان ابواب خیر در دنیا، و معذب شوند به بدترین عذاب در آن سرا، این فعل زشت که اواخر کرده‌اند با امام موسی (ع) مثل آن فعل قبیح است که اوائل مرتکب شدند با امام حسین (ع).

وای بر ایشان که اقدام نمودند بعملی که موجب سخط و غضب الهی است، و سبب عقوبت نامتناهی و عدولست از نهج قویم، و صراط مستقیم، و جاوید در عذاب الیم.

آیا ندانسته‌اند که حق تعالی آماده کرده از برای ظالمان جحیم، آیا نخوانده‌اند از قرآن که **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا** که دخول دوزخ جاویدان و غضب حضرت رحمان و لعنت ریزان و عذاب بی‌پایان بر قتل ظلم مترتب است، آیا ندیده بودند و معلوم نکرده ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب ایشان را؟ بلی بخدا که معلوم داشتند، و لیکن حب دنیا فانی دیده دل ایشان را کور ساخته بود و دیده‌های ایشان را

ص: ۳۹

بسته و نفسهای پلید آنان بآن حرکات بعذاب جهنم پیوسته.

در ذکر اولاد آن حضرت و طرفی از اخبار ایشان

و شیخ مفید رحمه الله آورده که ابو الحسن موسی (ع) را سی و هفت فرزند بوده از ذکور و اناث ذکور: علی بن موسی الرضا (ع) و ابراهیم، و عباس، و قاسم، از امهات متفرقه بوده‌اند، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، از ام ولد بوده‌اند، و احمد، و محمد، و حمزه نیز از ام ولد بوده‌اند، و عبد الله، و اسحاق، و عبید الله، و زید، و حسن، و فضل، و سلیمان از مادران متفرقه بوده‌اند، و اناث: فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه، و حکیمه، و ام ابیها، و رقیه صغری، و کلثم، و ام جعفر، و لبابه، و زینب، و خدیجه و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و عایشه، و ام سلمه، و میمونه، و ام کلثوم.

و افضل أولاد ابي الحسن موسى (ع) و نامور ايشان از روی ذکر و اعظم ايشان از روی قدر و اجمع ايشان از روی فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا بود (ع) و احمد بن موسی مردی کریم جلیل با ورع بود، و آن حضرت او را دوست میداشت و تقدیم

ص: ۴۰

میکرد او را، و ضیعه معروفه بیسیریه بوی بخشیده بود و گویند که: احمد بن موسی هزار بنده آزاد کرده بود.

و روایت کنند که محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود. همه شب وضو ساختی و نماز گزاردی شنیدندی که آب کشیدی پس در شب نماز گزاردی و اندکی خواب کردی و باز برخاستی میشنیدندی که آب میکشید و وضو می ساخت لا یزال این چنین کردی تا صبح شدی، راوی گوید که:

ندیدم او را هرگز مگر که یاد کردمی قول حق تعالی را که **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ** و ابراهیم بن موسی مردی بود شجاع کریم امارت کرد در یمن در زمان مأمون از قبل محمد ابن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) که بوی بیعت کرده بودند أبو السرایا در کوفه، و با ایشان رفت و فتح کرد و اقامت نمود مدتی تا شد از أمر ابی السرایا آنچه شد، و آنگاه فرا گرفتند از برای او امان از مأمون.

و هر یک از اولاد آن حضرت را فضل و منقبت مشهوره هست و امام رضا (ع) مقدم بود در فضل بر ایشان چنانچه ذکر کردیم. این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله.

و ابن خشاب آورده که موسی بن جعفر (ع) متولد شد در ابواء در سال صد و بیست و هشتم از هجرت و وفات یافت به پنجاه چهار سالگی در سال صد و هشتاد و سیم، و گویند: پنجاه و پنج سال داشته، و در

ص: ۴۱

روایت دیگر مولدش در صد و بیست و نهم بوده از هجرت، و با پدر بزرگوار چهارده سال بود و اقامت کرد بعد از پدر سی و پنج سال، و در روایت دیگر اقامت کرد با پدر بزرگوار بیست سال، و مادرش حمیده بربریه بوده و گویند اندلسیه ام ولد بود، و او را بیست پسر بود و هجده دختر و او یک پسر دیگر را ذکر کرده عقیل نام.

[ذکر دلائل الامام ابي الحسن موسى الكاظم عليه السلام]

و از کتاب دلائل ذکر کرده و گفته که:

روایت کند أحمد بن محمد از ابی قتاده قمی و او از ابی خالد زبالی که أبو الحسن موسی بن جعفر (ع) بزباله فرود آمد و با وی جماعتی بودند از أصحاب مهدی خلیفه که فرستاده ایشان را در نگاه داشت وی در دفعه اول أبو خالد گوید که امام مرا

أمر فرمود بخریدن بعضی از حوائج ضروری و نظر مبارک بطرف من کرد و من غمگین بودم، فرمود که: یا خالد چیست که ترا غمگین می بینم:

گفتم. از غصه این طائفه طاغیه که ایمن نیستم بر تو، فرمود که: ای خالد مرا از ایشان باکی نیست

ص: ۴۲

هر گاه فلان ماه درآید در روز فلانی انتظار من بکش در اول شب که با تو ملاقات خواهم کرد و بوعده وفا نموده شود ان شاء الله تعالی.

او گوید که همت را صرف این کردم و شهو و ایام می شمردم تا آن روز موعود درآمد انتظار بردم در اول آن شب در بلندی که بمن وعده فرموده بود لا یزال منتظر بودم تا آفتاب غروب کرد و وسوسه میداد شیطان در سینه من و من نمیدیدم کسی را که بیاید، بعد از آن ترسیدم که بشک افتم و در دل من امری عظیمی پیدا شد ناگاه در این اثنا دیدم که سیاهی پیدا شد از ناحیه عراق و چشم انتظار بر آن راه داشتم، پس دیدم که مرا دریافت آن حضرت در پیش قطار بر استری سوار و فرمود که: یا خالد، گفتم: لبیک یا ابن رسول الله فرمود که: شک میار بواسطه وسوسه شیطانی بدرستی که تو شک کردی در این امر؟ گفتم: این چنین بود فرمود که: من مسرور گشتم که تو از آن وسوسه خلاص گشتی، گفتم: امید از حق تعالی آنکه خلاص ساخت ترا از این طاغیه فرمود که: یا خالد ایشان را دیگر بار بمن بازگشت خواهد بود و خلاص نمیشوم من از ایشان.

و روایت کنند از علی بن ابی حمزه که من رفتم بخدمت ابی الحسن موسی (ع) در سالی که أبو عبد الله (ع) در آن سال رحلت فرموده بود گفتم مر آن حضرت را که: عمر مبارک تو چند است؟

فرمود که: نوزده سال از عمر من گذشته است، گفتم که: پدر بزرگوار تو بمن سخن سری فرموده و حدیث پنهانی گفته مرا از آن خبر ده، فرمود که: ترا این و این گفت تا تمام آن را بر آن نسق فرمود که أبو عبد الله (ع) بمن گفته بود.

و مرویست از مولای ابی عبد الله که ما با امام موسی (ع) بودیم وقتی که به بصره می آمد چون

ص: ۴۳

که بنزدیک مدائن رسیدیم سوار شدیم بکشتی و در عقب ما کشتی بود که در او نو عروسی بود با شوهرش، و ایشان را ملحفه بود که در آن بودند، آن حضرت از آن پرسید، گفتیم که: در اینجا عروسی است، ما چندانی درنگ نکردیم که شنیدیم در آن کشتی فریادی، فرمود آن حضرت که: این فریاد چیست؟ گفتند اهل کشتی که: عروس رفته بود بکنار آب که آب بردارد دست بندی که او را بود از طلا در آب افتاده فریاد او است از برای این، آن حضرت فرمود که: کشتی ها را بدارید، ملاحان کشتی ما و ایشان را بداشتند، و آن حضرت تکیه فرمود بر کشتی و آهسته چیزی میخواند، آنگاه فرمود که بگوئید ملاح ایشان را که فوطه ببندد و بآب رود و دست بند را از روی آب بردارد، ما نگاه کردیم دیدیم که دست بند بر روی آب می آید، ناگاه آب کم شد و ملاح رفت بآب و دست بند را گرفته آورد، فرمود که: بده بآن زن و بگو او را که شکر الهی بتقدیم رساند.

بعد از آن رفتیم پس برادر او اسحاق گفت که: فدای تو گردم دعای که در زیر لب میخواندی مرا تعلیم میکنی؟ فرمود که: بلی. اما تو تعلیم مکن کسی را که اهل آن نباشد، و تعلیم مکن مگر کسی را که از شیعه ما باشد، بعد از آن فرمود که: بنویس، آن حضرت املا میفرمود و او مینوشت

«یا سابق کل فوت یا سامعا لكل صوت قوى او خفى یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الهندسیة و لا تشابه علیک اللغات المختلفة و لا يشغلک شیء عن شیء یا من لا تشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلظه كثرة المسائل و لا یبرمه الحاج الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومة ملكه و بقاءه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم

ص: ۴۴

اسألك باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها صل علی محمد و اهل بیه»

بعد از آن حاجتی که داری طلب کن.

و مرویست از وشا که او گفت: حدیث کرد مرا محمد بن یحیی از وصی علی بن سری که او گفت که: گفتم مرأبی الحسن موسی بن جعفر (ع) را که: علی بن سری متوفی شد و وصیت کرد بمن آن حضرت فرمود که: رحمه الله، پس من گفتم: او را پسر است جعفر نام که برام ولد پدرش مواجهه کرده و پدرش مرا فرموده که بیرون کنم او را از میراث او، آن حضرت فرمود مرا که: بیرون کن او را و اگر این خبر راست است زود باشد که عقل او فاسد شود.

گفت: چون بازگشتم از آنجا پسر مرا برد پیش ابو یوسف قاضی و گفت مر او را که: أصلحك الله من جعفر بن علی بن سری ام و این وصی پدر من است امر کن که میراث مرا از پدر بمن بدهد گفت که: چه میگوئی؟ گفتم: بلی این جعفر است و من وصی پدر اویم، گفت: پس بده بوی مال او را، گفتم او را که: من با تو سخنی دارم، گفت پیش نشین، من پیش نشستم چنانچه نمی شنید کسی سخن مرا و گفتم که این بر ام ولد پدر درآمده و پدر او مرا فرمود و وصیت کرد مرا که بیرون کنم او را از میراث او، و من هم از میراث چیزی بوی ندادم، پس رفتم بخدمت موسی بن جعفر (ع) بمدینه و از او پرسیدم این مسأله را پس فرمود مرا که: بیرون کنم او را از میراث و چیزی از میراث بوی ندهم، گفت: بخدا که آن حضرت این فرمود؟ گفتم: نعم، پس سه بار مرا سوگند داد آنگاه گفت انفاذ کن آنچه آن حضرت فرموده ترا بآن که قول قول او است، وصی گوید که: عقل او فاسد شد بعد از این،

ص: ۴۵

حسن بن علی الوشا گفت که: من او را بدین حال دیدم.

و مرویست از عیسی مدائنی که بیرون رفتم یک سالی بطرف مکه معظمه و در آنجا اقامت کردم بعد از آن گفتم که: اقامت کنم بمدینه مثل آنچه مقیم بوده‌ام در مکه که ثواب این بیشتر است، پس آمدم بمدینه و فرود آمدم در طرف مصلی بجنب خانه ابی

ذر، و تردد میکردم به پیش سید خودم امام موسی (ع) و باران سختی در مدینه می‌بارید، پس آمدم بخدمت اُبی الحسن (ع) و بر او سلام کردیم و از آسمان باران پیاپی می‌آمد، چون درآدم ابتدا فرمود مرا و گفت:

و علیک السلام

اُی عیسی باز گرد که خانه تو فرمود آمده بر متاعی که آنجا بود و آن را فرو گرفته، من بازگشتم دیدم که خانه فرود آمده بر متاع بعضی را بکرایه گرفتیم که متاع را از زیر آن بیرون آرند، همه چیز از آنجا بیرون آوردیم و هیچ فوت نشد غیر یک سطل که مرا بود.

پس چون آدم روز دیگر و بر آن حضرت سلام کردم فرمود که: هیچ چیز از متاع تو فوت شد که نیافتی تا دعا کنیم از برای تو که آن نیز بیابی؟ گفتم: چیزی فوت نشده غیر یک سطل که من در آنجا وضو میساختم آن را نیافتم، اندکی سر مبارک در پیش انداخت بعد از آن سر برداشت بسوی من و گفت: گمان من آنست که تو آن را جای فراموش کرده، پیرس از جاریه صاحب خانه و بگو او را که و برداشتی سطل را پس رد کن آن را بمن که زود باشد که او بر تو رد کند؛ پس چون باز گشتم و آمدم پیش جاریه صاحب خانه و گفتم مر او را که: فراموش کرده بودم سطلی را که وضو میساختم در متوضا تو رفتی و برداشتی پس بازگردان بمن که میخواهم وضو سازم، پس آورد و داد.

ص: ۴۶

علی بن ابی حمزه گوید که من در خدمت آن حضرت نشسته بودم که مردی از ری آمد نزد آن حضرت که او را جندب میگفتند سلام کرد و نشست و سؤال بسیار از آن حضرت کرد، پس از آن حضرت گفت که: یا جندب چه کردی برادرت را؟ گفت: بر خیر گذاشتم بتو سلام رسانید، فرمود مر او را که:

«عظم الله اجرک فی اخیک»

گفت: کتابت او آمد بمن از کوفه که سیزده روز است که نوشته‌اند که او بسلامت است، فرمود که: ای جندب بخدا که او مرد به دو روز بعد از این کتابت که بسوی تو فرستاد و مالی که داشت بزن خود داد و گفت: این مال باشد نزد تو پس چون برادر من بیاید این مال را بوی بده و او دفن کرد آن را در زمین خانه که در او ساکن بود، فرمود: پس هر گاه تو بروی باین زن لطف و مدارا کن و تطمیع نمای او را از برای خود که او زود باشد که آن مال را بتو بدهد.

علی بن حمزه گوید که: جندب مردی جمیل پسندیده بود و من با وی ملاقات کردم بعد از آنکه آن حضرت رحلت فرموده بود پس از او پرسیدم آنچه ابو الحسن فرموده بود، گفت: ای علی بخدا که راست گفت سید من آنچه گفته بود بی‌زیاده و نقصان نه در کتابت و نه در مال.

و روایتست از خالد که: من بیرون رفتم و اراده خدمت اُبی الحسن (ع) داشتم و او در عرصه خانه خود نشسته بود، سلام کردم بر او و نشستم و آمده بودم که پیرسم او را از مردی از اصحاب ما که از او حاجتی که خواسته بودم و او روا نکرده بود،

آن حضرت التفات فرمود بسوی من و گفت: سزاوار آنست هر کدام از شما را که چون بپوشد جامه نو را بکشد دست خود را بر روی خود و بگوید

«الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و اتجمل به بین الناس»

و هر گاه تعجب آورد او را چیزی پس

ص: ۴۷

بسیار نکند ذکر او را که آن از آن قبیل است که میشکند او را و ضعیف میسازد، و هر گاه یکی را از شما حاجتی باشد که گزاردن آن ممکن نباشد پس یاد مکن او را مگر بخیر و خوبی چه واقع میگردد این را در سینه او که حاجت او را برآورد، گفت: من سر خود را بالا کردم و گفتم لا اله الا الله پس ملتفت شد بسوی من و فرمود که: عمل نما بآنچه فرمودم ترا.

و روایتست از اسحاق بن عمار که شنیدم از عبد صالح که خبر مرگ کسی میداد گفتم با خود که: او میداند که کی می‌میرد مردی از شیعه او، پس التفات کرد بمن مانند کسی که از کسی در غضب باشد بعد از آن فرمود که: یا اسحاق رشید هجری که از مستضعفین بود میدانست علم منایا و بلایا را پس امام اولی خواهد بود باین، ای اسحاق بکن آنچه میتوانی از نیکی که عمر تو فانی می‌شود و تو تا دو سال دیگر میمیری و برادران و اهل بیت تو درنگ نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی که جمعیت ایشان متفرق گردد، و حیف کنند بعضی بر بعضی و بر یک دیگر رحم و شفقت نمایند تا دشمنان با ایشان شامت کنند.

اسحاق گفت که: استغفار کردم خدای را از آنچه عارض شد در سینه من، پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر دو سال تا مرد پس از آن روزگار از آن قبیله گردید تا بنی عمار مفلس شدند بأموال مردم بدترین افلاس که دیده باشند آن را مردمان، پس بسر ایشان آمد آنچه أبو الحسن (ع) در باب ایشان فرموده بود بی‌زیاده و نقصان.

هشام بن حکم گوید که: میخواستم جاریه بخرم در منی و نوشتم بطریق مشورت کتابتی بایی

ص: ۴۸

الحسن (ع) جواب آن بمن نیامد، بعد از آن در آنجا رمی جمار میکرد بحمار که بر من گذشت و بسوی من نگاه کرد و بجاریه که در میان جواری بود، بعد از آن جواب کتابت فرستاد بمن که: نمی‌بینم در این خریدن باکی اگر نباشد در عمر او قلتی، گفتم: لا والله این حرف که آن حضرت فرموده خالی از چیزی نیست بخدا که نمی‌خرم من او را گفت: از مکه بیرون نیامده بودم که او را وفات رسیده دفن کردند.

و مرویست از وشا که حدیث کرد مرا حسن بن علی که حج کردم من و خال من اسماعیل بن الیاس و من نوشتم اول کتابتی بایی الحسن (ع) و خال من نوشت که: مرا دختران هست و پسر نیست و مردان ما همه کشته شدند و من زن خود را آبتن گذاشتم دعا فرمای خدای را که بمن پسری کرامت کند و نام کن او را، در جواب کتابت نوشت که: حق تعالی حاجت ترا روا

کرد او را محمد نام کن، پس ما آمدیم بکوفه پسری خدا داده بود پیش از رسیدن ما بشش روز ما در روز هفتم داخل شهر شدیم أبو محمد گفت: بخدا که او امروز مردی است و او را فرزندانند.

حدیث کند اسماعیل بن موسی که ما با أبو الحسن (ع) بودیم در عمره پس فرود آمدیم در بعض قصورا امرا، و او امر فرمود بکوچ کردن، پس محملها بستند؛ و سوار شدند بعضی از غلامان، و آن حضرت در خانه بود خارج شده و بر در ایستاده و گفت: فرو گیرید بار را، اسماعیل گفت: آیا چیزی دیده؟ فرمود که: زود باشد که بیاید شما را باد سیاه، اسماعیل گفت: من حاضر بودم که دیدم شتری را که مرا بر او کنیسه بود که سوار میشدم من در آن و برادرم احمد آن شتر برخواست بعد از

ص: ۴۹

آن افتاد بر پهلوی با کنیسه.

و روایتست از زکریا بن آدم که من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود که: پدر من تکلم میکرد وقتی که در گهواره بود.

و از اصبع بن موسی روایتست که مردی از اصحاب ما با من صد دینار زر فرستاد جهت آن حضرت (ع) و من بضاعتی از آن خود و از آن او داشتم، پس چون بمدینه آمدم ریختم بر آب و شستم بضاعت خود را و بضاعت آن مرد را و بمشک خوشبوی کردم بعد از آن شمردم بضاعت آن مرد را نود و نه دینار یافتیم بار دیگر شمردم آنچنان بود، پس فرا گرفتم دینار دیگر را که مرا بود شستم و بمشک خوش بوی کردم و در کیسه کردم همچنان که بود و در شب رفتم نزد آن حضرت و گفتم:

جان من فدای تو باد بدرستی که با من چیزی هست که میخواهم تقرب جویم بآن بسوی خدای تعالی، فرمود که: بده، پس من فرا گرفتم دنانیر خود را و گفتم: فدای تو کردم فلان کس که مولای تست فرستاده برای خدمت تو با من چیزی، فرمود که: بیار، پس من فرا گرفتم کیسه را، فرمود که: بریز ریختم آن را بدست مبارک برهم زد و دینار مرا از آن میان بیرون آورد و فرمود که: آنچه او از برای ما فرستاده است از روی و زن است نه از روی عدد.

و روایت کند هشام بن أحمَر که آمد تاجری از مغرب و با او جواری بودند، پس عرض کرد آنها را بر ابی الحسن (ع) بعد از آنکه بآنجا فرموده بود، پس اختیار نفرمود هیچ کدام از آنها را و فرمود که: دیگر بنما بما، گفت: نزد من دیگری هست اما بیمار است، فرمود: چه شود ترا که او را عرض کنی، او قبول نکرده از پیش او بازگشت، آن حضرت بعد از آن فرستاد مرا روز دیگر بنزد او

ص: ۵۰

و فرمود: بگو مرا او را که آنچه غایت و مدعای تست در او بگو که چندانست، هر گاه گوید که: این و این پس بگو که من اخذ میکنم باین مبلغ رفتم و گفتم، او گفت: من او را از این کمتر نمیدهم، گفتم: من او را اخذ میکنم باین، گفت: این برای تست لیکن خبر کن مرا از مردی که دیروز با تو بود، گفتم: مردیست از بنی هاشم، گفت: از کدام بنی هاشم؟ گفتم: هر که باشد اما نزد من زیاده از این نیست.

گفت: من ترا خبر کنم از این وصیفه، من او را خریدم از اقصی مغرب پس رسید بمن زنی از اهل کتاب گفت: کیست این ضعیفه که با تست؟ گفتم: من او را خریده‌ام از برای خود گفتم: او سزاوار نیست که نزد مثل تو باشد بلکه سزاوار آنست که این جاریه نزد بهترین اهل زمین بود، و درنگ نکند نزد او مگر اندکی که متولد شود از او فرزندی که متولد نشده باشد در شرق و غرب زمین مثل اوئی، و مزین گردد شرق و غرب زمین، گفتم: پس من آوردم او را پس او را آن حضرت اخذ کرد و نگذشت مگر اندکی از زمان که متولد شد از او امام علی الرضا (ع) و مرویست از ابی حمزه که شنیدم از ابی الحسن (ع) که میفرمود: بخدا که نخواهد دید أبو جعفر بیت الله را هرگز، من آمدم بکوفه و خبر کردم اصحاب خود را، پس نگذشت اندک وقتی که دوانقی بیرون آمد، پس چون بکوفه رسید اصحاب ما گفتند بمن که: چه میگوئی این را، گفتم:

لا والله نخواهد دید بیت الله را ایدا، پس چون او گردید در بستان اجتماع نمودند اصحاب نزد من و گفتند بعد از این چیزی باقی هست؟ گفتم بخدا که نمی‌بیند بیت الله را هرگز، پس چون به بئر میمون رسید و فرمود آمد من رفتم نزد ابی الحسن (ع) او را در سجده یافتم و آن را دراز کشید، بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من و فرمود که: بیرون رو و بنگر که چه میگویند مردم، من بیرون آمدم

ص: ۵۱

شنیدم خبر مرگ او، پس باز گشتم و اخبار کردم آن حضرت را از این فرمود که: الله اکبر نبود او که به‌بیند بیت الله هرگز.

و روایتست از عثمان بن عیسی که أبو الحسن (ع) ملاقات فرمود یک سحری با ابراهیم بن عبد الحمید، و ابراهیم بقبا میرفت و آن حضرت به اندرون مدینه میفرمود گفت: یا ابراهیم، او گفت که:

من گفتم که: لبیک، فرمود که: بکجا میروی؟ گفتم: بقبا، فرمود که بچه کار میروی؟ گفتم: ما در هر سال می‌خریدیم تمر آنجا را پس اکنون می‌خواهم که بروم نزد مردی از انصار و تمر او را خریداری کنم فرمود که: ایمن گشتید از ملخ؟ بعد از آن حضرت بمدینه فرمود و من رفتم و اخبار کردم ابا اغر را و گفتم: و الله که من امسال نمی‌خرم نخله را، پنج روز نگذشت مرا که حق تعالی ملخ را فرستاد و خورد بیشتر نخلستان را.

و مرویست از ابراهیم بن مفضل که: من شنیدم از أبو الحسن (ع) که سوگند یاد میفرمود که:

تکلم نکند محمد بن عبد الله ارقط را هرگز، من با خود گفتم که این مرد میفرماید به نیکوئی و رعایت صله رحم و سوگند می‌خورد که با پسر عم خود تکلم نکند، فرمود که: این از بر و نیکوئی منست نسبت باو و او صبر نمیتواند کرد که مرا به بدی یاد نکند و عیب من نگوید او باز می‌ایستد از بد گوئی من و این خیر است از برای او.

ص: ۵۲

راوندی رحمه الله آورده معجزات موسی بن جعفر (ع) را در باب هشتم از کتاب خود گوید که:

روایتست از اَبی الحسن علی الرضا (ع) که او فرمود که: پدر من موسی بن جعفر (ع) گفت مر علی بن اَبی حمزه را در ابتدا که: تو ملاقات خواهی کرد مردی را از اهل عرب که سؤال کند ترا از من پس بگو که امامیست که نص کرد اَبی عبد الله الصادق (ع) ما را، و چون سؤال کند ترا از حلال و حرام پس جواب بگو او را، گفت: علامت آن مرد چه باشد؟ فرمود: که مردی باشد دراز جسم دار نام او یعقوب بن یزید و او کارگذار قوم خود باشد و هر گاه که به پیش تو بیاید او را حاضر کن نزد من.

علی بن اَبی حمزه گوید: و الله که من در طواف بودم که مرد جسیم طویلی آمد و گفت میخواهم سؤال کنم ترا از صاحب تو، گفتم: از کدام یک از اصحاب؟ گفت: از موسی بن جعفر (ع) گفتم: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید، گفتم: از کجائی تو؟ گفت: از مغرب، گفتم: مرا از کجا شناختی؟ گفت:

شخصی بخواب من آمد و گفت که ملاقات کن علی بن اَبی حمزه را و سؤال کن از او جمیع ما یحتاج خودت را، پس سؤال کردم از تو و راه یافتم بتو، گفتم: در این موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم و دیگر پیش تو بیایم، پس طواف کردم و آمدم او را و سخن کردم دیدم او را مردی عاقل فطن، از من التماس کرد که او را ببرم بخدمت موسی بن جعفر (ع) پس بردم او را بخدمت آن حضرت چون دید او را گفت: یا یعقوب بن یزید دیروز آمدی و واقع شده بود میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع تا یک دیگر را دشنام دادی و این طریق از دین من نیست و نه دین آبای من،

ص: ۵۳

و مأمور نیستند باین هیچ کس از شیعه ما، پس از خدای تعالی بترس که زود باشد از هم جدا شوید بمرگ، فاما برادر تو در این سفر بمیرد پیش از آنکه بأهل خود برسد، و تو پشیمانی خوری از آنچه بظهور آمده از تو نسبت بوی، پس چون قطع صله رحم کردید و بریدید از هم پس خدای تعالی برید عمرهای شما را.

آن مرد گفت: یا ابن رسول الله کی خواهد بود اجل من؟ فرمود که: اجل تو حاضر شده بود و لیکن تو پیوستی بعمه خودت و بوی نیکوئی کردی در منزل فلانی پس تأخیر فرمود حق سبحانه و تعالی در اجل تو بیست سال.

علی بن اَبی حمزه گوید که: من ملاقات کردم در سال آینده آن مرد را در مکه پس خبر کرد مرا که برادر او مرد در راه پیش از آنکه برسد بأهل خود.

و دیگر مفضل بن عمر گوید که: چون صادق (ع) وصیت فرمود امامت را بامام موسی کاظم (ع) بعد از آن برادر او عبد الله دعوی امامت کرد و او در آن وقت بزرگتر اولاد امام جعفر (ع) بود و او معروف بود بافطح، آنگاه امام موسی (ع) فرمود که: هیزم بسیار جمع کردند در میان خانه وی و فرستاد برادر خود را عبد الله طلبید که بیاید بسوی او و با امام موسی جماعتی از امامیه بودند، چون آن حضرت نشست فرمود که: آتش را در هیزم زدند تا سوخت و نمیدانستند مردم که سبب این چیست، چون هیزم تمام آتش شد آن حضرت برخاست و با جامه خود نشست در میان آتش و روی مبارک آورد و حدیثی چند

فرمود ساعتی، بعد از آن برخاست و افشاند جامه خود را و بازگشت بمجلس خود، پس گفت مر عبد الله را: اگر زعم تو آنست که امامی بعد از پدرت پس بنشین در این مجلس، گفتند:

ص: ۵۴

دیدیم عبد الله را که رنگ او متغیر شد و برخاسته ردای خود میکشید تا بیرون رفت از خانه امام موسی (ع) و دیگر بدر مولی رضا (ع) گفت که: اسحاق بن عمار داخل شد بر موسی بن جعفر (ع) پس نشست نزد آن حضرت که ناگاه طلب اذن کرد بر او مردی از خراسان، پس تکلم کرد خراسانی آن حضرت را بکلامی که کسی نشنیده بود گوئیا کلام طیر است، اسحاق گوید که: آن حضرت جواب فرمود او را بلفظ او تا حاجت او گزارده شد از سؤال و جواب و بیرون آمد از نزد آن حضرت، من گفتم: نشنیده بودم مثل این کلام را، فرمود که این کلام قومی است از اهل چین، و نیست هر کلام اهل چین مثل این، فرمود که: آیا تعجب کردی از کلام من؟ گفتم: این موضع عجب است، فرمود که: اخبار کنم ترا بآنچه عجبت است از این؛ بدرستی که امام میدانند زبان مرغان را و زبان هر ذی روح را که آفریده آن را خدای تعالی و پنهان نیست بر امام چیزی.

و دیگر علی بن ابی حمزه گوید که: یک روزی امام موسی (ع) دست مرا در دست مبارک گرفته بیرون آمده از مدینه بجانب صحرا میرفتیم، پس ناگاه دیدم که مردی مغربی در راه نشسته میگردد و در پیش او دراز گویی مرده افتاده و بارش آنجا افتاده، امام فرمود که: حال تو چیست؟ گفتم: با رفیقان چند بودیم که میخواستیم بحج رویم پس دراز گوش من اینجا مرد و من ماندم و رفقای من رفتند و من متحیر مانده‌ام که نیست مرا مرکب دیگر که بار بر او بنهم، آن حضرت فرمود: شاید نمرده باشد گفت: آیا بر من ترحم نمیکنی که با من تمسخر مینمائی، فرمود که: نزد من افسونی خوبی هست آن مرد گفت: مرا این حال کفایت است احتیاج باستهزا ندارد، پس آن حضرت نزدیک آن حمار رفت

ص: ۵۵

و دعاء خواند که من نشنیدم و گرفته چوبی را که آنجا افتاده بود و زد بر او و آوازی بر او زد، حمار برجسته ایستاد صحیح سلیم، فرمود که: ای مغربی دیدی چیزی اینجا از استهزا این زمان ملحق شو باصحاب خود و ما رفتیم و او را گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گوید که من روزی ایستاده بودم بر کنار زمزم که ناگاه مغربی آنجا پیدا شد چون مرا دید بجانب من میل کرد و بوسید مرا خوش با فرح و سرور، گفتم: حال حمار تو چه شد؟ گفت و الله که صحیح و سلیم است و من نمیدانم که از کجا بود که منت نهاد خدای تعالی بآن بر من که دراز گوش مرا زنده کرد بعد از مردن او. من گفتم که: چون رسیدی بحاجت خود پس می‌رس چیزی را که نرسی بمعرفت آن.

و دیگر اسحاق بن عمار گفت که: چون هارون حبس کرد ابی الحسن را (ع) داخل شدند بر او ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابی حنیفه بودند گفت یکی از ایشان آن دیگر را که: ما بر یکی از دو امریم: یا آنست که مساوی میداریم او را، یا تشکیک میکنیم او را، و هر دو نشستند در خدمت آن حضرت، پس آمد مردی که موکل آن حضرت بود از قبل سندی و گفت: نوبت من منقضی شده و من باز میگردم بمنزل خود پس اگر ترا حاجتی هست بفرما تا روا کنم و اتیان نمایم بآن در

وقتی که نوبت من شود، فرمود که: مرا حاجتی نیست، پس او چون بیرون رفت فرمود مر ابی یوسف و محمد ابن حسن را که عجب چیز است این که سؤال میکند مرا که تکلیف کنم او را بحاجتی که بآن رجوع نماید و حال آنکه او امشب خواهد مردن.

ص: ۵۶

گفت: پس چشمک زد ابو یوسف محمد بن حسن را پس برخاستند پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را که: ما آمده بودیم تا بپرسیم از فرض و سنت و او این زمان از علم غیب خبر میدهد، بعد از آن فرستادند مرد خود را با آن مرد گفتند برو و دست از ملازمت او مدار و نظر کن که امر او در این شب چه می‌شود و خبر او را روز دیگر بما برسان.

آن مرد در رفت و خواب کرد در مسجدی که نزد در خانه او بود، چون صبح شد آواز گریه و فغان از آن خانه شنید و مردم را دید که بآن خانه می‌روند گفت: این چه حالست؟ گفتند: فلان مرد بفجا مرد بی‌بیماری و علتی، پس بازگشت بسوی ایشان و اخبار کرد از آن حالت ایشان را، آنگاه ایشان آمدند بخدمت ابی الحسن (ع) و گفتند: ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام را ادراک فرموده پس از کجا ادراک کردی امر این مرد موکل را که او در این شب میمیرد؟ فرمود که: این علم از آن باب است که رسول الله (ص) اخبار فرموده بود علی ابن ابی طالب را (ع)، پس چون از این وقوف یافتند و ورود یافت بر ایشان باقی ماندند در جواب حیران.

و روایت است که هارون الرشید فرستاد یک روزی بسوی امام موسی (ع) بر دست ثقه و معتمد خود یک طبقی از سرگین که بر صورت و هیأت انجیر بود، و از این اراده کرده بود استخفاف و تحقیر آن حضرت، پس چون بردند نزد او و سرپوش از روی آن برداشتند دیدند که آن تازه‌ترین و بهترین انجیر است، پس پاره از آن تناول فرمود و اطعام کرد چیزی از این بآن کس که آورده بود و بعضی دیگر بهارون باز فرستاد، پس چون هارون تناول کرد در دهان او سرگین شد و در دست او همان انجیر بود تر و تازه.

ص: ۵۷

مصنف رحمه الله میفرماید که: مرا در این خبر نظر است و اگر چه هارون الرشید اراده قتل آن حضرت داشت و اما شرف و حسب و نسب او را میدانست، این مقدار خواری و خفت بوی روا نداشته باشد، و دشمنی او بواسطه خوف ملک بود از این لازم نمی‌آید مطلوب او اهانت باشد باین غایت، و امام موسی (ع) نیز نبوده باشد که مقابله نماید بمثل فعل او که طبق را باز فرستد بحیثیتی که در دهان او بحالت اول باز گردد سیما که در حبس او بوده باشد و دین او تقیه بود و تسمیه یافته باشد بکاظم، و الله أعلم.

و دیگر اسحاق بن عمار گوید که: ابو بصیر آمد در خدمت ابی الحسن موسی (ع) از مدینه که میخواست آن حضرت که بعراق رود، پس فرود آمد بزباله و طلب فرمود علی بن حمزه بطاقتی را و او شاگرد ابی بصیر بود و در حضور ابی بصیر خدمت چندی بوی رجوع کرد و فرمود که:

أى على هر گاه که ما متوجه کوفه شویم تو پیش برو در فلان مهم، أبو بصیر بغضب رفت از این معنی و از نزد آن حضرت بیرون رفت و گفت: لا والله چه نوع است که من این مرد را مشاهده میکنم و حال آنکه در صحبت وی میباشم از فلان وقت باز بعد از آن خادمی که مراست او را از حوائج من باز میدارد و کار میفرماید، پس چون روز دیگر شد أبو بصیر را تب گرفت بزباله علی بن حمزه را طلب کرد و گفت: استغفر الله از آن چیزی که در سینه من حلول کرد از مولای من و از سوء ظن من بأو، گوئیا آن حضرت دانست که من در این منزل میمیرم و ملحق نمیشوم بکوفه پس هر گاه من بمیرم تو چنین و چنان کن برای من فلان و فلان امر را چنین بساز و أبو بصیر در زباله مرد.

ص: ۵۸

و دیگر اسماعیل بن سالم گوید که: فرستاد علی بن یقظین و اسماعیل بن احمد بسوی من دیناری چند و گفتند: فرا گیر این دنانیر را و برو بکوفه و با فلان ملاقات کن و او را همراه خود ببر، و دو مرکب بخرید و سوار شوید و این کتابتها با این مال برسانید بموسی بن جعفر (ع) پس ما آمدیم تا بطن الرمله و علف خریدیم و در پیش مرکب گذاشتیم و خود نشستیم بطعام خوردن که ناگاه دیدیم ما که ظاهر شد موسی بن جعفر بر بغله یا بر بغلی سوار شاکری از عقب می آمد، پس ما چون آن حضرت را دیدیم برجستیم و بر آن حضرت سلام کردیم فرمود که: بیارید آنچه با شما است، پس آن را بیرون آوردیم بآن حضرت با آن کتابتها، پس از آستین مبارک خود کتابت چند بیرون آورد و بما داد که اینها جواب آن کتابتست که شما آورده اید، پس باز گردید در حفظ الهی، ما گفتیم: توشه ما آخر شده و نزدیکیم بمدینه اگر اذن فرمائی ما را برویم و زیارت رسول الله (ص) بکنیم و توشه برداریم، فرمود که: آیا هیچ باقی مانده از توشه شما با شما؟ گفتند: بلی، فرمود که:

بیارید پس بیرون آوردیم و دادیم آن را بدست مبارک گرفت و فرمود که: این می رساند شما را بکوفه بروید در حفظ خدای تعالی، پس بازگشتیم و کفایت کرد آن توشه ما را تا کوفه.

و ابن جوزی رحمه الله در کتاب صفة الصفوة آورده که: موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن حسین بن علی ابو الحسن الهاشمی (ع) خوانده میشد بعد صالح از جهت عبادت و اجتهاد و قیام او بطاعت در شب، و بغایت کریم و حلیم بود، هر گاه کسی او را متأذی میساخت او بمال او را می نواخت و دیگر ذکر کرده بعضی از احوال ولاد و وفات و اخباری که سمت ذکر یافت از پیش.

ص: ۵۹

و ابی در کتاب نثر الدر آورده که گفتند مر موسی بن جعفر را (ع) که هادی قصد وی دارد، گفت اهل بیت خود را که: بچه مصلحت می بینید؟ گفتند: چنانچه می بینیم که دوری گزینی از او و شخص خود را از او غایب سازی که از شر او ایمن نمیتوان بود، آن حضرت تبسم فرمود و این مضمون فرمود که:

بعضی زعم دارند اما حق غالب است بر همه غالبان و دست مبارک بدعا برداشت بسوی آسمان و گفت

«الهی کم من عد و شحذ لی ظبة مدیته، و داف لی قواطل سمومه، و لم تتم عنی عین حراسته، فلما رایت ضعفی عن احتمال الفواحش، و عجزی عن ملمات الحوائج، صرفت ذلک عنی بحولک و قوتک، لا بحولی و قوتی، فالقیته فی الحفيرة التي احتفر لی خائبا مما امله فی دنياه، متباعدة مما رجاه فی آخرته، فلک الحمد علی قدر استحقاقک سیدی، اللهم فخذہ بعزتک و افلل حده عنی بقدرتک، و اجعل له شغلا فیما یلیه، و عجزا عن یناویه، اللهم و أعدنی علیه عدوی حاضرة

ص: ۶۰

تکون من غیظی شفاء و من حقی علیه وفاء و صل اللهم دعائی بالاجابة و انظم شکایتی بالتغییر، و عرفه عما قلیل ما وعدت الظالمین، و عرفنی ما وعدت فی اجابة المضطربین، انک ذو الفضل العظیم، و المن الکریم».

بعد از آن قوم متفرق شدند پس اجتماع نمودند مگر از برای خواندن کتابت که وارد شده بود بموت هادی، و بعضی در وصف دعای آن حضرت گفته که:

و ساریه لم تسر فی الارض تبتغی محلا و لم یقطع بها السیر قاطع

و رشید سؤال کرد از آن حضرت که زعم شما آنست که شما نزدیکترید بر رسول الله (ص) از ما، فرمود که: یا امیر اگر آنکه رسول الله (ص) برخیزد پس خواستگاری نماید کریمه ترا آیا هستی تو که اجابت کنی او را؟ گفت: سبحان الله من هستم که فخر کنم باین بر عرب و عجم، آن حضرت فرمود:

لیکن خواستگاری ننماید کریمه مرا و من تزویج نتوانم کرد کریمه او را، لیکن تولد ما از او است و تولد شما از او نیست.

و روایت دیگر آنست که برشید گفت: آیا جایز است آن حضرت را که داخل گردد بر حرم شما و ایشان روی نگیرند از او؟ گفت: نه، فرمود که: لیکن داخل میتواند شد بر حرم من که روی نگیرند و جایز است او را این.

و گویند که: نیز از امام پرسید رشید که: چرا میگوئید که ما ذریت رسول خدائیم و تجویز

ص: ۶۱

و یوسف میکنند که شما را نسبت دهند بوی پس میگویند یا بنی رسول الله و حال آنکه شما بنو علیید و مرد نسبت داده می شود به پدر نه بجدهش؟ فرمود که

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ»

و عیسی را پدر نبود و الحاق فرمود حق او را بذریت انبیا از قبل مادرش، و همچنین ما را الحاق میکنند بذریت نبی (ع) از قبل فاطمه علیها السلام.

و زیاده بر این آنکه حق تعالی فرموده که **فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ** و نخواند نزد مباحله نصاری غیر علی و فاطمه و حسن و حسین را (ع) و أبناء حسن و حسین بودند.

و در حبس رشید آن حضرت شهید شد و گویند: جماعتی از اهل بیت او سعی کردند در فوت او که از ایشانست محمد بن جعفر بن محمد که برادر آن حضرتست و محمد بن اسماعیل بن جعفر است که پسر برادر او است و الله اعلم.

و شنید آن حضرت مردی که تمنای مرگ میکرد فرمود که: آیا میان تو و خدای تعالی قرابتی هست که ترا حمایت کند از برای آن قرابت؟ گفت: نه، فرمود که: آیا ترا حسنات هست که پیش فرستاده باشی که زیاده باشد بر سیئات تو؟ گفت: نه، فرمود که: پس چرا تمنای هلاک ابد میکنی! و فرمود که: هر که دو روز او مساوی باشد پس او مغبون است، و هر که آخر دو روزش

ص: ۶۲

بدترین باشد پس او ملعون است، و هر که نداند زیادتی در نفس او پس او در نقصانست، و هر که در نقصان است پس مرگ او را بهتر است از حیات.

و روایت کنند از آن حضرت که میفرمود که کنیزکان مغنیه را فرا گیرید که ایشان را فطنت و عقول و زیرکی میباشد که نمی باشد در بسیاری از زنان، گوئیا که اراده فرموده نجابت را در اولاد ایشان.

فایده جلیله

این دعائیست که آن حضرت در سجده شکر میفرموده اند:

رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لأخرستنی، و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمھنتی، و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لأصممتنی، و عصیتک ببیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی، و عصیتک بفرجی و لو شئت و عزتک لا عقمتنی، و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی، و عصیتک بجمیع جوارحی الذی انعمت بها علی و لم یکن هذا جزاک منی

مؤلف رحمه الله میفرماید: بوم من که در معنی این دعا فکر میکردم و میگفتم که: چگونه فرود تواند آورد بر وجهی که اعتقاد شیعه است چون ایشان بعصمت ائمه علیهم السلام قائلند، و بر من چیزی ظاهر نمیشد که دفع این تردد بشود که موجب اینست.

ص: ۶۳

پس رفتم بخدمت السید السعید النقیب رضی الدین أبی الحسن علی بن موسی بن طاوس العلوی الحسنی رحمه الله، و این تردد را بر او عرض کردم، فرمود که: وزیر سعید مؤید الدین القمی رحمه الله از من این سؤال کرد، من گفتم: این از برای تعلیم و تلقین مردمان است، بعد از آن من دیگر فکر کردم و گفتم: این دعا آن حضرت در سجده میفرموده در دل شب و نمی بود کسی نزد او که از برای تعلیم او باشد، بعد از آن از من سؤال کرد السعید الوزیر مؤید الدین محمد بن العلقمی رحمه الله من او را اخبار کردم بسؤال اول و آن جواب، و میگفتم که أقوال ایشان در این ابواب مگر که بر سبیل تواضع باشد أما این معنی را در این مواقع دل از من قبول نمیکرد.

و سید رضی الدین رحمه الله وفات کرد، پس حق تعالی مرا هدایت فرمود بر معنی این، و توفیق نمود بر فحوای این، و وقوف و علم مرا بآن حاصل شد، و کشف حجاب آن دست داد بعد از آن سالهای دراز، و این از کرامات و معجزات موسی بن جعفر بود (ع) که صحیح است نسبت عصمت بآن حضرت و آباء و ابناء گرام او (ع)، و زائل شد شبهه که عارض بود بر ظاهر این کلام.

و تقریر این کلام آنست که: انبیا و ائمه (ع) را اوقاتی میبود که مشغول میبوده اند بذکر و فکر حق جل و علا، و دلهای ایشان مملو بوده باین، و خواطر ایشان متعلق بوده بملاء اعلی، و ایشان ابدًا در مراقبه میبودند چنانچه رسول الله (ص) فرموده که: پیرست خدای را کانه که می بینی تو او را، پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند، پس ایشان دایم متوجه بارگاه بودند، و مقبل بحریم اله، پس

ص: ۶۴

هر گاه تجاوز میکرده اند از این رتبت عالیه و منزلت رفیعہ باشتغال بخوردن و آشامیدن و شروع در نکاح و غیر آن از مباحات آن را گناه می شمرده اند و خطیبه اعتقاد میکرده اند و از آن استغفار مینموده اند، آیا نمی بینی بعض عبید دنیا را که نشستند بخوردن و آشامیدن و اشتغال بنکاح و غیر آن و میدانند که می بیند آن را سید ایشان و میشنود هر آنچه ملامت زده میباشند نزد مردمان و تقصیر است بر آنچه واجب است بر ایشان از خدمت سید و مالک ایشان، پس ظن تو چیست بسید سادات و ملک املاک و اشارت باین معنی است قول سید انا م (ع) که

«انه لیران علی قلبی و انی لأستغفر بالنهار سبعین مرة»

یعنی بدرستی که غلبه کرده می شود بر دل من امری چند و من استغفار میکنم بروزی هفتاد بار، و لفظ سبعین از برای عد استغفار است نه از برای رین، و بجای لیران لیغان در روایت دیگر هست، غین بمعنی پوشش است، و رین بمعنی غلبه، و دیگر فرموده که حسنات ابرار سیآت مقربین است، و زیاده میکنیم ایضاح را از لفظ او باشد ابلغ از تأویل و ظاهر می شود از قول آن حضرت که در دعا أعقمتنی فرموده و عقیم آن کس است که ولد نشود او را و آنکه از سفاح متولد است شرعا ولد نیست.

پس ظاهر می‌شود از اینکه اشتغال او بآنچه ضرورتست از برای ابدان از معصیت شمرده و استغفار میفرماید از آن، و باقی بر این قیاس آنچه وارد گردد بر تو امثال این مقوله، و این معنی شریف است که کشف کرد مدلول او حجاب این شبهه را.

و کاشکی سید در حیات میبود که این را بوی رفع می‌کردم که حق تعالی مرا راه نموده در ایضاح

ص: ۶۵

این مشکل از برای جواب هر سائل، و الله اعلم.

و این حمدون در تذکره آورده که: موسی بن جعفر (ع) فرموده که: یافتم علم مردم را در چهار چیز: اول آنکه بشناسی پروردگار خود را، دوم بدانی که چه کرده بتو، سیم آنکه بدانی که چه اراده کرده از تو، چهارم آنکه بدانی که چه چیز است که ترا از دین بیرون میبرد.

و معنی این چهار مقوله آنست که اول وجوب معرفت الهی است که آن لطف است، دوم معرفت آنکه چه کرد با تو از نعمتها که برای تو تعیین فرموده تا شکر آن بجا آری و عبادت او بتقدیم رسانی، سوم معرفت آنچه اراده کرده از تو در آن چیزی است که واجب گردانیده بر تو و سنت ساخته و بفعل آن راه نموده تا بجای آری بحدی که اراده کرده از تو تا باین عمل مستحق ثواب شوی، چهارم معرفت آنست که بیرون میکند ترا از طاعت الهی تا از آن اجتناب کنی و این دیگر مذکور شد.

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که: مناقب کاظم و فضائل و معجزات ظاهره و دلائل و صفات باهره او شاهد است که او در اعلاء شرف و بر اوج سماء مزیت است که مراکب سیادت رام و ذلیل او است، و صفایای مجد و بزرگی از غنایم و دلیل او است.

سر کشیده است اصول او که رسیده است به اعلا رتب جلال، و فرع او پسندیده است که نرسیده کسی

ص: ۶۶

بآن کمال، می‌ریزد مجد از جمیع اطراف او، میچکد شرف از کل اعطاف او.

أبر ریزان قطره‌ایست از کرم و سخاء او، و بحر بی‌پایان جرعه‌ایست از جود و عطای او، او غره أبهر است در وجه زمان، و نور انورست از شمس و قمر آسمان، بخدا که او از روی مکانت اعلی است از این صفات، و از روی منزلت ارفع است از این سمات، چگونه تواند رسید مدایح بکنه مقدار او، یا بالا تواند گرفت همت بلیغ بنعت فخار او، یا جاری تواند شد جیاد أقلام در جلبات صفات او، یا جولان تواند کرد خیال اوهام در میدان حالات او او کاظم غیظ و صایم قیظ است، عنصر او کریم، و بزرگی و مجد او حادث و قدیم، و خلق حسن او و سیم، او دین دار متین است، و حق گذار ظاهر مبین، و در امر الهی قوی امین و جوهر فضلش غالی ثمین و بخیرات و مبرات منقطع القرین، و بسا او را از فضیله جلیله، و منقبت رفیعه.

بسوی ایشان نسبت داده میشوند عظماء و از ایشان اخذ میکنند علما، و از ایشان تعلیم میگیرند کرما، و ایشان هدایتند بخدا، و ایشانند ادلاء بطریق حق تعالی، و ایشانند امنا بر اسرار غیب، و ایشان

ص: ۶۷

مطهرند از رجس و عیب، و ایشان نجوم زواهرند در ظلام، و شمس نور دهنده در آیام، و با ایشان واضح است شعار اسلام، و بایشان میدانند حلال را از حرام.

و مؤلف بعد از عذر تقصیرات زبان باین آیات گشوده:

مدایحی وقف علی کاظم	فما علی العاذل و اللائم
و کیف لا امدح مولا غدا	فی عصره خیر بنی آدم
و من کموسی او کآبائه	او کعلی و الی القائم
امام حق یقتضی عدله	لو سلم الحکم الی الحاکم

ص: ۶۸

افاضة العدل و بذل الندی	و الکف من عادیه الظالم
ییسم للسائل مستبشرا	أفدیه من مستبشر باسم
لیث و غی فی الحرب دامی الشبا	و غیث جود کالحیا الساجم
مآثر تعجز عن وصفها	بلاغه الناصر و الناظم
یعد ان قیست الی جوده	معایبا ما قیل عن حاتم
فی العلم بحر زاخر مده	و فی الوغی امضی من الصارم
یعفو عن الجانی و یولی الندی	و یحمل الغرم عن الغارم

من قائم مجتهد صايم	القائم الصائم اكرم به
و اشرقوا فى الزمن القائم	من معشر سنوا الندى و القرى
اشرف خلق الله فى العالم	و احرزوا خصل العلى فاغتدوا
مصدق فى النقل عن عالم	يروى المعالى عالم منهم
كما تساوت حلقة الخاتم	قد استووا فى شرف المرتقى
الى على و الى فاطم	من ذا يجاريهم اذا ما اعتزوا
خير نبى الدنيا ابا القاسم	و من يناويهم اذا عددوا
لما اتى من قبله خاتم	صلى عليه الله من مرسل

ص: ۶۹

يا آل طه انا عبد لكم	باق على حبكم اللازم
أرجو بكم نيل الامانى غدا	اذا استبانت حسرة النادم
معتصم منكم بود اذا	ما ظل شانيكم بلا عاصم
وليكم فى نعم خالد	و ضد كم فى نصب دائم

يعنى مدايح و مناقب من وقف است بر كاظم (ع) پس نيست بر ملامت كننده كه مرا از آن منع كند، و چگونه مدح نكنم مولای خود را در هر وقت كه او در عصر خود بهترين بنى آدم بود، و آن كس است او كه مثل موسى پيغمبر است در رتبه يا همچو پدران بزرگوار خود است يا مثل على عالى است كه والى قايم بود بامر الهى، او امام حق است كه عدلش مقتضى آنست كه اگر تسليم كرده شود حكم بسوى حاكمى حقيقى كه او است افاضه عدل كند و بذل نمايد وجود در وجود آرد، و منع كند تعدى ظالم را بر مظلوم، گشاده روى و مستبشر بود مر سائل را فدا كردم كسى را كه آن مستبشر و گشاده روى است، او شير بيشه شجاعت بود در حرب خون ريزنده اطراف خود در نجدت و در طريق جود و بخشش همچو باران ريزان بود، او را مآثرى است و اخلاقى كه عاجز است از وصف او بلاغت ناثر و ناظم، اگر قياس كرده اند بچود وى شمرده شود از معايب آنچه گفته مى آيد از جود حاتم، در علم بحريست كه كشتش او بى پايان است و در حرب شجاعى است كه برنده تر از تيغ و

سنان است، عفو میفرمود از جانی وجود مینمود بر هر فقیر و متحمل غم میشد از هر غارم و ادا میکرد، او قائم صائم بود چه خوب است و شایسته این صفات از مجتهد صایم، او از معشری است که طریقه ایشان است جود کردن و مهمان را گرمی داشتن و از نور وجود خود زمان تیره غبارآلود را منور ساختن، که بظلم تیره گشته شد بعدل منور سازند و در پناه خود آورده‌اند، و جمع کرده جمیع خصلتهای بلندی را پس بامداد کرده‌اند، ایشان اشرف خلق خداوند در عالم که روایت میکنند عالمان بلند رتبه از ایشان که تصدیق کرده میشوند در نقل که از آن عالم نقل میکنند، بدرستی که مساویند در شرف بالا رفته شده همچنان که مساویست حلقه انگشتی نظر باطراف، کیست که برابری کند ایشان را هر گاه که نسبت دهند ایشان را بعلی مرتضی و فاطمه زهرا (ع) و کیست که برابری کند ایشان را هر گاه ایشان در شمار بهترین اهل دنیا باشند که أبو القاسم محمد بن عبد الله است (ع) که از پیغمبران مرسل است که نیامد پیش از او خاتمی، ای آل طه من بنده کمترین از شمایم که باقی خواهم بود بر دوستی لازم دائم، امیدوارم بشما یافتن آرزو و مطلوبی که دارم در فردا هر گاه که ظاهر گردد حسرت و تأسف نادم، که اعتصام جوینده است از شما بدوستی و مودت وقتی که بگردد دشمن شما بی‌نگاه دارنده در مشقت، دوست شما در نعمت‌های جاوید بی‌پایان خواهد بود و ضد شما در رنج و تعب دایم بی‌کران.

ص: ۷۰

در ذکر امام هشتم ابی الحسن علی الرضا ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کمال الدین بن طلحه رحمه الله در باب هشتم از کتاب خود آورده که این باب از ابی الحسن علی الرضا ابن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق است (ع) و سابقاً سمت ذکر یافت حالات امیر المؤمنین علی و علی زین العابدین و اکنون شروع رفت در باب علی که ثالث آن دو علی است، و هر که امعان نظر کار فرماید، و در باره او فکر نماید بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست، و حکم کند که ثالث آن دو علی عالی شأن است که در نشو و نما است ایمان او، و مرتفع است مکان او، و متسع است امکان او، و کثیر است أعوان او، و ظاهر است برهان او تا غایتی که فرود آورد خلیفه مأمون آن حضرت را در محل نفس و مهجه خود، و شریک گردانید او را در مملکت خود، و تفویض کرد بسوی او خلافت خود را، و عقد نمود از برای او علی رؤوس الاشهاد عقد نکاح دختر خود را، مناقب او عالیست، و صفات شریف او متعالی، و مکارم او پسندیده است، و محاسن او حمیده، و اخلاق او عربی است، و نفس شریف او هاشمی، و ارومت کریمه او نبوی، و هر چه در مدایح او گویند او از آن اعظم است، و هر چه از مناقب او شمارند او از آن اعلی و ارفع است.

اما ولادت شریفش در یازدهم ذی الحجه در سال صد و پنجاه و سیم از هجرت بعد از وفات جد

ص: ۷۱

بزرگوارش ابی عبد الله جعفر (ع) به پنج سال.

و اما نسب او از جانب پدر و مادرش پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق (ع) و او از پیش مذکور شد، و مادرش ام ولد که تسمیه یافته بود بخیزران مرسیه و گویند شقراء نوییه و اسم او اروی بوده، و لقبش شقراء.

و اما اسم آن حضرت پس علیست که ثالث دو علی است امیر المؤمنین و زین العابدین (ع) و اما کنیتش أبو الحسن است و أما القابش رضا، و صابر، و رضی، و وفی، و أشهر او رضا است.

و اما مناقب و صفاتش بعضی از آن تخصیص داده حق سبحانه و تعالی آن را باو و شاهد است مر او را بعلو قدر و سموشان آنست که چون خلیفه مأمون آن حضرت را ولی عهد خود گردانید که بعد از او خلیفه باشد، و بعضی بودند در حاشیه مأمون که نمیخواستند این را، و ترسیدند که ملک و خلافت بیرون رود از دار مأمون وقتی که آن حضرت بر مأمون داخل میشد مبادرت میکردند کسانی که در دهلیز بودند بسلام بر او، و بر میداشتند پرده را از پیش او تا به اندرون میفرمود.

چون ایشان را نفرت حاصل شد از این معنی وصیت کردند در میان خود که هر گاه که آن حضرت

ص: ۷۲

بیاید که داخل شود بر خلیفه اعراض کنند از او و برندارند پرده را از برای وی، اتفاق کردند بر این پس نشسته بودند که ناگاه امام رضا (ع) فرمود بر عادت خود، ایشان مالک نشدند نفسهای خود را که سلام نکنند بر آن حضرت و بر عادت خود پرده برداشتند، چون آن حضرت به اندرون فرمود بعضی بر بعضی زبان ملامت گشودند بر آنچه وقوف یافته بودند که بر آن اتفاق کنند، گفتند: نوبت آینده چون بیاید پرده برداریم.

پس چون در آن روز آن حضرت آمد برخاستند و سلام کردند بر او و لیکن مبادرت نمودند به برداشتن پرده، پس حق سبحانه و تعالی باد تندی فرستاد که درآمد به اندرون پرده و برداشت بیشتر از آنکه ایشان برمیداشتند، پس چون آن حضرت به اندرون فرمود باد ساکن شد، پس پرده عود کرد بآنچه بود، پس چون بیرون میفرمود باد عود کرده درآمد در پرده و برداشت تا آن حضرت بیرون فرمود بعد از آن ساکن شد و پرده عود کرد بحال خود.

پس چون او بیرون فرمود روی آوردند بعضی از ایشان بر بعضی و گفتند: آیا دیدید؟ گفتند:

بلی؛ پس گفتند بعضی مر بعضی دیگر را که: ای قوم این مرد را نزد حق تعالی منزلت تمام است، و حق جل و علا را با وی عنایت مالا کلام؛ ندیدید که شما چون پرده را برداشتید حق سبحانه و تعالی باد را فرستاد و مسخر او ساخت از برای رفع ستر همچنان که از برای سلیمان (ع) مسخر کرده بود، بازگردید بخدمت وی که آن بهتر است از برای شما، پس بازگشتند بخدمت وی و عقیده ایشان در باره آن حضرت زیاده شد.

و دیگر آنکه در خراسان زنی بود زینب نام دعوی آن داشت که علویه است از سلاله فاطمه علیها السلام و تفاخر میکرد بر اهل خراسان بنسب خود، پس امام رضا (ع) این را شنید و ندانست نسب

او را بآن که خلاف آن بر امام ظاهر بود، پس او را حاضر کردند نزد آن حضرت، پس رد فرمود نسب او را و گفت: این کذابه است، او سفاقت کرد بر آن حضرت و گفت: همچنان که تو قدح میکنی در نسب من پس من هم قدح میکنم در نسب تو.

پس او را غیرت علویه بحرکت درآمد و فرمود آن را بحاکم خراسان، و بود آن حاکم را موضع واسعی که در او سباع در زنجیر میبودند از برای انتقام اهل فساد که آن موضع را برکة السباع میگفتند، پس فرا گرفت امام رضا (ع) دست آن زن را و حاضر گردانید او را نزد آن حاکم و فرمود که: این دروغ زن است بر علی و فاطمه (ع) و نیست از نسل ایشان پس آنکه باشد بحق پاره از علی و فاطمه پس گوشت او حرام است بر سباع، پس بیندازید او را در برکه سباع پس اگر صادق است پس آن سباع گرد او نمیروند، و اگر کاذب است پس او را پاره پاره میکنند.

پس چون شنید زینب او را از آن حضرت گفت: پس تو فرود بیا به پیش آن سباع اگر صادقی نزدیک تو نمی آیند و نمیدرند، آن حضرت با وی تکلم نفرمود و برخاست، حاکم گفت: بکجا میروی؟

فرمود که: ببرکه سباع بخدا که در روم بآن برکه، و حاکم و مردم حواشی برخاستند و آمدند و در برکه را گشودند و امام رضا (ع) به اندرون فرمود و مردم از بالای برکه نگاه میکردند، چون بمیان سباع رسید همه آنها برخاسته بر دمها نشستند و آن حضرت میگردید بر گرد یک یک از آنها و دست مبارک بر وی و سر و پشت ایشان میمالید، و آنها دمها میجنبانیدند تا این چنین گرد همه گردید، بعد از آن بیرون فرمود و مردم نگاه میکردند بسوی وی، پس گفت مر این حاکم را که بفرست این کذابه

بر علی و فاطمه را نزد اینها تا ظاهر شود ترا دروغ او، او امتناع مینمود، پس حاکم الزام نمود او را و امر کرد أعوان خود را که او را بردند و در آن برکه انداختند، پس چون سباع او را دیدند بر جستند بسوی او و او را از هم دریدند و پاره پاره کردند، و اشتها یافت نام او در خراسان بزینب کذابه و حدیث او آنجا مشهور است.

[ذکر قصیده دعبل الخزاعی بمحضر الامام (ع)]

و دیگر قصه دعبل بن علی خزاعی شاعر است، دعبل گفت که: چون قصیده - مدارس آیات - را گفتم قصد کردم بآن بخدمت علی بن موسی الرضا (ع) و آن حضرت در خراسان ولی عهد مأمون بود در خلافت، پس آمدم از مدینه و بخدمت وی رسیدم و این قصیده را بر او خواندم، تحسین نمود و فرمود که: مخوان بر کسی تا من امر کنم ترا بخواندن آن.

پس خبر من بخلیفه مأمون رسید، پس مرا حاضر کرد و أحوال من پرسید بعد از آن گفت: ای دعبل بخوان بر من - مدارس آیات - را گفتم: نمیدانم یا امیر المؤمنین، پس گفت ای غلام برو و أبو الحسن علی بن موسی الرضا را حاضر کن، ساعتی نگذشت که آن حضرت حاضر شد گفت مر او را که:

یا ابا الحسن سؤال کردم دعبل را از - مدارس آیات - پس ذکر کرد که آن را نمیدانم.

آن حضرت فرمود که: بخوان بر او، پس خواندم آن را مستحسن افتاد نزد وی، و امر کرد که پنجاه هزار درهم بمن دادند، و امر فرمود ابو الحسن از برای من نزدیک باین مبلغ بمن شفقت فرمودند، گفتم: یا سیدی میخوام که ببخشی مرا چیزی از جامه مبارک خودت تا کفن من باشد، فرمود که: خوش باشد و پیراهن خود که پوشیده بود بمن عنایت فرمود با رو پاک کن لطیفی و فرمود که:

نگاه دار این را که حراست خواهد کرد و نگاه داشت نمود ترا.

ص: ۷۵

بعد از آن ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل بمن صله داد که وزیر مأمون بود با یک مادیان اصفر خراسانی، و بودم در روز بارانی که بیرون می آمدم و بر او جامه بود از خز و طاقیه از آن داد آن را بمن و جامه دیگر نو طلبید و پوشید و گفت: اختیار کردم ترا باین لباس برای آنکه بهتر است از برای نگاه داشت باران، گفت میدادند بمن هشتاد دینار در بهای آن خوش نیامد نفس مرا بفروختن آن، بعد از آن بازگشتم بجانب عراق.

چون بعضی از راه طی کردم بیرون آمدند بر ما کردی چند و آنچه ما را بود أخذ کردند و آن روز روزی بود که باران میبارید، پس من ماندم با پیراهن کهنه و بدحالی نو و من تأسف داشتم بر پیراهن و منشفه امام (ع) از جمیع آنچه کردان از من برده بودند، و فکر میکردم در قول سید من امام رضا (ع) آنچه فرموده بود در حراست پیراهن و منشفه که ناگاه بر من گذشت یکی از آن کردان حرامی وزیر ران او بود مرکب اصفری که ذو الریاستین بمن انعام کرده بود، و کلاه بارانی که او داده بود نیز بر سر داشت، و نزدیک بمن ایستاد تا اصحاب او جمع شدند. و او میخواند که - مدارس آیات خلت من تلاوة - و از قصیده من است و میگریست.

من چون این را از او دیدم عجب آمد مرا از حرامی که از اکراد بود و متشیع باشد؛ من طمع کردم در پیراهن و منشفه خود و گفتم: یا سیدی این قصیده که میخوانی از کیست؟ گفت: ویلک ترا باین چه کار است گفتم: مرا در او سببی است که خبر خواهم کرد ترا بآن گفت: صاحب آن مشهورتر است از آنکه او را ندانند، گفتم باری چه کس است؟ گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا گفتم: و الله یا سیدی که دعبل منم و این قصیده منست، گفت: ویلک چه میگوئی؟ گفتم: این امر مشهور

ص: ۷۶

تراست از این، بعد از آن فرستاد و اهل قافله را حاضر گردانید جماعتی از ایشان حاضر شدند و پرسید ایشان را از من تمام ایشان گفتند که این دعبل بن علی خزاعی است، گفت: گذاشتم آنچه از قافله گرفته ام و زیاده بر آن از برای کرامت تو، بعد از آن اصحاب خود را طلبید و گفت: بازگردانید هر چیزی که از قافله گرفته اید، پس باز دادند هر چه از قافله گرفته بودند، و

جميع آنچه از من گرفته بودند باز دادند، بعد از آن بدرقه شدند تا ما را بمأمن رسانیدند و محفوظ ماندیم ما و قافله ببرکت آن پیراهن و منشفه.

و طبرسی رحمه الله تمام این قصیده را ذکر کرده، و این طلحه بعضی را ایراد نموده، و آن اینجا تمام مذکور میگردد با ترجمه، و قصیده اینست:

نوايح عجم اللفظ و النطقات

تجاوبن بالارنان و الزفات

اساری هوی ماض و آخر آت

یخبرن بالانفاس عن سر انفس

یعنی جواب و سؤال مصیبت‌های اهل بیت (ع) ناله‌های بیکران است و اشک ریزان نوحها است در این مصیبت که زبان را قوت گویائی آن نیست و نطق را توانائی آن نه که اظهار کند، خبر میدهند بانفاس پر سوز از حزن و اندوهی که پنهان است در اندرونهای انفس، یعنی گریه و افغان علامت سوز اندرونیست که آنها اسیران کوی محبتند بعضی رونده‌اند و بعضی دیگر آینده، یعنی اشک پیایی میریزند و گریه و بیقراری از دست نمیگذارند.

صفوف الدجا بالفجر منهزمات

فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت

سلام شج صب علی العرصات

علی العرصات الخالیات من المها

پس مدد میکنند از گریه و زاری و حاجت روا میگردانند تا وقتی که متفرق شد صفهای شب تار

ص: ۷۷

بواسطه طلوع صبح و روی بانهزام نهاد، بر عرصهای که خالی است از ساکنان آن سنگ تفرقه و شکستگی ریخته گشته بر آن عرصات خالیات از سکنه آن.

من العطرات البیض و الخفرات

فعهدی بها خضر المعاهد مألفا

و یعدی تدانینا علی الغربات

لیالی یعدین الوصال علی القلی

پس عهد و پیمان من بآن نالها و دموع بهترین عهدهاست از روی الفت از نیکو رویان که با حیا و شرمند، و شبهایی که دشمنی میورزند وصال را که بر دشمنی ثابتند و دشمنی میکنند نزدیکان ما را که دور میشوند از یار و دیار.

و یسترن بالایدی علی الوجنات

و إذ هن یلحظن العیون سوافرا

و اذ كل يوم لی بلحظی نشوة

بیت بها قلبی علی نشوات

و گاهی ایشان بر دیده‌ها ظاهر میشوند و گاهی می‌پوشانند بدست روی‌های خود را یعنی گاهی ظاهرند و گاهی پنهان و هر روزی مرا بواسطه اشک چشم نشئه‌ها است که بیتوته میکند دل من بر آن نشئه‌ها.

فکم حسرات هاجها بمحسر

وقوفی يوم الجمع من عرفات

ألم تر للایام ما جر جورها

علی الناس من نقص و طول شتات

پس چندین حسرتها است که بر می‌انگیزد آن را بوادی محشر که از حدود عرفات است توقف کردن من آنجا در روز جمع خلایق از عرفات چون ایشان را در مقام منزل خود نمی‌بینم، آیا نمی‌بینی

ص: ۷۸

مر زمانه را که چگونه کشیده است جور خود را بر مردمان از نقصان و درازی تفرقه و تشویق در میان ایشان به بدمهری.

و من دول المستهزئين و قد غدا

بهم طالبا للنور فی الظلمات

فکیف و من انی بطالب زلفه

الی الله بعد الصوم و الصلوات

سوی حب ابناء النبی و رهطه

و بغض بنی الزرقاء و العبلات

و بعضی از اهل دولت ظاهر که استهزاء مینمود دولت بایشان و کسی که میکشت با ایشان طالب بودند مر نور را در ظلمات، کنایه از بنی عباس است و بنی امیه که با وجود تیرگی بغض که با اهل بیت (ع) داشتند طالب نور خلافت و امامت بودند، پس چگونه و از کجا طالب قرب و نزدیکی حق تعالی توان بود بعد از روزه و نماز، غیر از دوستی اولاد پیغمبر (ص) و گروه او و بغض و دشمنی کبود چشمان و منسوب بعبلات که مردم بنی امیه‌اند.

و هند و ما ادت سمیه و ابنها

اولو الکفر فی الاسلام و الفجرات

هم تقضوا عهد الكتاب و فرضه

و محکمه بالزور و الشبهات

و بغض هند که مادر معاویه غاویه است و آنچه بفعل آورده سمیه و پسر او که مراد معاویه باغیه و یزید پلید است که ایشان صاحب کفر بودند در زمان اسلام و صاحبان فسق و فجور بودند، ایشانند که شکستند عهد کتاب الهی و فرض و محکم آیات قرآنی را بقول دروغ و شبهه‌های بی‌فروغ.

و هم بدا و اظلما و جورا علی الوصی

و قد اظهروا الطغیان و النقضات

و لم تک الا محنة کشفتم

بدعوی ضلال من هن و هنات

و ایشان ابتدای ظلم و جور کردند بر اوصیای پیغمبر (ص) و بدرستی که اظهار کردند طغیان را و شکستند عهدها را و نبود این حرکات مگر محنتی که ظاهر ساخت ایشان را بدعوی باطل که از جماعت بدکردار که خصلتهای شر داشتند بظهور آمده بود، کنایه از اولیانست که مرتکب این ناحق شدند.

ص: ۷۹

تراث بلا قربی و ملک بلا هدی

و حکم بلا شوری بغیر هدات

رزایا ارتتا خضرة الافق حمرة

وردت اجاجا طعم کل فرات

این خلافت ایشان که دعوی باطل کردند میراثیست بی خویشی و قرابت، و سلطنتی است بی هدایت و حکمی است بی مشورت نه از فرموده خدای تعالی و نه از گفته رسول او (ع) مصیبتها است که نمود ما را بکبودی افق آسمان را سرخ رنگ و بازگشت بتلخی طعم هر آب شیرین. بعد از حادثه امام حسین (ع) سرخی بر افق ظاهر شد و پیش از آن نبود.

و ما سهلت تلك المذاهب فيهم

علی الناس الا بیعة الفلتات

و ما قيل اصحاب السقيفة جهرة

بدعوی تراث فی الضلال ثبات

و سهل و آسان نبود این مذهب که در میان ایشانست بر مردمان مگر در بیعتی که بی تأمل کردند و آنچه گفته شد از بیعت اصحاب سقیفه بنی ساعده بود از روی آشکار بدعوی باطلی که نمودند ایشان در گمراهی هلاک افتادند، و این بیعتی است که بعد از وفات پیغمبر کردند (ص)

و لو قلد و الموصی الیه امورها

لزمتم بمأمون علی العثرات

اخی خاتم الرسل المصفی من القذی

و مفترس الابطال فی الغمرات

و اگر تفویض میکردند بآن کس که وصیت کرده بود پیغمبر (ص) بوی امور خلافت را هر آینه استوار میگشتند بحفظ و نگاه داشت از لغزیدنها که در اسلام نمی لغزیدند، آن کس که بوی وصیت شده بود برادر بجان برابر خاتم پیغمبر ایشانست، یعنی

أمیر المؤمنین علی (ع) که او پاک و مصفی است از جمیع درد شر و گناه و سرآمد و شهسوار یلان و پهلوانان بود در گرداب معارک حرب و جنگ.

و بدر و احد شامخ الهضبات

فان جحدوا کان الغدير شهیده

و ايثاره بالقوت فی اللزبات

و آی من القرآن تتلی بفضلہ

پس اگر منکرند خلافت و شجاعت و کمال او را موضع غدیر گواه حال او است و بدر و احد که دو کوه بلند منبسطند همچنین گواه حال اویند که در غدیر بامامت منصوب شد و در بدر و احد داد مردانگی بداد، و آیات قرآنی فرود آمده که خوانده می شود که دلالت دارند بفضل او و ايثار کردن او قوت را در سختیها بر فقراء.

مناقب کانت فيه مؤتلفات

و عز خلال ادرکنه ببعضها

بشيء سوى حد القنا الذريات

مناقب لم تدرک بخیر و لم تتل

و معروفست خصال حمیده که دریافته او را بسبق آن خصال مناقبی که هست در آن سبق مدایح و مناقبی که پیشدار و سرگیرنده است، مناقبی که نمیتوان دریافت بمال و نمیتوان رسید بجیزی در هیچ حال مگر بطعن نیزه تیز که در راه خدای کمال جهاد بتقدیم رسانید.

عکوف علی العزی معا و منات

نجی لجبریل الامین و انتم

و اجریت دمع العین بالعبرات

بکیت لرسم الدار من عرفات

صاحب این مناقب هم راز جبرئیل امین بود (ع) و حال آنکه شما معتکف و مقیم بودید بر عزى و منات با هم که پرستش این بتان میکردید، میگریستم مرأثر خانه را که از عرفات بود و فرو میریختم اشک دمام از دیده ها که جای ایشان را بی ایشان میدیدم و خرابی آن را.

ص: ۸۰

رسوم دیار قد عفت و عرات

و بان عرا صبری و هاجت صبابتی

و منزل وحی مقفر العرصات

مدارس آیات خلت من تلاوة

و بریده گشت صبر من و برانگیخت شوق من مرا اثرهای دیار بی یار که خالی و خراب مانده، مدارس آیات الهی که منازل اهل بیت است (ع) خالی مانده از تلاوت آیات و منزل وحی خالی شده عرصهای او از ساکنان.

لال رسول الله بالخيف من منى

و بالبيت و التعريف و الجمرات

ديار لعبد الله بالخيف من منى

و للسيد الداعي الى الصلوات

از برای آل رسول الله است منازل خیف که از منی است و خانه کعبه معظمه و عرفات و جمرات که از مناسک حجند، اینجا دیار عبد الله است که پدر حضرت رسول است و از آن سید کاینات که خواننده خلائق است بصلوات و عبادت.

ديار علي و الحسين و جعفر

و حمزه و السجاد ذی الثفات

ديار لعبد الله و الفضل صنوه

نجی رسول الله فی الخلوات

و اینجا دیار علی و حسین و جعفر برادر امیر المؤمنین و حمزه و سجاد که امام زین العابدین است که صاحب پینهاست، بر پیشانی و باقی اعضای سجده بواسطه کثرت سجود، اینجا دیار عبد الله بن عباس و فضل برادر اوست که هم راز رسول الله بودند در خلوت (ص)

و سبطی رسول الله و ابنی وصیه

و وارث علم الله و الحسنات

منازل وحی الله ينزل بينها

على احمد المذكور فی السورات

و دیار دو سبط پیغمبرند و دو پسر وصی او که شبیر و شبرند که آن وصی وارث علم الهی است و جمیع حسنات کماهی، اینجا منازل وحی خدای تعالی است که نازل میشد در میان این منازل قرآن بر احمدی که مذکور است در سوره های قرآنی و مهابط وحی ایشانند.

منازل قوم یهتدی بهداهم

و تؤمن منهم زلة العثرات

منازل كانت للصلاة و للتقى

و للصوم و التطهير و الحسنات

منازل آن جماعتی که راه یافته میشوند مردم براه نمودن ایشان، و ایمنی مینمایند از ایشان بلغزیدن و بسر درآمدن بسبب گناه، منازل هست از برای نماز و پرهیز و روزه و از برای تطهیر و پاکی و از برای جمیع عبادات.

منازل لا تیم یحل بریها

و لا ابن صهاک فائک الحرمات

دیار عفاها جور کل معاند

و لم تعف للایام و السنوات

منازل مذکوره از آن تیم نیست که مراد ابن ابی قحافه است که فرود آید در آن منازل، و نیز نیست از آن ابن صهاک که مراد ابن خطاب است که درنده حرماست، دیاری که پوشیده است آن را جور هر معاند نابکار و پوشیده نشده مرأیام و سنوات را که جور و ستم آن بر صفحه روزگار ظاهر است.

دیار رماها ظلم مروان و ابنه

و ظلم ابن هند زانی ابن زنات

قفا نسأل الدار التي خف اهلها

متی عهدا بالصوم و الصلوات

ص: ۸۱

دیاری که انداخته آن را طرح ظلم و ستم مروان و ظلم پسر او و ظلم و ستم پسر هند که زانی بود پسر زانیات؛ بایستید تا پیرسیم منزلی را که خفت یافته اند اهل آن کجا است عهد آن بجماعتی که اشتغال داشتند بروزه و نماز.

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا

و هم خیر سادات و خیر حمات

اذا لم تناج الله فی صلواتنا

باسمائهم لم تقبل الصلوات

ایشانند اهل میراث پیغمبر (ص) یعنی اهل البیت (ع) هر گاه که نسبت دهند ایشان را نسبت ایشان به پیغمبر منتهی می شود، و ایشان بهترین سادات و بهترین حمایت کنندگانند، هر گاه که راز نگوئیم خدای تعالی را در نمازهای خود بنامهای ایشان قبول نمیکند خدای تعالی نمازهای ما را.

مطاعیم فی الاقطار «الاعسار» فی کل مشهد

لقد شرفوا فی الفضل و البرکات

و ما الناس إلا غاصب و مکذب

و مضطغن ذو إحنة و ترات

محتاجانند در بینوائی و درویشی در هر مشهدی مقدسی (کذا فی النسختین و هو کما تری، و الظاهر:

اطعام کنندگانند در اقطار عالم، یا در حال عسرت و پریشانی «م» بدرستی که مشرف میگردند در زیادتی و برکتها در رزق و روزی، و نیستند مردم مخالف مگر غاصب و دروغ گوینده و کین دار دیوانه شدید الخصومه که اینها علامت ایشانست.

و یوم حنین اسبلوا العبرات

اذا ذکروا قتلی بدر و خیبر

و هم ترکوا احشاءهم و غرات

فکیف یحبون النبی و رهطه

دشمنان هر گاه که یاد میکنند کشتگان بدر و خیبر و حنین که بذو الفقار امیر المؤمنین (ع) کشته شده‌اند میریزد اشک از چشمهای بی‌حیای خود، پس چگونه دوست دارند پیغمبر و قوم او را (ص) و حال آنکه گذاشته باشند اندرونهای ایشان را سوزان و بریان بسبب آن تشنگان.

قلوبا علی الاحقاد منطویات

لقد لاینوه فی المقال و اضمروا

فهاشم اولی من هن و هنات

فان لم یکن الا بقربی محمد

بدرستی که منافقان نرمی مینمایند او را در گفتار و اضمار میکنند دلها را بر کینها و حسدها که در نور دیده‌اند، پس اگر نباشد بزرگی و خلافت مگر بقرابت محمد (ص) پس بنی هاشم اولی باشند از هن و هنات که کنایه از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه است.

فقد حل فیہ الامن بالبرکات

سقی الله قبراً بالمدينة غیثه

و بلغ عنا روحه التحفات

نبی الهدی صلی علیه ملیکه

آب دهد خدای تعالی قبر منور رسول الله (ص) را در مدینه بیاران رحمت خودش پس بدرستی که حلول کرده و فرود آمده در آنجا امنیت و انواع برکت، پیغمبر راهنمای که صلوات میفرستد بر او صاحب او و میرساند از ما روح مقدس او را تحف تحیات زاکیات.

و لاحت نجوم الليل مبتدرات

و صلی علیه الله ما ذر شارق

و قد مات عطشانا بشط فرات

أ فاطم لو خلت الحسین مجدلاً

و صلوات میفرستد بر او خدای تعالی مادامی که طلوع کند آفتاب نور دهنده و ظاهر گردند ستارها شب که شتاب‌کننده باشند در طلوع و غروب یعنی دایم الاوقات، ای فاطمه اگر میدیدی حسین را (ع) که در سنگلاخ زمین کربلا افتاده و جان مبارکش از بدن پاکیزه‌اش مفارقت کرده بکنار شط فرات

ص: ۸۲

اذا للطمت الخد فاطمه عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات

أ فاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم سماوات بارض فلات

در آن وقت هر آینه بر روی خود میزدی فاطمه نزد او و روان میگردانیدی اشک چشم را بر رخسار مبارک، ای فاطمه برخیز ای دختر خیر البشر پس ندبه و نوحه کن بر ستارگان اوج عزت که در زمین کربلا بخاک مذلت افتاده‌اند.

قبر بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفتح نالها صلوات

و اخری بارض الجوز جان محلها و قبر بباخمری لدی الغربات

قبرهای بعضی از اهل بیت (ع) در زمین کوفه است مثل مسلم بن عقیل و فرزندان، و دیگر بر زمین طیبه که غری نیز گویند مثل مشهد مقدس امیر المؤمنین (ع)، و دیگر بزمین فح است مثل فرزندان حسن مثنی که میرسد بآن مشاهد صلوات و درود و تحیات. و قبرهای دیگر بزمین جوزجان است که محل آنست و آن موضعی است نزدیک کوفه که بعضی دیگر آنجا مدفونند، و دیگر بباخمری که موضعی است بیادیه که قبر ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم آنجا است نزد غریبان دورماندگان.

و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمناها الرحمن فی الغرفات

و قبری دیگر ببغداد است مر نفس پاکیزه از لوث گناه که مرقد معطر امام موسی کاظم است (ع) که تضمن و تعهد فرموده حضرت حق که او را در غرفه‌های بهشت عنبر سرشت درآورد.

وقتی که دعبل رحمه الله باین فریده رسید امام رضا (ع) فرمود که ای خزاعی آیا اگر دو فریده دیگر من الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود مصلحت هست؟ گفت: بلی یا ابن رسول الله، امام رضا (ع) فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات

الى الحشر حتى يبعث الله قائما

يفرج عنا الغم و الكربات

و قبر ديگر بزمين طوس خواهد بود كه حسرتها از آن مصيبت بدل مؤمنان رسد كه دايم سوز آن مصيبت كه مستولى است بر اندرون از راه گذر ديده بيرون كنند تا نزديك بحشر، تا آنكه برانگيزد حق تعالى قايم را كه مراد صاحب الزمان است (ع) تا بسرور و شادى بدل كند آن مصيبت و غم كه در اندرون ما بود.

دعبل پرسيد كه قبر كه خواهد بود بزمين طوس؟ فرمود كه: قبر من در غربت، هر كه مرا زيارت كند فردا در بهشت با من در يك درجه باشد اين دو فريده از آن حضرتست.

على بن موسى ارشد الله امره

و صلى عليه افضل الصلوات

زيارته صارت بسبعين حجة

على خير مروى و خير رواه

على بن موسى (ع) كه حق تعالى باصلاح آورد امر دنيا و آخرت او را و صلوات ميفرستد بر او افضل و بهترين صلوات را، زيارت او مقابله با هفتاد حج ميكند، اين روايت وارد شده بر بهترين روايت كرده شده كه حضرت رسالت است (ص) و بهترين راويان.

فاما الممضات التي لست بالغا

مبالغها منى بكنه صفات

قبور بطن النهر من جنب كربلا

معهم منها بشط فرات

ص: ۸۳

فاما صفات حميده كه نيستم رسنده و ممكن نيست از من كه توانم رسيد بكنه آن صفات، قبرهاى ديگر بطن نهر است از جنب كربلا كه نزول ايشان آنجا بكنار شط فرات بوده، مراد شهداى كربلا اند

توفوا عطاشا بالفرات فليتنى

توفيت فيهم قبل حين وفاتى

متوفی شدند ایشان در حالت تشنگی بکنار فرات پس کاشکی متوفی میشدم در میان ایشان پیش از هنگام وفات من تا آن سعادت مییافتم.

الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم سقتنى بكاس الذل و الفظعات

بسوی خدای تعالی شکایت میبرم سوزشی را که نزد یاد ایشان بمن میرسد و آن مرا شربت دل و خواری میچشاند.

اخاف بان ازدادهم فتشوقنى مصارعهم بالجزع و النخلات

میترسم بآن که اگر زیاده کنم حالات ایشان را در قول پس بشوق اندازد مرا مقاتل ایشان بقطع حیات و عمر به پایان آید که نفس تاب آن نمی آرد.

فان فخرها يوما اتوا بمحمد و جبريل و الفرقان و السورات

و عدوا عليا ذا المناقب و العلي و فاطمة الزهراء خير بنات

پس اگر فخر کنند یک روزی مفاخرت بمحمد باید کرد و بجبرئیل و بقرآن و بسوره‌ها باید شمرد علی را صاحب مناقب و بزرگی و فاطمه الزهرا (ع) بهترین دختران اهل عالم.

و حمزة و العباس ذا الهدى و التقى و جعفرها الطيار فى الحجات

اولئك لا منتوج هند و حربها سمية من نوکی و من قدرات

و حمزه و عباس صاحبان هدایت و تقوی‌اند و جعفر طیار را که در غرفات بهشت با ملائکه طیران میکند، این طایفه عالی قدر نیستند نتایج هند و حرب بن امیه که سمیه است که از حماقت و از قاذورات سرشته شده‌اند.

ستسأل تیم عنهم و عديهم و بيعتهم من افجر الفجرات

هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم و هم تركوا الابناء رهن شتات

زود باشد که سؤال کرده شوند تیم از ایشان و عدی ایشان از آنچه کرده‌اند و بیعت ایشان از فاجرترین فجورکنندگان، ایشان منع کردند پدران را از حق ایشان و ایشان گذاشتند پسران را بدست رهن تفرقه و تشویش.

فبیعتهم جاءت علی الغدرات

و هم عدلوه‌ها عن وصی محمد

ابو الحسن الفراج للغمرات

ولیهم صنو النبی محمد

و ایشان عدول کردند و بازستادند خلافت را از وصی و جانشین محمد که أمير المؤمنين است (ع) پس بیعت ایشان آمد بر غدرها و ستمها، والی و امام ایشان برادر پیغمبر بود که محمد است و او ابو الحسن علی بن ابی طالب است (ع) که فرج دهنده و رهاننده مردم است از گرداب ظلمت.

احبای ما داموا و اهل ثقاتی

ملامک فی آل النبی فانهم

علی کل حال خیرة الخیرات

تخیرتهم رشدًا لنفسی انهم

بگذار ملامت کردن تو مرا در دوستی آل نبی چه ایشان احبا و مقتدای منند مادام که هستند

ص: ۸۴

در دنیا و آخرت و اهل اعتماد منند در دین، اختیار کردم ایشان را از روی ارشاد و صلاح از برای نفس خود زیرا که ایشان بر همه احوال بهترین بهترانند پس ایشان اولی باشند.

و سلمت نفسی طائعا لولاتی

نبذت الیهم بالمودة صادقا

و زد حبهم یا رب فی حسناتی

فیا رب زدنی فی هوای بصیرة

انداختم بسوی ایشان دوستی را در حالتی که صادق بودم و تسلیم کردم خود را در حالتی که راغب بودم مر حاکمی ایشان مرا، پس ای پروردگار من زیاده کن مرا در دوستی ایشان بصیرتی و بینائی و زیاده گردان دوست داشتن من ایشان را ای پروردگار من در حسنات من.

و ما ناح قمری علی الشجرات

سأبکیهم ما حج لله راكب

و انی لمحزون بطول حیاتی

و انی لمولاهم و قال عدوهم

من آب از دیده میبارم مادامی که حج کنند از برای خدای سواران و مادامی که آواز دهند قمری بر درختان، و بدرستی که من هر آینه دوستم دوست ایشان را و دشمنم دشمن ایشان را و بدرستی که من اندوهگینم بدرازی حیات خود که زودتر بایشان برسم.

احب قصی الرحم من اجل حبکم

و اهر فیکم زوجتی و بناتی

و اکتیم حبیکم مخافه کاشح

عنید لاهل الحق غیر موات

دوست میدارم دوری رحم را یعنی بیگانه را از جهت دوست داشتن آن شما را و دوری و مهجوری می‌گزینم در غیر دوستی شما زنان و دختران خود را و پنهان میکنم دوست داشتن من شما را از ترس دشمن معاند مر اهل حق را در غیر موات و مردن خود یعنی از برای تقیه.

فیا عین بکیهم و جودی بعبره

فقد آن للتسکاب و الهملات

لقد خفت فی الدنيا و ایام سعیها

و انی لارجو الامن عند وفاتی

پس ای چشم گریه کن بر ایشا وجود نمای به اشک، پس بدرستی که او این زمان از برای کشیدن آب است و ریختن آن از چشم، پس بدرستی که میترسم در دنیا و ایام سعی او یعنی عمل شایسته ندارم و بدرستی که من امیدوارم ایمنی را نزد وفات من.

چون خزاعی باین فریده رسید امام رضا (ع) فرمود که ایمن گرداند ترا خدای تعالی از فزع اکبر.

ألم تر انی مذ ثلاثون حجة

اروح و اغدو دایم الحسرات

اری فیئهم فی غیرهم متقسما

و ایدیه من فیئهم صفرات

آیا نمی‌بینی که مدت سی سال است که من روز را شب می‌آرم و شب را بروز که دایم حسرت دارم که می‌بینم غنیمت و حق ایشان در میان غیر ایشان تقسیم یافته و دستهای ایشان از غنیمت و حق خودشان خالی است.

چون دعبل باین فریده رسید امام (ع) گریست و فرمود که: راست گفתי ای خزاعی، و گویند که: کرد حرامی که سمت ذکر یافته این بیت را میخواند در مدارس آیات که دعبل از او پرسید که این بیت از قصیده کیست و او آن نوع جواب گفت که مذکور شد و کشف امر او گردید.

و کیف ادای من جوی بی و الجوی

امیه اهل الکفر و اللعنات

و آل زیاد فی الحریر مصونة

و آل رسول الله منهتکات

و چگونه مداوا و علاج کنم از حزن و اندوهی که بمن رسیده و این حرقت و اندوه از بنی امیه

است که ایشان اهل کفر و اهل لعنتهای دمامند، و آل زیاد در جامهای ابریشمین محفوظ باشند و آل پیغمبر با جامهای کهنه بسر برند.

و نادی منادی الخیر بالصلوات

سأبکیهم ما ذر فی الافق شارق

و باللیل ابکیهم و بالغدوات

و ما طلعت شمس و حان غروبها

میگیریم بحال ایشان مادامی که درآید در افق نور دهنده و مادامی که ندا کند منادی بهترین.

عمل که نماز است، و مادامی که طالع شود آفتاب و وقتی که غروب کند و بهنگام شب میگیریم و بوقت روز یعنی در جمیع اوقات.

و آل زیاد تسکن الحجات

دیار رسول الله اصبحن بلقعا

و آل زیاد ربه الحجلات

و آل رسول الله تدمی نحورهم

دیار رسول الله را می بینی بامداد که کس در او نمانده و از ایشان خالی است و آل زیاد به تنعم ساکنند در حجرها، و آل رسول الله را می بینی که بریده و بخون آغشته حلقهای ایشان و آل زیاد ترتیب حجلهای عروسی می نمایند.

و آل زیاد آمنو السربات

و آل رسول الله تسبی حریمهم

اکفا عن الاوتار منقبضات

اذا وترا مدوا الی واترهم

و آل رسول الله را به اسیری برده اند و حریم حرمت ایشان را ملاحظه نکرده، و آل زیاد در منزلهای نزیه بی دغدغه خاطر نشستند، هر گاه که بزه کرده شد کمان ستم باز میکشند از زه کشندگان ایشان دستهای خود را از اوتار آن در حالتی که منقبض ساخته اند و بهم گرفته، یعنی بعوض بدی دست خود را باز میکشند از آن.

و چون دعبل باین فریده رسید امام رضا (ع) گردانید کفهای مبارک خود را و فرمود که: -

و الله منقبضات

- یعنی بهم گرفته شده.

فلو لا الذی ارجوه فی الیوم اوغد

تقطع نفسی اترهم حسرات

خروج امام لا محالة خارج

يقوم علی اسم الله بالبركات

یمیز فینا کل حق و باطل

و یجری علی النعماء و النقمات

پس اگر نه آنکه امیدوار میبودم او را در امروز یا فردا پاره میشد جان من در پیروی کردن من ایشان را بحسرتها، امید ظهور امام صاحب الزمان دارم (ع) که هیچ شکی نیست در ظهور او که قیام خواهد نمود بامر امامت بقوت نام الهی و برکت نامتناهی که تمیز کند در میان ما هر حق را از باطل و جزا و مکافات دهد بر نعمتها و تقمتهای جزای نیکان را نیک و بدان را بد در وقت ظهور.

دعبل گوید: چون باین ابیات رسیدم امام رضا (ع) گریست گریستن سخت بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من و فرمود که: ای خزاعی تنطق کرد روح القدس بر لسان تو باین دو بیت هیچ میدانی که چه کس است این امام و کی ظهور خواهد کرد؟ گفتم: نه اما شنیده‌ام ای مولای من بخروج امامی از شما که پر گرداند زمین را از داد و عدل، فرمود که: ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من، و بعد از محمد پسر او علی، و بعد از علی پسر او حسن، و بعد از حسن پسر او حجة القائم المنتظر فی غیبه المطاع فی ظهوره، و اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز هر آینه حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا بیرون آید و پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور.

ص: ۸۶

فیا نفس طیبی ثم یا نفس فابشری

فغیر بعید کلما هو آت

و لا تجزعی من مدة الجور إنتی

اری قوتی قد آذنت بثبات

پس ای نفس خوشحال باش باز ای نفس بشارت باد ترا که دور نیست هر آنچه آن آینده است و جزع و اضطراب مکن ای نفس از مدت جور که من قوتی مییابم در خود که اذن میدهد بثبات و رسوخ در این امر.

فان قرب الرحمن من تلک مدتی

و آخر من عمری و وقت وفاتی

شفیت و لم اترک لنفسی غصه

و رویت منهم منصلی و قناتی

پس اگر نزدیک گرداند بخشاینده مهربان ظهور او را از این مدت من و آخر از عمر من و وقت وفات من تسلی می‌شوم و نمی‌ماند مرا نفس مرا غصه و سیراب میکنم از خون دشمنان شمشیر و نیزه خود را امید که روزی گردد.

فانی من الرحمن ارجو بحبهم

حياة لدى الفردوس غير تبات

عسى الله ان يرتاح للخلق انه

الى كل قوم دائم اللحظات

بدرستی که من از بخشاینده بی منت امیدوارم که بدوستی ایشان مرا حیات ابدی بخشد نزد فردوس بی هلاک و انقطاع، شاید که حق تعالی شادی و فرح دهد مر خلق را بدرستی که او بهر قومی دائم حاضر و ناظر است و خلق از او غافل.

فان قلت عرفا انكروه بمنكر

و غطوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسی دایما عن جدالهم

كفانی ما القی من العبرات

پس اگر بگویم حق شناسائی او را منکر شوند او را بچیزهای منکر نالایق و بیوشند بر تحقیق و یقین پرده شبهات را، متقاعد است نفس من دایم از جدال و نزاع ایشان کفایت میکند مرا آنچه می اندازد از برای من اشک چشم.

احاول نقل الصم عن مستقرها

و اسماع احجار من الصلوات

فحسبی منهم ان ابوء بغصة

تردد فی صدري و فی لهواتی

محال میدانم نقل کردن سنگ از جای خود که محکم شده و قرار گرفته از قرارگاه او و شنوایدن سنگهای را که در غایت صلیبی و سختی اند یعنی مخالفان را از آنچه در دلهای ایشان نقش بسته از امور باطله نمیتوان گردانید، پس کافی و پسندیده است مرا از ایشان آنکه باز گردم بغصه که متردد است در سینه و در اندرون کام من، یعنی چون سخن گفتن فایده ندارد همان بغصه خود بسازم و دم فرو کشم.

فمن عارف لم ينتفع و معاند

تمیل به الاهواء للشهوات

پس از عارف مخالف فایده نمیگیرد و معاند را میل میکند بوی آرزوهای بیهوده و مشتهیات بی فایده که وی را فرو گرفته.

كأنك بالاضلاع قد ضاق ذرعها

لما حملت من شدة الزفرات

فيا وارثي علم النبي و آله

عليكم سلام دایم النفحات

گوئیا ترا استخوانهای سینه تنگ گشته که گنجایش ندارد آن مر آن چیزی را که برداشته از سختی و تندی اشک چشم که می‌ریزد، این کنایه است از شدت انقباض عجز از مدافعه مکروه، پس ای وارثان علم پیغمبر و آل او (ص) بر شما باد سلام دائم النفعات که مشام جان از شمیم آن معطر گردد و صمیم جان از نسیم آن معتبر شود، و السلام.

ص: ۸۷

[ذکر طرف من دلائل الامام (ع)]

و دیگر ابن طلحه رحمه الله گوید که: آنچه راویان صادق الروایه روایت کرده‌اند آنست که مأمون خلیفه یک روز عیدی ثقیلی و انحراف در مزاج خود یافت و نتوانست با مردم بنماز عید رفتن گفت مر امام رضا را (ع) که: برخیز یا أبا الحسن و نماز عید را با مردم بگزار، پس آن حضرت از منزل بیرون فرمود جامه پاکیزه کوتاهی در بر، و عمامه سفیدی لطیفی بر سر که هر دو از پنبه بود، و در دست مبارکش عصای معجز نمای مثل عصای موسی و پیاده روی آورد بمصلی و در رفتن میفرمود که:

السلام علی ابوی آدم و نوح، السلام علی ابوی ابراهیم و اسماعیل، السلام علی ابوی محمد و علی، السلام علی عباد الله الصالحین»

پس چون مردمان این چنین دیدند هجوم کردند و روی آوردند از جهت دستبوس آن حضرت، پس بعضی از حواشی شتاب نمودند بسوی مأمون و گفتند: ای امیر تدارک نمای مردم را و بیرون رو و با مردم نماز بگزار و الا بیرون می‌رود خلافت این زمان از تو، و او را بر آن داشتند که بیرون رود بهر نوع که باشد، و او سرعت آمد و امام رضا (ع) بواسطه ازدحام مردم که بر او گرد آمده بودند بمصلی نرسیده بود او خود آمده آن حضرت را بازگردانید و خود پیش رفت و نماز گزارد با مردم.

و آن حال بر آن منوال گذشت هرثمه بن أعین یکی از مقربان مأمون بود لیکن کمر محبت اهل بیت در میان جان داشت و در سلک شیعه ایشان میبود و قیام مینمود بمصالح آن حضرت (ع) و نفس خود را نزد او بذل کرده تقربا الی الله خدمت وی بتقدیم میرسانید.

ص: ۸۸

او گوید: یک روزی طلب فرمود مرا سید من امام رضا (ع) و گفت: یا هرثمه من واقف گردانم ترا بر حالی که باشد نزد تو به پنهانی و آن را ظاهر نگردانی در حال حیات من، پس اگر ظاهر کنی در زندگی من باشم من خصم تو نزد خدای تعالی، پس من با آن حضرت معاهده کردم که اعلام نکنم از این حال هیچ کس را مادام که تو امر نفرمائی مرا.

فرمود که: من میدانم که بعد از چند روزی دیگر من انگور و انار خواهم خورد که مرا بفتنه اندازد و منجر بهلاک من شود، و قصد خلیفه آن باشد که قبر و مدفن مرا در پس پشت پدر خود رشید ترتیب دهد، و حق سبحانه و تعالی او را قادر نگرداند بر این، چه زمین را سخت گرداند بر ایشان، و توانائی نباشد کسی را بر کندن آن، و قبر من در بقعه فلانی خواهد بود، و آن را تعیین فرمود، بعد از آن گفت که: پس هر گاه من رحلت کنم تکفین و تجهیز من بکنند آنگاه اعلام کن او را بجمیع آنچه با تو

گفتم، و دیگر بگو مأمون را که تأنی نماید در نماز بر من که خواهد آمد مرد عربی دهان بسته بر اشتهری سوار، و بسرعت آید و بر او اثر سفر باشد و فرود آید از شتر و نماز بگزارد بر من، پس هر گاه او بر من نماز بگزارد و جنازه مرا بردارند پس آنگاه قصد کن آن مکانی را که تعیین کرده‌ام از برای تو و اندکی از آن بکن از روی زمین، قبری خواهی یافت که کنده باشند و در قعر او آب سفید صافی باشد، پس چون کشف آن بکنی فرو رود آب آن زمین، پس آنجا مدفن منست، پس مرا در آنجا دفن کن زنه‌ار که قبل از موت من این را ظاهر نکنی.

هرثمه گوید: دراز نکشید زمان که آن حضرت انگور و انار چند خورد و رحلت فرمود، آنگاه من آدم پیش خلیفه یافتم او را که می‌گرید، بر او گفتم یا امیر عه‌دی از من ایستاده بود امام رضا (ع)

ص: ۸۹

بر امری که این زمان بگویم ترا، و قصه کردم بر او تمام این قصه را که فرموده بود آن را از اول تا آخر، او تعجب کرد از آنچه من گفتم پس امر کرد بتجهیز آن حضرت پس چون آن باتمام رسید تأنی کرد بر او نماز را، ناگاه شتر سواری آمد از صحرا بشتاب تمام و با کسی سخن نکرد، بعد از آن رفت تا آنجا که جنازه آن حضرت بود ایستاده و بر او نماز گزارد و امر کرد خلیفه بطلب آن مرد او را نیافتند و از او خبری نگرفتند.

بعد از آن مأمون گفت که بکنند قبر آن حضرت را در عقب، رشیدکنندگان عاجز شدند از کندن آن، پس رفتند بموضعی که این زمان مرق‌د آن حضرت است و اندکی از روی زمین برداشتند قبری کنده ظاهر شد و در قعر او آب سفیدی پیدا شد همچنان که آن حضرت فرموده بود، پس اعلام کرد خلیفه را پس او حاضر شد و بینا گشت بر این صورت و آب او بقعر فرو رفت، پس آن حضرت را آنجا دفن کردند؛ او از این قول تعجب کرد و لا یزال این را ذکر میکرد و زیاده میشد تأسف او بر او و هر گاه خلوت میشد در خدمت او میگفت ای هرثمه چگونه فرمود آن حضرت ترا؟ من اعاده آن حدیث می‌کردم و او از آن تأسف تمام داشت.

پس بنگر باین منقبت عظیمه و کرامت بالغه که تنطق فرموده بود بعنایة الله تعالی، و منزلت و مکان او نزد وی.

و اما اولاد آن حضرت شش بوده‌اند پنج پسر و یک دختر و نامهای ایشان اینست: محمد قانع، و حسن، و جعفر، و ابراهیم، و حسین، و عایشه.

ص: ۹۰

و اما عمر آن حضرت او وفات یافت در سال دویست و ششم از هجرت و گویند دویست و دوم در خلافت مأمون، و مذکور شد مولدش که در سال صد و پنجاه و سیّم بود، پس عمرش چهل و نه سال بوده باشد و قبر اطهرش در طوس است از خراسان بمشهد معروف بوی (ع)، و بود مدت بقای او با پدر بزرگوارش امام موسی (ع) بیست و چهار سال و چند ماه، و بقای او بعد از پدر بیست و پنج سال - این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله.

و حافظ عبد العزيز بن الاخضر الجنازدي رحمه الله آورده در كتاب خود كه: مولد امام رضا (ع) در سنه ثلاث و خمسين و مائة بوده، و وفاتش در زمان خلافت مأمون بطوس، و قبر أنورش آنجا است در سنه مائتين و سنة، مادرش سكينة نوبيه و او را شش فرزند بوده چنانچه مذکور شد، و گویند: مولد با سعادتش در مدینه بوده در سنه ثمان و أربعين و مائة و وفاتش در طوس در ماه صفر سنه ثلاث و مائتين، و او در آن روز پنجاه و پنج ساله بوده، و مادرش ام ولد نام او ام البنين روایت کرده از آن حضرت عبد السلام بن صالح الهروي، و داود بن سليمان و عبد الله بن عباس القزويني و طبقه ایشان.

گوید عبد الله بن محمد الجمال الرازي كه بودم من و علی بن موسی بن بابويه القمی از ایلچیان اهل ری پس چون به نیشابور رسیدیم گفتم مر علی بن موسی را كه آیا هیچ عزم زیارت قبر امام رضا (ع)

ص: ۹۱

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، كشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

داری بطوس؟ گفت: بیرون آمده‌ایم بسوی این مملکت و خوف آن هست كه بما برسد دشمنی كه ما را هست در حال زیارت قبر و لیكن در حال بازگشتن زیارت كنیم، پس چون بازگشتیم گفتم: آیا میل زیارت داری؟ گفت: نگویند ناگاه اهل ری كه بیرون رفتم من از نزد ایشان مرجی و بازگشتم بسوی ایشان رافضی، گفتم: پس انتظار میكشی مرا در فلان مكان، گفت: چنین كنم.

و من بیرون آمدم تا قبر از هر آن حضرت نزد غروب آفتاب و عزم آن نمودم كه شب بگذرانم بر آن قبر، پس پرسیدم زنی را كه از بعضی خادمان آن آستانه بود كه در شب اینجا هیچ خوف و حذری هست؟ گفت: نه، پس از او چراغ طلبیدم و امر كردم او را به بستن در، و نیت كردم كه ختم قرآن بخوانم شب بر آن قبر مطهر، پس چون پاره از شب گذشت آواز قراءت شنیدم، خیال كردم كه آن زن غیر مرا اذن داده در آنجا، پس آمدم نزدیک در دیدم كه بسته و چراغ نیز فرو نشسته، پس همان میشنیدم آواز قراءت را، پس یافتم كه این قراءت از قبر است و او میخواند سوره مریم را كه

يوم يحشر المتقون الى الرحمن وفدا و يساق المجرمون الى جهنم وردا

و من این قراءت را نشنیده بودم پس چون آمدم بری رفتم نزد ابی القاسم عباس بن الفضل بن شاذان از او پرسیدم كه آیا كسی خوانده این قراءت را؟ گفت: بلی پیغمبر (ص) خوانده و بیرون آورد از برای من قراءت آن حضرت را كه این چنین خوانده.

داود بن سلیمان قزوینی روایت کند از علی بن موسی الرضا (ع) و او از آباء بزرگوار خود تا امیر المؤمنین (ع) که پیغمبر (ص) فرمود: نبود و نباشد تا روز قیامت مؤمنی الا که مر او را همسایه باشد که ایذا رساند او را.

ص: ۹۲

و امام رضا (ع) روایت کند از آبای بزرگوار خود تا علی (ع) که گفت: شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که: وعده کردن مؤمن نذر است نه کفاره.

و از او روایت است باسناد خود که رسول الله (ص) فرمود که: ایمان اقرار نیست بزبان و عملی است بارکان و یقینی است بقلب.

و باسناد آن حضرت روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که: مجالست علما عبادتست، و نظر بعلی بن ابی طالب (ع) عبادتست، و نظر بخانه کعبه عبادت است، و نظر بمصحف عبادت است، و نظر به پدر و مادر عبادت است.

و باسناد آن حضرت روایت کند که علی بن ابی طالب (ع) فرمود که: حیا و دین با عقلند هر جا که باشد.

روایت کند علی بن موسی الرضا (ع) از پدر خود موسی و او از پدر خود جعفر و او از پدر خود محمد و او از پدر خود علی و او از پدر خود حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود که: محشور گردد دختر من فاطمه در روز قیامت و با او جامه باشد رنگین بخون دست زند بقائمه از قوایم عرش پس گوید: یا عدل حکم کن میان من و میان قاتل فرزند من، فرمود که: پس فرمود رسول الله (ص) بخدای کعبه که حکم کرده شود از برای دختر من.

و بهمین اسناد آن حضرت روایت کند از پیغمبر (ص) که فرمود در قول خدای عز و جل که:

ص: ۹۳

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ که خوانده شود هر قوم بامام زمان خود و بکتاب پروردگار خود و بسنت پیغمبر خود.

و ابو الحسن کاتب فرایض روایت میکند از پدر خود که ما حاضر بودیم در مجلس امام رضا (ع) که مردی آمده شکایت کرد از برادر خود پس آن حضرت این را انشا فرمود:

و اصبر و غط علی عیوبه

و للزمان علی خطوبه

و کل الظلوم الی حسیه

اعذر اخاک علی ذنوبه

و اصبر علی بهت السفیه

و دع الجواب تفضلا

یعنی عذرخواهی کن برادر خود را بر گناهان او یعنی عذرش را بپذیر و صبر کن و بیوشان بر عیبهای او و صبر کن بر بهتان گفتن سفیه و مر روزگار راست بر عتاب او و بگذار جواب را از برای تفضل و بگذران و باز گذار ظالم را بعلمش - این آخر کلام جنابذیست.

و شیخ مفید رحمه الله بابی ایراد فرموده در باب امام رضا (ع) بعد از ابی الحسن (ع) و تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت و میفرماید که امام بعد از ابی الحسن موسی (ع) پسر اوست ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) از جهت فضل او بر جماعت برادران و اهل بیت او، و از جهت ظهور علم و حلم و ورع او و اجتماع خاصه و عامه بر

ص: ۹۴

این صفات در او، و معرفت ایشان باین از او و نص پدر بر امامت او بعد از وی، و اشارت او بسوی او در امامت در غیر برادران و اهل بیتش.

و مولد آن حضرت (ع) در مدینه بود در سال صد و چهل و هشتم از هجرت، و رحلت فرمود بطوس از زمین خراسان در ماه صفر در سال دویست و سیم و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود، و مادرش ام ولد بود که او را ام البنین میگفتند، و مدت امامتش و قیام او بعد از پدر بزرگوار در خلافت بیست سال بود.

«فصل» آن جماعت که روایت کرده‌اند نص امامت بر امام رضا (ع) از پدر بزرگوارش و اشارت او باین بسوی او از خواص و ثقات و اهل ورع و علم و فقه از شیعه داود بن کثیر رقی است، و محمد بن اسحاق بن عمار، و علی بن یقطين، و نعیم قابوسی، و حسین بن مختار، و زیاد بن مروان، و مخزومی، و داود بن سلیمان، و نصر بن قابوس، و داود بن رزین، و یزید بن سلیط، و محمد بن سنان.

از داود رقی مرویست که گفت گفتم مر ابی ابراهیم موسی (ع) را که فدای تو گردم بکبر سن رسیده‌ام پس مرا دست گیر و برهان از آتش که خواهد بود صاحب ما بعد از تو؟ گفت: پس اشارت کرد بابی الحسن علی فرمود که: این صاحب شما است بعد از من.

و أحمد بن محمد بن عبد الله روایت کند از حسن بن ابی عمیر و او از محمد بن اسحاق بن عمار گفت: گفتم مر ابی الحسن اول (ع) را: آیا دلالت نمیکنی بر آن کسی که فراگیرم از او دین خود را پس

ص: ۹۵

گفت: این پسر من که علی است بدرستی که پدر من دست مرا گرفت و درآورد بقبر رسول الله (ص) پس فرمود که: ای پسر من بدرستی که فرمود حق جل و علا که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** و هر گاه حق تعالی خبری فرمود وفا بآن خواهد نمود.

و از علی بن یقطین مرویست که گفت بودم نزد عبد صالح پس گفت مرا که: یا علی بن یقطین این علی سید ولد منست، بدان که من عطیه کردم بوی کنیت خود را، پس زد هشام بکف دست خود پیشانی او را بعد از آن گفت: و یحک چگونه گفت؟ پس گفت علی بن یقطین: بخدا که من شنیدم این را از آن حضرت همچنان که گفتم، هشام گفت: و الله که این امر در شأن او است بعد از او.

و روایت میکند نعیم قابوسی از ابی الحسن (ع) که آن حضرت فرمود که: علی بزرگتر ولد من است، و برگزیده‌ترین ایشان است نزد من، و دوست‌ترین ایشان است بسوی من، و او با من نظر میکند در جفر و نظر نمیکند در او الا نبی یا وصی نبی.

و حسین بن مختار روایت کند که بیرون آمد بسوی ما کتابتی از ابی الحسن موسی (ع) و او در حبس بود که: عهد من رجوع با کبر ولد منست بآن که چنین و چنین کند و فلان نرساند او را چیزی تا القا کند ترا یا حکم شود بر من بموت.

و مرویست از زیاد بن مروان قندی که گفت: رفتم بخدمت امام موسی (ع) و امام رضا (ع) نزد آن حضرت بود؛ فرمود مرا که: یا زیاد این پسر من فلانی کتاب او کتاب منست و کلام او کلام من و رسول او رسول من و آنچه گوید پس قول او قول منست.

ص: ۹۶

و از مخزومی مرویست و بود مادر او از ولد جعفر بن ابی طالب که فرستاد أبو الحسن موسی (ع) و جمع کرد ما را فرمود که: هیچ میدانید که چرا جمع کردم شما را؟ گفتیم: نه، فرمود که: گواه باشید بآن که پسر من که اینست وصی و قائم و خلیفه من است بعد از من هر که باشد مر او را نزد من دینی پس باید که فرا گیرد آن را از پسر من که اینست، و هر که باشد مر او را وعده پس باید که تنجیز آن وعده از او کند که بآن وفا نماید، و هر که نباشد او را گزیری از ملاقات من پس باید که ملاقات نکند مرا مگر بکتاب او.

و از داود بن سلیمان مرویست که گفتم مر ابی ابراهیم را (ع) که: میترسم که واقعه حادث شود و بخدمت تو نتوانم رسید پس خبر کن مرا از امام بعد از تو، فرمود که: پسر من فلان یعنی أبا الحسن (ع) و از نصر بن قابوس روایتست که گفتم مر ابی ابراهیم را (ع) که من پرسیدم از پدر بزرگوار تو که کیست بعد از تو، پس اخبار فرمود مرا که او تویی، پس چون أبو عبد الله (ع) رحلت فرمود مردم رفتند بیمین و شمال و گفتم من بتو و اصحاب من احوال را پس خبر کن مرا که چه کس خواهد بود بعد از تو از ولد تو؟ فرمود که: فلان پسر من یعنی علی (ع) روایت کند داود بن رزین که آوردم بخدمت أبو ابراهیم (ع) مالی چند، پس آن حضرت بعضی را از آن مال اخذ کرد و بعضی را گذاشت، گفتم: أصلحک الله از برای چه گذاشتی آن را نزد من؟ فرمود که: صاحب این امر طلب خواهد کرد از تو آن را، پس چون خبر وفات آن حضرت رسید فرستاد ابی الحسن الرضا (ع) و پرسید از آن مال، پس فرستادم برای وی.

ص: ۹۷

و مرویست از یزید بن سلیط در حدیث طویلی از اُبی ابراهیم (ع) که او فرمود در سالی که رحلت فرمود در او که: مرا میبرند در این سال و امر راجع به پسر منست علی که هم نام علی و علی است، فاما علی اول پس علی بن ابی طالب است، و اما علی آخر علی بن حسین است (ع) که داده شده او را فهم علی اول و حلم و نصر و ود و دین او، و محنت آن دیگر، و صبر کند بر مکروهی که بوی رسد فی الحدیث بطوله.

و از ابن سنان روایتست که رفتم بخدمت اُبی الحسن موسی (ع) پیش از آنکه بعراق رود بیک سال و علی پسر او در خدمت وی نشسته بود، پس نظر کرد بسوی من و فرمود که: یا محمد زود باشد که بشود در این سال حرکتی دیگر پس جزع مکن از برای آن، گفت: گفتم: چه نوع چیزی خواهد بود فدای تو گردم که مرا باضطراب آوردی؟ فرمود که: میروم بسوی این طاغیه اما آنست که ظاهر نخواهد شد مرا از او بدی و از آن کسی که بعد از او است، گفتم: چه خواهد شد که حق تعالی مرا فدای تو گرداند؟ فرمود که: فرو میگذارد حق سبحانه و تعالی در گمراهی ظالمان را و میکند آنچه میخواهد، گفتم: چه چیز بظهور خواهد آمد؟ فرمود: هر که ظلم کند بر پسر من و حق او را بستاند و منکر شود امامت او را بعد از من باشد همچو آنکه ظلم کرد علی بن اُبی طالب را بر امامت او و منکر شد حق او را بعد از رسول الله (ص) گفتم و الله اگر خدای تعالی عمر مرا دراز گرداند هر آینه تسلیم کنم مر او را حق او را، و هر آینه قرار دهم از برای او امامت او را، فرمود که: راست گفتی یا محمد خدای تعالی عمر ترا دراز کند که تسلیم کنی از برای او حق او را، و مقرر داری از برای او امامت او را، و امامت کسی که بعد از او خواهد بود، گفتم: آن که خواهد بود؟ فرمود که: پسر او محمد، گفتم که مر او را راست رضا و تسلیم.

ص: ۹۸

در ذکر طرفی از دلایل و اخبار آن حضرت (ع)

قصه والده آن حضرت سمت ذکر یافت که از او متولد شد کسی که در شرق و غرب مثل نداشته باشد.

و روایت کند صفوان بن یحیی که چون درگذشت اُبو ابراهیم موسی الکاظم (ع) و تکلم کرد ابو الحسن علی الرضا (ع) بآن معنی ترسیدم بر او از این، پس گفتند بوی که اظهار فرمودی اُمر عظیمی ما میترسیم بر تو از این طاغیه فرمود که: باید سعی کند سعی خود را که نیست مر او را بر من راهی و روایتست از غفاری که گفت: مردی از آل اُبی رافع مولی رسول الله (ص) که گفته میشد او را

ص: ۹۹

فلان را بر من حقی بود و تقاضای آن مینمود و الحاح و مبالغه میکرد بر من، پس چون دیدم این را نماز صبح گزاردم در مسجد رسول الله (ص) بعد از آن توجه کردم بجانب امام رضا (ع) و آن حضرت در آن روز بعریض بود، پس چون نزدیک شدم به در دولت خانه او بر مرکبی سواره می آمد و بر او قمیصی و ردائی بود، پس چون نظر کردم بسوی آن حضرت حیا

مانع شد مرا از او، و چون رسید بمن توقف فرمود و نگاه کرد بمن، سلام کردم بر او و ماه رمضان بود، گفتم: جانم فدای تو باد بدرستی که مولای ترا فلان بر من حقی هست و بخدا که مرا تشهیر کرد و گمان من آنست که امر خواهد کرد که بزجر آن را از من بستاند و بخدا که نمیگویم او را که بر من چند است و نام نمی‌برم که چیست، پس امر فرمود که مرا نشانند، فرمود که: باز خواهم گشت.

پس این چنین بود تا نماز شام گزاردم و روزه دار بودم، پس تنگ شد سینه من و خواستم که باز گردم دیدم که پیدا شد و برگردش مردم بودند و اهل سؤال نشسته بودند که بر ایشان تصدق کند پس گذشت و بخانه فرمود، پس بیرون آمد و مرا طلب کرد، برخاستم و رفتم بخدمت وی و آن حضرت رفت و نشست، و من هم رفتم و نشستم، و حدیث بسیار از ابن مسیب گفتم، چون فارغ شدم فرمود که: گمان نمی‌برم که افطار کرده باشی، گفتم: نه، فرمود که: طعامی آوردند و پیش من نهادند و امر فرمود غلامی را که با من طعام خورد.

چون فارغ شدیم فرمود که: بردار فرش مرا و اخذ کن آنچه در زیر اوست، پس آن را برداشتم و نهادم در آستین خود، و فرمود چهار کس را از بندگان خود که با من باشند تا مرا بمنزل برسانند،

ص: ۱۰۰

پس گفتم فدای تو گردم بدرستی که طائف بن مسیب نشسته و من نمیخواهم که او بمن ملاقات کند و غلامان تو با من باشند، فرمود که: براه راستی حق تعالی راه صواب راست بتو بنماید، و امر فرمود که: ایشان باز گردند وقتی که من ایشان را بازگردانم پس چون نزدیک رسیدم بمنزل خود و دیدم باز فرستادم ایشان را و بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم و نظر کردم به دنائیر پس آن چهل و هشت دینار زر سرخ بود و بود در او دیناری که میدرخشید، پس عجب آمد مرا برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، پس دیدم که بر او نقش بود واضح و روشن که: حق فلان مرد بیست و هشت دینار است و ما بقی از آن تست و الله که من نبودم که دانایتر از او باشم آنچه او را بود از تیز بینی این حال.

روایتست از علی بن ابراهیم که او از پدر خود روایت کرده و او از بعض اصحاب خود که: امام رضا (ع) بیرون فرمود از مدینه که اراده حج کرده بود در سالی که هارون الرشید بحج آمده بود، پس آن حضرت منتهی شد بکوهی از یسار طریق که آن را فارغ میگفتند، پس نظر کرد آن حضرت بسوی آن کوه و فرمود که: یا فارغ فرود آرنده و ویرانکننده او را پاره پاره و سان سان کنند، ما ندانستیم معنی این را، پس چون رسید هارون باین موضع فرود آمد و بر بالای آن کوه رفت، جعفر بن یحیی امر کرد که از برای هارون نشستگاهی بنا کنند، پس چون بازگشت از مکه بر بالای آن کوه برآمد و امر کرد بخراب و ویران کردن آن، پس چون بازگشت بعراق جعفر بن یحیی را پاره پاره کردند.

مرویتست از ابراهیم بن موسی که من الحاح کردم بر امام رضا (ع) در چیزی طلب می‌کردم او را پس وعده فرمود مرا، بعد از آن در یک روزی استقبال فرمود والی مدینه را و من با آن حضرت بودم، پس چون نزدیک قصر فلانی رسید نزد آن فرود آمد و نبود با ما ثالثی

ص: ۱۰۱

پس گفتم: فدای تو گردم این درختی است که بر ما سایه کرده بخدا که مالک یک درهم نیستم و ما سوی او، آن حضرت بتازیانه که داشت زمین را خراشید خراشیدن سختی بعد از آن دست مبارک زد و فرا گرفت از او سبیکه ذهبی آنگاه فرمود که طلب انتفاع کن از این و پنهان دار آنچه دیدی.

و روایتست از مسافر گفت: من با أبو الحسن الرضا (ع) بودم بمنی، پس میگذشت یحیی بن خالد و پوشید روی خود را از غبار، آنگاه آن حضرت فرمود که: مسکینان نمیدانند که چه بر سر ایشان خواهد آمد در این سال، بعد از آن فرمود که: و عجبت از این هارون است و من که همچو این دو انگشتیم، و فراهم آورد دو انگشت مبارک خود را، مسافر گفت: و الله که من ندانستم معنی سخن آن حضرت را تا دفن کردیم آن حضرت را با هارون در یک جا.

«فصل» بود مأمون که فرستاد جماعتی را از آل اُبی طالب ببرند از مدینه و امام رضا (ع) در میان ایشان بود و ایشان را از راه بصره بردند و کسی که متولی اشخاص ایشان بود او را جلودی میگفتند که می آورد ایشان را بر مأمون، چون رسیدند پس مأمون فرود آورد ایشان را در خانه و امام رضا (ع) را در منزل دیگر، و تکریم و تعظیم او را بجای آورد.

بعد از آن القا و انفاذ کرد بآن حضرت بآن که می خواهم که بر کنم از خود خلافت را و تفویض کنم آن را بتو پس چیست رأی و مصلحت تو؟ امام رضا (ع) این امر را منکر شد و فرمود که: پناه میبرم بخدای تعالی ای امیر از این کلام و آنکه بشنود کسی این را، پس آن حضرت رد کرد بر او این پیغام را، او گفت: پس چون تو ابا میکنی آنچه عرض کردم بر تو پس لا بد است ترا از ولایت عهد بعد از

ص: ۱۰۲

من که ولی عهد من شوی، آن حضرت ابا فرمود این قول را ابا کردن سختی.

پس استدعای خلوت کرد و با او فضل بن سهل بود که ذو الریاستین است و غیر از ایشان دیگری در مجلس نبود، مأمون گفت مر آن حضرت را که: من چنین می بینم که تفویض کنم امر مسلمانان را و فسخ کنم آنچه در رقبه منست و بنهم آن را در رقبه امام رضا (ع) فرمود که: الله الله یا امیر مرا طاقت این بار نیست و قوه برداشتن آن؛ گفت مأمون که: پس من ترا والی عهد خود میسازم پس از خود، آن حضرت فرمود مرا معاف دار یا امیر از این سخن.

پس مأمون با وی کلام تهدیدآمیز گفت بر امتناع آن حضرت بر رد و در میان سخن خود گفت که:

عمر خطاب گردانید مشورت را در میان شش کس که یکی از ایشان جد تو امیر المؤمنین علی بن اُبی طالب بود (ع) و شرط کرد در آنکه هر که مخالفت ایشان کند بزنند گردن او را، و لا بد است از قبول کردن تو آنچه من اراده کرده ام از تو که من نمیابم ترا از این گریزگاهی.

پس امام رضا (ع) فرمود که: اجابت میکنم بآنچه مراد تست از ولایت عهد بشرط آنکه من امر و نهی نکنم، و فتوی ندهم، و حکم نکنم، و نصب و عزل ننمایم، و تغییر ندهم آنچه او قایم است، پس اجابت کرد مأمون تمام اینها را.

خبر کرد مرا شریف أبو محمد و او گفت که حدیث کرد مرا جد من که موسی سلمه گفت که:

من در خراسان بودم با محمد بن جعفر پس شنیدم که ذو الریاستین بیرون آمد یک روزی و میگفت و اعجابا که چیزی عجیبی دیدم پیرسید که چه دیدم گفتند: چه دیدی اضلحک الله؟ گفت: دیدم مأمون خلیفه را

ص: ۱۰۳

که میگفت مر علی بن موسی را (ع) که من چنین دیده‌ام که والی گردانم ترا بر امور مسلمانان و فسخ کنم آنچه در رقبه من است و بگردانم آن را در رقبه تو، و دیدم علی بن موسی را که میگفت که یا امیر مرا طاقت این بار نیست و قوه آن نه، پس نمی‌بینم خلافت را هرگز که ضایع تر گردد از او مأمون از آن دوری میجست و عرض میکرد بر علی بن موسی و علی بن موسی میگذاشت و از آن ابا فرمود.

و ذکر کرده‌اند جماعتی از أصحاب سیر و آثار و رواة و ثقات اخبار که مأمون چون اراده کرد عقد خلافت را از برای امام رضا (ع) و با خود این اندیشه کرد، سهل بن فضل را حاضر گردانید و اعلام نمود بآنچه عزم کرده بود بر او، و امر کرد او را که به برادر خود حسن مشورت کند در این امر، و هر دو نزد مأمون حاضر شدند، و حسن این را امر عظیم شمرد، و دانانید که اگر خلافت را بر او مسلم میدارد از حیطة ایشان بیرون می‌رود، مأمون گفت: من معاهده کرده بودم با خدای که اگر ظفر یابم بمخلوع تسلیم کنم خلافت را بأفضل آل أبو طالب و او افضل ایشانست.

پس چون ایشان عزیمت او را مشاهده کردند دست برداشتند از معارضه او، پس فرستاد ایشان را بخدمت امام رضا (ع) و عرض کردند این را بر او، پس آن حضرت امتناع نمود، و لا یزال ایشان مبالغه میکردند تا اجابت فرمود، پس ایشان بازگشتند و آن را بوی باز رسانیدند، پس او مسرور و شادان گشت، و نشست مأمون با خواص در روز پنجشنبه و فضل را بیرون فرستاد و اعلام کرد مردم را برأی مأمون در باب امام رضا (ع) بآن که ولی عهد خود کرده، و آن حضرت را رضا نام نهاده، و امر کرد ایشان را بلباس سبز علوی، و عود کرد از برای بیعت او در پنجشنبه دیگر بر آنکه فرا گیرند رزق یک ساله را.

ص: ۱۰۴

پس چون این روز شد حکام و ولایة بر طبقات خود سوار شدند و مأمون نشست، و انداختند از برای امام رضا (ع) دو دوشک بزرگ را، و نشست آن حضرت بر دوشک سبز و بر او عمامه و شمشیری بود، بعد از آن امر کرد پسر خود را عباس بن مأمون آنکه از اول مردم او بیعت کند، پس امام رضا (ع) برداشت دست مبارک خود را و بر روی مبارک خود فرود آورد و گسترده آن را بر رویهای ایشان مأمون گفت:

بگستران دست خود را از برای بیعت آن حضرت فرمود که رسول الله (ص) این چنین بیعت میداد و بیعت میکردند او را مردم و دست او بالای دستها می بود، چون این امر تمام گشت خطبا و شعرا برخاستند و ذکر کردند آنچه مأمون را بود در امر او، و ذکر کردند فضل امام رضا را (ع) بعد از آن طلب کرد أبو عباد عباس بن مأمون را او برجست و بوسید دست پدر خود را، بعد از آن ندا کرده شد محمد بن جعفر بن محمد، پس نزدیک شد بمأمون و بوسید دست او را پس مأمور گشت باخذ جایزه، آنگاه مأمون گفت: بازگرد یا ابو جعفر بمجلس و جای خود، بعد از آن طلبید أبو عباد علویان و عباسیان را و جوایز ایشان را بایشان داد تا تمام شد اموال.

و مأمون گفت مر امام رضا را (ع) خطبه کن مردم را و تکلم نمای، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود که: ما را بر شما حقی هست بر رسول الله (ص) و شما را نیز بر ما حقی هست به او، پس هر گاه که شما ادی کنید بسوی ما این حق را واجب گردد بر ما حکم از برای شما، و ذکر نفرمود او غیر این را در این مجلس و امر کرد مأمون که دراهم را باسم آن حضرت زدند، و تزویج نمود اسحاق بن موسی بن جعفر را بدختر عم خود که او اسحاق بن جعفر بن محمد بود، و امیر گردانید او را پس حج کرد بمردم، و خطبه

ص: ۱۰۵

کرد از برای امام رضا (ع) در هر شهری بولایت عهد، و خطبه کرد عبد الجبار بن سعید در این سال بر منبر رسول الله (ص) پس گفت در دعای که از برای او میکرد که: والی عهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) است.

مدائنی آورده از رجال خود که چون امام رضا (ع) نشست در مقام ولایت شعرا و خطبا برخاستند و در آن باب اشعار و خطب خواندند و الویه بر سر مبارک وی افراشتند، بعضی از خواص آن حضرت گوید که نظر کرد بسوی من و نزد من فرح و شادی بود، اشارت فرمود بجانب من، پس من نزدیک شدم بوی، فرمود مرا به پنهانی که: مشغول مگردان دل خود را باین امر و استبشار باین منمای که این کار تمام نمی شود.

و بعضی از شعرا که ورود یافت بر آن حضرت دعبل بود و گفت قصیده گفته ام و سوگند خورده که نشنود آن را هیچ کس پیش از تو، پس امر فرمود به نشستن تا سبک شدند مردمان، پس من قصیده - مدارس آیات - را خواندم که سمت ذکر یافت تا آخر پس چون فارغ شد امر فرمود که او را ششصد دینار زر طلا دادند، و فرمود که: این را خرجی راه کن پس چیزی از جامه آن حضرت طلبید اعطا فرمود بوی جامه مبارک خود را، بعد از آن دعبل بیرون رفت تا به قم رسید، اهل قم هزار دینار زر طلا میدادند بوی که جامه آن حضرت بستانند نداد و ابا کرد بفروختن آن و گفت: لا و الله که قطعه از او بهزار دینار نمیدهم، پس چون او از قم بیرون آمد بعضی از اهل قم رفتند و راه را بر او قطع کردند و آن جامه را از وی اخذ کردند، پس بازگشت بقم و در این باب سخن گفت، گفتند: تو در اخذ آن راهی نداری و دادند او را هزار دینار زر طلا و قطعه از آن جامه مبارک.

ص: ۱۰۶

و این روایت شیخ مفید رحمه الله غیر روایت اول است که شیخ کمال الدین ابن طلحه رحمه الله روایت کرده.

و مرویست از یاسر خادم و ریان بن صلت که چون مأمون عقد کرد از برای امام رضا (ع) بولایت عهد امر کرد که آن حضرت سوار شود و بنماز عید بیرون فرماید، آن حضرت امتناع نمود و فرمود که: معلوم داری از شروطی که میان من و تو شد در دخول امر پس عفو کن مرا از نماز مأمون گفت:

من می‌خواهم باینکه تا مردم ترا بشناسند و اشتها یابد فضل تو، و تردد بسیار کردند رسل در میان ایشان.

پس چون مأمون الحاج بسیار کرد بر او فرمود که: اگر مرا معاف داری آن بسوی من دوستر است، و اگر ابا کنی من بیرون میروم بطریقه که پیغمبر و امیر المؤمنین (ع) بیرون رفته‌اند، مأمون گفت: بیرون فرمای بهر طریق که می‌خواهی، و مأمون همه مردم را از لشکریان و اهل شهر امر کرد که سواره بدر خانه امام رضا (ع) حاضر شوند، و مردم بی‌قیاس از مرد و زن و کودک در راهها و بر بامها اجتماع نمودند، و انتظار خروج آن حضرت میکشیدند، و ملازمان خاصه از امرا و لشکریان سواره بر در دولت خانه آن حضرت حاضر شدند، و سواره ایستادند تا آفتاب طلوع کرد.

پس غسل کردند و لباس پوشیدند و عمامه از پنبه بستند و طرفی از آن بر سینه مبارک فرو گذاشتند و طرفی دیگر در میان هر دو شانه، و بوی خوش بر خود کردند، و عصا بر دست گرفتند، و فرمودند مر موالی خود را که بکنید آنچه من کردم، و ایشان بیرون آمده همه نزد وی جمع شدند، و آن حضرت پای برهنه کرد و فراهم آورد سر اوایل را تا نصف ساق، و بر جامه فراهم آورده بود، بعد از آن اندکی

ص: ۱۰۷

رفت و سر مبارک بسوی آسمان برداشت و ابتدای تکبیر کرد، و همه موالی با وی تکبیر گفتند تا فرمود بدر خانه آنجا بایستاد، پس چون امرا و لشکریان دیدند آن حضرت را بدین صورت همه فرود آمده افتادند بزمین، و بهترین ایشان از روی احوال کسی بود که با خود کاردی می‌داشت که برید بآن اطراف موزه‌های خود را که همه از پای کردند و برهنه پای شدند، و آن حضرت تکبیر می‌فرمود و تمام مردمان با وی می‌گفتند، و چنان خیال میکردند که آسمان و زمین و دیوارها در جواب با وی موافقت مینمایند، و غریو و فریاد برخاست بگریه و ناله که آن حضرت را چنان دیدند و آواز تکبیر او شنودند.

و رسانیدند این احوال را بمأمون و فضل گفت بوی که اگر بدین صورت امام رضا بمصلی برسد فتنه عظیم در میان مردم دست میدهد و ترس آن هست که خون ما را بریزند، آنگاه مأمون فرستاد و عذر خواست که ما ترا زحمت دادیم و نمی‌خواهیم که بتو مشقتی لاحق شود، پس کرم فرما و بازگرد و باید که نماز بگزارد با مردم کسی که نماز می‌گزارد با ایشان، آن حضرت موزه طلب فرموده پوشید و سوار شد و بازگشت و اختلاف و غوغا در میان مردم افتاد در آن روز منتظم نشد نماز ایشان.

و روایتست از یاسر که چون عزم کرد مأمون بر خروج از خراسان بجانب عراق فضل با وی بیرون آمد و با امام رضا (ع) بیرون رفتیم، پس ورود یافت بر فضل کتابی از برادرش حسن و ما در بعضی منازل بودیم گفت که: من نظر کردم در او در تحول سال یافتیم در او که خواهی چشید در ماه فلانی و همچنین در روز چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش را، دیدم که داخل شوی تو و مأمون و امام رضا (ع) بحمام در این روز و ترا حجامت کنند و بریزد بر بدن تو چندان خون که زایل شود از تو نحوست

ص: ۱۰۸

او، پس نوشت فضل این را بمأمون و التماس کرد که این را از امام رضا (ع) بپرسد، پس نوشت مأمون بسوی آن حضرت، جواب فرستاد که من فردا بحمام نمی‌روم زیرا که من رسول الله (ص) را دیدم در این شب در واقعه و فرمود که: یا علی فردا بحمام مرو که مصلحت نمی‌بینم که تو و فضل فردا بحمام روید، پس نوشت مأمون که راست فرمودید یا ابا الحسن درست فرمود رسول الله (ص) من فردا بحمام نمی‌روم و فضل بهتر میداند.

یاسر گوید که چون بشب رسانیدیم و آفتاب فرو رفت امام رضا (ع) فرمود ما را که بگوئید که

«نعوذ بالله من شر ما ينزل في هذه الليلة»

ما در آن شب این را دایم می‌گفتیم، پس چون نماز صبح گزاردیم فرمود مرا که ببالای بام رو و گوش کن، چون ببالای بام رفتیم آواز و صیحه شنیدیم که بسیار و زیاده شد ناگاه مأمون از خانه خود آمد بخانه امام رضا (ع) و گفت: یا سیدی یا ابا الحسن أجز دهد خدای تعالی ترا در واقعه فضل که بحمام رفت و قومی بر او داخل شدند و کشتند او را و سه کس از ایشان گرفته‌اند یکی پسر خال او است، و جمع شدند لشکریان و امیران و هر که بود از رجال فضل بر در خانه مأمون و گفتند: او فرموده که کشته‌اند او را، و فتنه بر پای کرده‌اند و طلب خون او میکنند، و آتش آورده‌اند تا بسوزانند در خانه را.

مأمون گفت مر آن حضرت را که: یا ابا الحسن در خود می‌بینی که بیرون روی بسوی ایشان و رفق و مدارا نمائی تا ایشان متفرق شوند، فرمود که: بلی و آن حضرت سوار شد و فرمود که: ای یاسر سوار شو، پس سوار شدیم پس چون بیرون آمدیم از در خانه مردم بر آن حضرت هجوم کردند، پس

ص: ۱۰۹

آن حضرت اشارت فرمود بدست مبارک و مر ایشان را گفت که: متفرق شوید، یاسر گوید: و الله که ایشان روی گردانیدند در شتاب بعضی بر بعضی واقع میشدند، و بر هیچ یک اشارت نکرد الا که در رفتن بر وی درافتاد.

و روایتست از مسافر که چون خواست هارون که محاربه کند محمد بن جعفر را امام رضا (ع) فرمود مرا که: برو بسوی او و بگو مر او را که بیرون مرو فردا که اگر بیرون میروی فردا منهزم می‌شوید و اصحاب تو کشته میشوند، پس اگر گوید ترا که:

کجا دانستی بگو مر او را که دیدم در خواب من رفتم و گفتم او را گفت: خواب میکند بنده و نمی‌شوید دبر خود را، بعد از آن بیرون رفت و منهزم شد و اصحاب او کشته شدند.

در ذکر وفات امام رضا علی بن موسی (ع) و سبب آن و بعضی از اخبار که در این باب وارد است

امام رضا (ع) بسیار موعظت مینمود مأمون را در خلوت، و تخویف بحق تعالی میفرمود، و تقبیح میکرد مر او را آنچه مرتکب میشد آن را از خلاف این و مأمون بظاهر این را قبول مینمود و بیاطن در کراهت می‌افزود و بر او گران میبود، و یک روز آن حضرت درآمد بر او که او وضو میساخت از برای نماز و غلام آب بر دست وی میریخت آن حضرت فرمود که یا امیر

«لا تشرک بعبادة ربک احدا»

مأمون غلام را از آن بازداشت و خود متولی وضو شد، و این موجب کدورت و حزن او گشت.

و آن حضرت تحقیر میفرمود و عیب میکرد بر حسن و فضل پسران سهل را نزد مأمون وقتی که ذکر ایشان میگذاشت، و وصف مینمود برای او ناشایستی که از ایشان بوجود می‌آمد، و نهی میفرمود مأمون را از گوش

ص: ۱۱۰

کردن بقول ایشان، پس ایشان دانستند این را از آن حضرت، پس گاهی سخن‌چینی میکردند بر او و نزد مأمون چیزها می‌گفتند مر او را که از او دوری گیرند، و میترسانیدند او را از هجوم مردم بر او، پس لا یزال در این مقام بودند آن هر دو تا او را از او گردانیدند و عمل کردند بر قتل او و اتفاق کردند که او با مأمون طعامی بخورد، چون خورد بیمار شد امام رضا (ع) و مأمون علیه اللعنه اظهار تمارض کرد.

و ذکر کرد محمد بن علی بن حمزة بن منصور بن بشیر از برادر خود که او گفت بمن که امر کرد مرا مأمون که دراز بگذارم ناخنهای خود را بر عادت، و اظهار نکنم این را نزد کسی، پس مرا طلب کرد و بیرون آورد از برای من چیزی را که شبیه بتمر هندی بود و گفت: خمیر کن این را بهر دو دست خود، من چنین کردم بعد از آن برخاست و مرا گذاشت و داخل شد بر امام رضا (ع) و گفت: حال تو چیست؟ فرمود که: امیدوارم که از صالحان باشم، او گفت که: من امروز الحمد لله که از صالحانم پس آیا آمده ترا یکی از اهل ترفق در این روز؟ فرمود که: نه، بغضب رفت مأمون و بانک بر غلامان خود زد آنگاه گفت: برو در ساعت آب انار بگیر و بیار که استغنا نمی‌توان زدن از او، بعد از آن طلب کرد مرا که برو و انار را اینجا بیار، من رفتم و آوردم گفت مرا که: بفشار بهر دو دست خود آن را، من چنین کردم، و مأمون آن را بدست خود بخورد وی داد، و سبب وفات آن حضرت این شد، و لبث نفرمود مگر دو روز که رحلت فرموده (ع) و مرویست از ابی الصلت الهروی که من رفتم بخدمت امام رضا (ع) وقتی که بیرون رفته بود مأمون علیه اللعنه از نزد آن حضرت، فرمود مرا که: یا ابا الصلت کردند آن حرکت، و توحید و تمجید میفرمود مر خدای تعالی را.

ص: ۱۱۱

و روایتست از محمد بن جهم که امام رضا (ع) بود که اعجاب میکرد او را انگور و میل میداشت، فرا گرفتند از برای او چیزی از انگور، پس گردانیدند در مواضع کندن آن از خوشه سوزنی، بعد از چند روز از آن کردند و آوردند نزد وی آن حضرت از آن خورد و او آن بیماری داشت که سابقاً مذکور شد، پس کشت آن حضرت را، و چنین میگویند که این از الطف سموم و زهرها است.

و چون آن حضرت رحلت فرمود مأمون پنهان داشت موت او را یک شبانروز، بعد از آن فرستاد بسوی محمد بن جعفر الصادق (ع) و جماعتی از آل ابی طالب که بودند نزد وی، پس چون حاضر شدند خبر فوت او را بایشان گفت و گریست و اظهار اندوه شدید کرد و نالید، و نمود بایشان جسد مبارک آن حضرت را که صحیح الجسد است گفت: بر من دشوار است که می بینم ترا باین حال و من امید داشتم که پیش از تو بروم اما حق تعالی نمی خواهد الا آنچه میکند، بعد از آن امر کرد بغسل و تکفین و تحنيط آن حضرت و بیرون رفت با جنازه اش و برداشت آن را تا منتهی شد بموضعی که الحال مدفون است در او و آن موضع خانه حمید بن قحطبه بود در قریه که آن را سناباد می گفتند از نوقان بزمین طوس، و قبر هارون الرشید در آن موضع بود، و قبر آن حضرت در قبله او واقع است نزد وی.

و امام رضا که درگذشت نگذاشت فرزندی را که دانیم مگر پسر او که او ابو جعفر محمد بن علی (ع) بود و سن او در روز وفات پدر بزرگوارش هفت سال بود و چند ماه - این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله تعالی.

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که رسیده بمن از کسی که بر قول او اعتماد هست

ص: ۱۱۲

که سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله موافقت ننموده بر آنکه مأمون علیه اللعنه آن حضرت را زهر داده و این اعتقاد نداشت، و سید مطالعه بسیار فرموده بود و تحقیق و تفتیش بلا حد میکرد بر مثل این، و آنچه ظاهر میشد از مأمون از مهربانی و شفقت نسبت بآن حضرت و میل او بسوی وی و اختیار کردن او او را از غیر اهل و اولاد خود را مؤید قول سید است و مقرر آن.

و شیخ مفید رحمه الله ذکر کرد چیزی چند که نقد دل من قبول نمیکند آن را، و شاید وهمی باشد، و چگونه امام (ع) عیب کند پسران سهل را نزد مأمون و تقبیح ذکر ایشان نماید، و نبود که اشتغال نموده باشد بامر دین و آخرت خود و مشغولی بحق در مثل این، و بر رأی شیخ مفید رحمه الله دولت مذکوره از اصل فاسد است و بر غیر قاعده مرضیه است، پس اهتمام آن حضرت بوقیعه که در باب ایشان فرموده تا اغراء ایشان باشد بتغییر رأی خلیفه بر او در اوست آنچه در اوست از ناخوشی.

باز نصیحت کردن آن حضرت مأمون را و اشارت او بر او بچیزی که فایده دهد در دین او سبب قتل او نمی گردد و موجب آن نمیشود که او مرتکب این چنین امری عظیم شود، و کافی است در امری که او را منع کند از دخول بر او یا بازدارد او را از وعظ و نصیحت او، باز معلوم نکرده ام و ندانسته که چون سوزن را بنشانند در انگور آن مسموم و زهرناک گردد، و شاهد نیست باین قیاس طبی و الله تعالی أعلم بحال الجميع.

و دیگر مؤلف میفرماید که: من دیدم در کتابی که معروفست بکتاب الندیم که حاضر نبود مرا

ص: ۱۱۳

در نزد جمع این کتاب که: جماعتی از بنی عباس نوشتند بمأمون و او را تجهیل کردند و از سفها شمردند در رای و تدبیر که امام رضا (ع) ولی عهد خود گردانید که بعد از او والی باشد که این امر سبب آن می‌شود که خلافت از حبیطه بنی عباس بیرون رود و بتصرف بنی علی درآید، و مبالغه بسیار نموده بودند در تخطیه و بدی رأی او، مأمون جوابهای غلیظ درشت نوشت و ایشان را در آن سب و لعن کرد و قبايح بسیار در آن ذکر نمود، و از جمله آنچه گفته بود و در خاطر من مانده آنست که: شما از نطفه‌های مستانید که در ارحام کنیزکان مغنیات صورت بسته؛ و غیر از این از زشتیها و ذکر کرده در آن امام رضا را (ع) و تنبیه نموده بر فضل و شرف و شرافت نفس و اهل بیت او.

پس این و امثال این نفی‌کننده است از مأمون که اقدام نماید بر هلاک این نفس طاهره، و سعی کند در چیزی که موجب خسران دنیا و آخرت است و الله اعلم.

و ابن خشاب نیز شمه ذکر او آورده از مولد و وفات و مدت عمر و عدد اولاد آن حضرت بر وجهی که سابق سمت ذکر یافت.

ص: ۱۱۴

و مؤلف رحمه الله میفرماید که: من نقل کردم از عیون اخبار الرضا که تصنیف شیخ عماد الدین أبی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی است جزاء الله خیرا این اخبار را از آن جمله روایت کند از یاسر خادم که او گفت: من شنیدم از أبو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) که میفرمود که: هر که تشبیه کند خدای تعالی را بخلق پس او مشرک است، و هر که نسبت دهد بسوی او آن چیزی را که نهی فرموده از آن پس کافر است.

و دیگر روایت کند که آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده که حق تعالی فرموده که ایمان ندارد بمن کسی که تفسیر کند کلام مرا برای خود، و شناخت مرا کسی که مانند کرد مرا بخلق من، و نیست بر دین من کسی که استعمال قیاس کند در دین من.

و روایت کند فضل بن شاذان که من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود در دعای خود که

«سبحان من خلق الخلق بقدرته و اتقن ما صنع بحکمته و وضع کل شیء منه موضعه بعلمه سبحان من يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

و هم از او مرویست که از آن حضرت پرسیدند از قول حق تعالی که **و تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ** فرمود که: خدای تبارک و تعالی وصف کرده نمیشود بترک همچنان که وصف کرده می شود خلق، و لیکن چون میداند که ایشان باز نمیگردند از کفر و ضلال باز میدارد از ایشان معاونت و لطف خود را، و باز میگذازد ایشان را در میان ایشان، و باختیار خودشان.

و هم از او مرویست که آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده که: هر که زعم او آنست که خدای تعالی جبر میکند بندگان خود را بر معاصی یا تکلیف میکند ایشان را بر چیزی که طاقت

ص: ۱۱۵

آن ندارد پس ذبیحه او را مخورید، و شهادت او را قبول مکنید، و نماز را در عقب او مگذارید، و از زکاة چیزی بوی مدهید.

و ابراهیم بن محمود روایت کند که گفتم مر رضا را (ع) که: یا این رسول الله چه میگوئی در حدیثی که روایت میکنند مردم از رسول الله (ص) که آن حضرت فرموده که خدای تبارک و تعالی فرود می آید هر شبی بآسمان دنیا، او فرمود که: لعنت خدای بر جماعتی که تغییر دهند کلمه را از مواضع خود، بخدا که رسول الله این نفرمود، آنچه آن حضرت فرمود اینست که: خدای تعالی میفرستد ملکی را بآسمان دنیا هر شبی در ثلث اخیر شب و در شب جمعه در اول شب و امر میفرماید او را تا ندا میکند که: آیا سائلی هست که آنچه از من خواهد بدهم، آیا توبه کننده هست که بازگردم بر او برحمت، آیا استغفارکننده هست که بیمارزم او را، آیا طالب خیر روی بدرگاه اله کن، آیا طالب شر آن را کوتاه کن، لا یزال این را منادی میکند تا صبح طالع گشت، پس هر گاه صبح طالع شد آن فرشته بازگشت بمحل خود از ملکوت سما، این روایت کرده پدر من و او از پدر خود همچنین تا رسول الله (ص) و نیز آن حضرت روایت میکنند از آبای کرام خود (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: موسی بن عمران (ع) چون مناجات میکرد پروردگار خود را میگفت که: ای پروردگار من آیا دوری تو از من تا ندا کنم ترا، یا نزدیکی تا مناجات کنم، حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد و فرمود که: من همنشین آن کسم که مرا یاد کند، موسی فرمود که پروردگار من بدرستی که می باشم در حالی که بزرگ می شمارم ترا که یاد کنم ترا در آن حال، حق تعالی فرمود که: یا موسی یاد کن مرا در همه حال.

ص: ۱۱۶

و از آن حضرت سؤال کردند از ادنی معرفتی، فرمود که: اقرار کردن بآن که غیر از او معبودی بسزا نیست که او را مانند و نظیری نیست، و او قدیم مثبت موجود غیر مفقود است، و هیچ شیء بوی نماند.

و روایتست از عبد العزیز مهتدی که من سؤال کردم امام رضا را (ع) از توحید، فرمود که هر که **«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»** را بخواند و ایمان بآن بیارد پس او دانسته توحید را، گفتم چگونه بخواند آن را؟ فرمود: آنچنان که می خوانند مردم آن را و بیفزاید در آن این را که

کذلک الله ربی کذلک الله ربی

و از حسین بن خالد مرویست که مردی بخدمت اُبی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) آمد و گفت یا ابن رسول الله چیست دلیل بر حدوث عالم؟ فرمود: دلیل آنکه تو نبودی موجود گشتی، و تو خود میدانی که تو خود را پدید نیاوردی و موجود نگردانیده ترا مثل توئی.

و آن حضرت از آبای کرام خود روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که هر که ایمان بحوض من ندارد حق تعالی او را وارد نگرداند بر حوض من، و هر که ایمان بشفاعت من نیارد حق تعالی شفاعت مرا در حق او نپذیرد، بعد از آن فرمود که: شفاعت من از برای اهل کبایر است از امت من، فأما نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست.

حسین بن خالد گوید که: من از آن حضرت پرسیدم که چیست معنی قول حق جل و علا که **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى** فرمود: یعنی آنکه حق تعالی برگزیند دین او را.

ص: ۱۱۷

و جماعة روایت کند از آن حضرت و او از پدران بزرگوار خود که مردی آمد بخدمت امیر المؤمنین (ع) از اهل عراق و گفت: خبر کن مرا که خروج ما با اهل شام آیا بقضا و قدر حق تعالی بود، امیر المؤمنین (ع) فرمود: که بلی ای شیخ بخدا که بر هیچ از بلندی بالا نرفتی و در هیچ وادی فرود نیامدی مگر بقضا و قدر الهی، شیخ گفت: من نزد خدای تعالی میدانم رنج و مشقت خود را ای امیر المؤمنین، آن حضرت فرمود مهلا یا شیخ گمان تو آنست که قضا واجبست و قدر لازم که اگر بچنین میبود هر آنچه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر، و ساقط می گشت معنی وعد و وعید، و بر بدکار ملامتی نمیبود، و بر نیکوکار ستایشی نمی شد؛ و هر آنچه محسن اولی می بود بملامت از مذنب، و مذنب اولی میگشت باحسان از محسن، این نوع که تو گفتی از مقاله عبده او ثان است و گفته خصماء رحمان، و از الفاظ قدریه و مجوس این امت، ای شیخ حق تعالی تکلیف به تخییر فرموده و نهی از تحذیر نموده و بر عمل قلیل پاداش کثیر میدهد و بر عصیان نفرموده و از آن کاره است، و آسمان و زمین و آنچه در میان هر دو است باطل خلق نکرده، این گمان اهل کفر است، پس وای بر اهل کفر که دوزخ از برای ایشان آماده است، پس شیخ برخاست و این ابیات را گفت:

يوم النشور من الرحمن غفرانا

انت الامام الذی نرجو بطاعته

جزاک ربک عنا فیہ احسانا

اوضحت من دینا ما کان ملتبسا

قد کنت راکبها فسقا و عصیانا

فلیس معذرة فی فعل فاحشة

فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا

لا لا و لا قایلا ناهیه اوقعه

ص: ۱۱۸

و لا احب و لا شاء الفسوق و لا

قتل الولی له ظلما و عدوانا

انی محب و قد صحت عزیمته

ذو العرش اعلن ذاک الله اعلانا

یعنی توئی آن امامی که امیدواریم که بواسطه فرمان برداری ما او را در روز قیامت از بخشنده بی منت آمرزش و مغفرت را، روشن گردانیدی از دین ما آنچه بود پوشیده پاداش دهد ترا پروردگار تو از قبل ما در این عمل پاداش نیکو، پس نیست هیچ معذرتی در فعل زشت، بدرستی که بودم من راکب فعل بد که آن فسق و عصیان است، نه نه و نه گوینده نهی کننده او را که واقع گرداند او را در آن کبایر پرستش میکرده ام در آن وقت ای قوم شیطان را، دوست نمیدارم و نمیخواهم فسوق را و نه قتل ولی که مرا از راست از ظلم و عدوان، بدرستی که من دوست دارنده ام و صحیح و درست است عزیمت او صاحب عرش اعلان و اظهار فرموده این را از برای تو که او حق تعالی است یک نوع اعلان کردنی.

و آن حضرت روایت کرده از آبای کرام خود که پیغمبر (ص) فرموده که: حق تعالی فرموده که هر که رضا بقضای من ندهد و ایمان بقدر من نیارد پس باید طلب کند معبودی را غیر من، و پیغمبر (ص) فرموده که در هر قضای حق تعالی راست یک نوع نیکوئی از برای مؤمنان.

ابراهیم بن عباس میگوید که: من شنیدم امام رضا را (ع) که مردی از او سؤال کرده بود که آیا حق تعالی تکلیف کرده بندگان را چیزی که طاقت آن ندارند؟ آن حضرت فرمود که: حق تعالی عادل است از این، آن مرد گفت: آیا قادرند بر هر چه خواهند او را؟ فرمود مردمان از آن عاجزترند.

و نیز آن حضرت روایت کرده از پدران کرام خود که امیر المؤمنین (ع) فرموده که اعمال بر سه احوال است: فرایض و فضایل و معاصی اما فرایض پس بامر حق تعالی است و برضا و بقضا و بقدر و مشیت و علم او است و اما فضایل پس بامر او نیست و لیکن برضا و بقضا و بقدر و بمشیت و بعلم او است و اما معاصی پس بامر او نیست و لیکن بقدر و علم او است، بعد از آن عقاب میفرماید بنده را بر معاصی

ص: ۱۱۹

و مرویست از حسن بن علی الوشا که او روایت کرده از علی بن موسی الرضا (ع) که گفتیم:

حق تعالی تفویض کرده امر را بعباد؟ فرمود که: حق تعالی اعز است از این، گفتیم: پس اجبار کرده ایشان را بر معاصی؟ فرمود که: خدای تعالی عادل و احکم است از این، بعد از آن فرمود که: حق سبحانه و تعالی فرموده که: ای پسر آدم من اولایم بحسنات تو از تو، و تو اولائی بسیات خودت از من، میکنی معاصی را بقوتی که گردانیده ام و پدید کرده ام در تو و سؤال کرد از آن حضرت در حال طواف مردی که: خبر کن مرا از جواد، فرمود که: کلام تو دو جهت دارد، پس اگر تو از مخلوق میپرسی جواد آن کسی است که آنچه حق تعالی بر او فرض کرده بجا می آورد، و اگر خالق را میخواهی پس او جواد است

اگر عطا کند، و جواد است اگر منع کند، اگر اعطا فرمود بنده را اعطا فرموده او را چیزی که مر او را نیست، و اگر منع نمود منع کرده چیزی که مر او را نیست.

و مرویست از ابی الحسن علی (ع) که گفت هر که: قائل بجبر است مدهید او را از زکاة چیزی و شهادت او را قبول مکنید که حق تعالی تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر بقوت و طاقت او، و بار نکرده بر او فوق طاقت او را، و نیندوزد هیچ نفس بدی الا که وبال آن بر او بازگردد، و دیگری را حق تعالی بگناه دیگری نمیگیرد.

و نزد آن حضرت از جبر و تفویض مذکور میشد فرمود که: من شما را عطا میکنم در این اصلی که اختلاف مکنید در آن و مخاصمت نکند شما را هیچ کس بر او مگر که بشکنید شما او را،

ص: ۱۲۰

گفتیم: اگر مصلحت آن بینی، فرمود که: خدای تعالی اطاعت کرده نمی‌شود باکراه، و عصیان کرده نمیشود بغلبه، و اهمال نمیکند در باره بندگان در ملک خود، او مالک است مر آن چیزی را که مالک گردانیده ایشان را، و قادر است بر آنچه قادر گردانیده ایشان را، پس اگر اتیان بطاعت نمایند نخواهد بود او سدکننده و مانع آن، و اگر مرتکب معصیت شوند پس اگر خواهد که حائل شود میان ایشان و آن معصیت کند، پس اگر حائل نشد و کردند ایشان آن را پس نیست او که در آرد ایشان را در آن معصیت، بعد از آن فرمود که: هر که ضبط کند حدود این کلام را پس خصم می‌شود کسی را که مخالف است آن را.

دیگر آن حضرت فرموده که امام را علامات و نشانها است: او أعلم، و أحکم، و أتقی، و أحلم، و أشجع، و أسخی، و أعبد مردمان است، ختنه کرده متولد می‌شود و پاک و مطهر میباشد از خون و غیره، و می‌بیند از عقب خود آنچه از پیش خود می‌بیند، و او را سایه نمی‌باشد، و هر گاه بر زمین آمد از شکم مادر بر کف دست خود می‌آید در آن حال بلندکننده آواز است بشهادتین، و هرگز محتلم نمیشود، و خواب میکند چشم او اما دلش خواب نمیکند، و حدیث کرده می‌شود، و راستست بر او زره رسول الله (ص) و دیده نمیشود مر او را بول و نه غائط زیرا که خدای عز و جل امر فرموده زمین را که فرو برد آنچه از او بیرون می‌آید، و خوش بوی تر از مشک میباشد؛ و می‌باشد اولی مردمان از ایشان بر نفسهای خودشان، و مشفق تر بر ایشان از پدران و مادران ایشان، و اشد مردم می‌باشد از روی تواضع مر خدای تعالی را، و فراگیرنده تر گیرنده تر مردمان می‌باشد بآنچه امر میکند بآن، و بازدارنده تر مردمان می‌باشد از آنچه نهی مینماید از آن، و دعای او مستجاب می‌باشد تا غایتی که اگر دعا کند بر سنگی هر آینه

ص: ۱۲۱

می‌شکافد بدو نیمه، و سلاح رسول الله (ص) و شمشیر ذو الفقار نزد وی میباشد، و پیش او صحیفه‌ایست که در او نامه‌ای شیعیان است تا روز قیامت، و صحیفه که در او اسماء دشمنان ایشان است تا روز قیامت و جامعه نزد وی می‌باشد که طول او هفتاد گز است در اوست جمیع آنچه مردم بآن احتیاج دارند، و جفر اکبر، و جفر اصغر نزد او است که از پوست معز و کبش است که جمیع علوم در آنجا است حتی ارش خراشیدن و خراشیدن پوست و نصف پوست و نزد او میباشد مصحف فاطمه

(ع) و در حدیث دیگر ورود یافته که امام مؤید است بروح قدس؛ و میان او و میان حق تعالی عمودیست از نور که می‌بیند در او اعمال بندگان را و هر چه احتیاج است بسوی او از برای دلالت مطلع می‌شود بر او و بسط کرده می‌گردد از برای او، پس میداند و قبض کرده می‌شود پس نمیداند، و امام متولد می‌گردد و از او متولد می‌شوند، و صحیح می‌باشد و بیمار می‌گردد، و می‌خورد و می‌آشامد و بول و غایط میکند، و نکاح و خواب می‌باشد او را، و نسیان میدارد و سهو میکند، و فرح و حزن عارض او می‌شود، و می‌گرید و می‌خندد، و می‌زید و می‌میرد، و در قبرش می‌نهند و زیارت میکنند و محشور می‌گردد و می‌داند و سؤال میکنند و مثاب و مکرم و مشفع می‌باشد؛ و دلالت او در دو خصلت است در علم و استجابت دعوت، و هر چه خبر میدهد بآن از حوادثی که حادث خواهد شد پیش از بودن آن، پس آن بعهده است معهود بسوی او از رسول الله (ص) که بمیراث گرفته از برادران خود و این از آنست که عهد آورده بسوی او جبرئیل از علام الغیوب جل جلاله.

و از او منقولست در اوصاف امامت و مر امام راست در کتاب عیون أخبار الرضا (ع) اشیاء

ص: ۱۲۲

عجیبیه و مقاصد غریبه آن مر اغراض صواب را رسنده است، و هر چه مشتمل باشد بر او کتاب یا اکتار کند او را نکت و عیون پسندیده است و از او جمله‌ایست از اصول دین که منحدر می‌گردد بند بر او لثام شک از وجه یقین، و هدایت کرده بآن بسوی حق المبین.

و گوید ابو الصلت الهروی که: حدیث کرد مرا علی بن موسی الرضا و بخدا که رضا بود همچنان که تسمیه یافته بود بآن، از پدر خود روایت کرده همچنین تا علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود که: ایمان قول است و عمل، پس چون بیرون آمدم از خدمت آن حضرت أحمد بن محمد بن حنبل گفت: این چه اسناد است؟ گفت مر او را پدر من که: این سعو ط بینی مجنونان است که هر گاه در بینی مجنونی چکانند بهوش آید.

و روایتست از عیاش مولی امام رضا (ع) که من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که هر که:

بشنود بانگ صبح را و بگوید که

«اللهم انی اسألك باقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلواتک و اصوات دعائک ان تتوب علی»

و مثل این بگوید هر گاه که بانگ شام بشنود، بعد از آن بمیرد در آن شب یا در آن روز او تائب مرده باشد.

و آن حضرت از آبای کرام خود روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: من چهار کس را شافعم در روز قیامت: گرامی‌کننده ذریت من بعد از من، و برآورنده حاجتهای ایشان از برای ایشان، و سعی‌کننده

ص: ۱۲۳

از برای ایشان در امور ایشان، و دوست دارنده ایشان بدل و زبان، و در روایت دیگر هست که:

دفع‌کننده از ایشان بدست خود.

و روایت کند آن حضرت از آبای بزرگوار خود تا امیر المؤمنین (ع) که رسول الله (ص) فرمود که: در آن شب که مرا بمعراج بردند دیدم که ذات رحمی دست زده بود بعرش و شکایت میکرد از ذات رحمی دیگر بسوی پروردگار خود، گفتم: چند واسطه است میان تو و میان او از پدر؟ گفت:

بهم میرسیم در چهل پدر.

و آن حضرت (ع) فرمود: کسی که روزه بدارد از شعبان یک روزی از جهت طلب ثواب خدای تعالی در رود در بهشت، و کسی که استغفار کند خدای را در هر روزی از شعبان هفتاد بار حشر کرده شود در روز قیامت در زمره رسول الله (ص) و واجب شود از خدای تعالی کرامت برای او، و هر که تصدق کند در شعبان صدقه و اگر چه یک خرما باشد حرام گرداند حق تعالی جسد او را بر آتش، و هر که روزه بدارد سه روز از شعبان و به پیوند آن را بروزه ماه رمضان بنویسد خدای تعالی از برای او روزه داشتن دو ماه پیاپی.

و دیگر آن حضرت فرموده که نمی‌باشد مؤمن مؤمن تا باشد در او سه خصلت: سنتی از پروردگار خودش، و سنتی از پیغمبر او، و سنتی از ولی او، پس آن سنتی که از پروردگار او است پوشانیدن سر او است همچنان که حق تعالی فرموده که **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ** و اما سنت از نبی خود پس مدارا کردن است با مردم که **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ** و اما سنت از ولی خود پس صبر بر سختی‌ها و مشقتها است که **وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ**

ص: ۱۲۴

و روایت میکند آن حضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: پیاموزید از غراب سه خصلت را: پوشانیدن او به سفاد؛ و بامداد کردن در طلب رزق؛ و حذر کردن او.

و یاسر خادم گوید که: من شنیدم از امام رضا (ع) که میفرمود: آنچه موحش‌ترین آنچه این خلق را هست در سه موطن است: روزی که متولد می‌شود و بیرون می‌آید از شکم مادرش پس می‌بیند دنیا را، و روزی که می‌میرد پس معاینه مشاهده میکند آخرت را و اهل آن را، و روزی که برانگیخته می‌شود پس می‌بیند احکامی را که ندیده در دار دنیا، و سلام فرستاد خدای عز و جل بر یحیی در این سه موطن و ایمن گردانید او را از خوفش و فرمود که: **«وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»** و سلام کرد عیسی بر نفس خود در این سه موطن که گفت **«وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»** و از آن حضرت روایتست که خدای تعالی امر فرموده بسه چیز که مقرون گردانیده بآن سه چیز دیگر را: امر بنماز و زکاة کرده پس هر که نماز گذارد و زکاة ندهد نماز وی مقبول نیست، و امر فرموده بشکر از برای او و از برای مادر و پدر پس هر که

شکر ایشان را بجا نیاورد شکر حق تعالی را بجای نیاورده، و امر کرده بپرهیزیدن از خدای تعالی و بصله رحم پس هر که رعایت صله رحم نکند از حق تعالی نپرهیزیده.

و دیگر فرموده که: از علامات فقه حلم و علم و خاموشی است، بدرستی که خاموشی بابی است از ابواب حکمت، زیرا که خاموشی پیدا میکند محبت را که او دلیل است بر هر چیزی

ص: ۱۲۵

و دیگر فرمود که: دوست هر مرد عقل او است و دشمن او جهل او، پرسیدند که میباید زمین در او امام نباشد؟ فرمود که: در این هنگام سخت و شدید گردد باهل خود.

و آن حضرت روایت کند از پدر بزرگوار خود که روایت کرد علی بن ابی طالب از پیغمبر (ص) که: پیری یعنی سفیدی موی در پیش سر یمن است، و در هر دو عارض سخا است، و در گیسو شجاعت است، و در قفا شوم است.

و آن حضرت فرموده که: اجتماع مال نمی شود مگر به پنج خصلت: به بخل است، و به آرزوی دراز، و بحرص غالب، و به بریدن رحم، و اختیار کردن دنیا بر آخرت.

و دیگر فرمود که: هر گاه بنده خواب کند و در سجود بود حق تعالی فرماید که بنده من قبض کردم روح او را و او در طاعت من است.

و آن حضرت روایت کند از امیر المؤمنین (ع) که دنیا همه او جهل است مگر مواضع علم، و علم تمام او حجت است مگر آنچه عمل کرده می شود باو، و عمل همه او ریا است مگر آنچه باشد بطریق اخلاص، و اخلاص بر خطر است تا بنده نظر کند به آنچه ختم و عاقبت او بر آن خواهد بود.

و از آن حضرت روایتست که بیرون رفت روزی ابو حنیفه از نزد صادق (ع) پس کاظم (ع) از پیش روی او می آمد ابو حنیفه گفت: ای جوان معصیت از کیست؟ فرمود که: از سه حال خالی نیست:

یا از خدای تعالی است و از بنده نیست پس سزاوار نباشد کریم را که عذاب کند بنده خود را بچیزی که نیندوخته باشد آن را، و یا از خدای عز و جل است و از بنده پس سزاوار نیست مر شریک قوی را که

ص: ۱۲۶

ظلم کند شریک ضعیف را، و یا از بنده است و معصیت از او است پس اگر عقوبت کند او را پس بگناه بنده است و اگر عفو کند از او از جود و کرم او است.

و دیگر فرمود که: سزاوار نیست مرد را که بگذارد طیب و بوی خوش را در هر روزی، پس اگر قادر نباشد بر آن پس روزی در میان، پس اگر قادر نباشد پس در هر جمعه و این را از دست نگذارد.

پرسیدند از آن حضرت که چه حالت عبادت کنندگان بشب را که احسن مردمانند از روی وجه؟ فرمود: زیرا که ایشان چون خلوت کردند با خدای تعالی پس حق سبحانه و تعالی می پوشاند ایشان را از نور خود.

و دیگر فرمود که: لا یزال مرد دزدی میکند تا وقتی که استیفای ثمن دست خود کرد، آنگاه اظهار میکند حق تعالی بر او و آمدند قومی از خراسان بخدمت آن حضرت و گفتند که: قومی از اهل بیت تو فرا می گیرند امور قبیحه را پس اگر نهی کنی ایشان را از آن دور نیست، فرمود که: نمیکنم، گفتند: چرا؟ فرمود که: شنیدم از پدر خود که می فرمود نصیحت خشن و درشت است و قبول نمیکنند.

و دیگر فرمود که هر که رد کند متشابه قرآن را بمحکمش هدایت یافته براه راست، بعد از آن فرمود که: در اخبار ما متشابه هست همچو متشابه قرآن، پس رد کنید متشابه آن را بمحکم آن و متابعت مکنید متشابه آن را تا گمراه نشوید.

و دیگر فرمود: هر که روزه بدارد اول روز از رجب از جهت رغبت و ثواب خدای عز و جل

ص: ۱۲۷

واجب گردد از برای او بهشت، و هر که روزه بدارد روزی در وسط او شفاعت کرده شود در مثل ربیعه و مضر، و هر که روزه بدارد روزی در آخر او بگرداند حق سبحانه و تعالی او را از عروسان و دامادان جنت، و حق تعالی شفاعت او را به پذیرد در حق پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر و عم و عمه و خال و خاله و معارف و همسایگان او و اگر چه ایشان مستوجب دوزخ گشته باشند.

و آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده و ایشان از علی (ع) که رسول الله (ص) فرمود مر یکی از اصحاب خود را که: یا عبد الله دوستی کن در راه خدای تعالی و دشمنی نمای در راه او، و دوست دار دوست او را، و دشمن دار دشمن او را که یافته نمیشود ولایت مگر باین.

و علی بن حسن بن علی بن فضال روایت کند از پدر خود که او گفت: من شنیدم از علی بن موسی الرضا (ع) که میفرمود: هر که بگوید: استغفر الله، در شعبان هفتاد بار بیامزد حق تعالی گناهان او را و اگر چه بعد دستارها باشد.

و آن حضرت روایت کند از آبای کرام خود و ایشان از امیر المؤمنین و او از رسول الله (ص) که هر که دوست میدارد که سوار شود بکشتی نجات و چنگ درزند به بند استوار و درآویزد بریسمان محکم کرد کار پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و دشمن دارد دشمن او را، و باید که اقتدا کند بائمه هداة از اولاد او که ایشان خلفا و اوصیاء منند و حجج الهیند بر خلق بعد از من و سادات امت منند و پیشرو انبیایند بجنت، حزب ایشان حزب من است و حزب من حزب حق تعالی، و حزب اعدای ایشان حزب شیطان.

و بهمین اسناد روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که ماه رمضان ماه بزرگ است مضاعف

ص: ۱۲۸

می‌گرداند حق تعالی در او حسنات را، و محو میکند در او سیئات را، و بلند می‌سازد در او درجات را هر که تصدق کند در این ماه بصدقه بیامرزد حق سبحانه و تعالی او را، و هر که نیکی کند در او بملک یمین خود آمرزیده گردد، و هر که نیکو سازد خلق خود را در او حق تعالی نظر مغفرت در او نگیرد، و هر که خشم فرو خورد در او بیامرزد حق جل و علا او را، و هر که رعایت صله رحم کند در او حق سبحانه و تعالی غفران را شامل حال او گرداند بعد از آن فرمود که: ماه شما که اینست نیست مثل ماههای دیگر، هر گاه که آمد بشما می‌آید ببرکت و رحمت، و چون رفت میرود بغفران گناهان، این ماهی است که حسنات در او مضاعف میگردد، و اعمال خیر در او پذیرفته می‌شود، و هر که بگذارد در این ماه از برای خدای تعالی دو رکعت نماز را که خضوع و تطوع نماید در آن بیامرزد خدای تعالی او را، بعد از آن فرمود: بدرستی که شقی‌تر شقیان آنست که بیرون رود از او این ماه و آمرزیده نشده باشد گناهان او، و زیان کار باشد وقتی که فایز و رستگار شوند نیکوکاران بعطایای پروردگار کریم منان.

فواید کتاب عیون اخبار الرضا بسیار است باین اکتفا رفت.

و ابن بابویه رحمه الله گوید: گفتند که مرابی جعفر محمد بن علی بن موسی (ع) را که قومی از مخالفان شما زعم ایشان آنست که پدر بزرگوار ترا مأمون رضا نام کرد از جهت آنکه راضی شد ولایت عهد او را، آن حضرت فرمود: بخدا که دروغ میگویند و فجور می‌ورزند، بلکه خدای تبارک و تعالی او را رضا تسمیه فرمود، زیرا که او رضا بقضای الهی داده بود در آسمان او، و راضی بود

ص: ۱۲۹

مر رسول او را و ائمه که بعد از او بودند در زمین او صلوات الله علیهم، گفتم: آیا نبودند هر یک از آبای کرام تو که پیشتر بودند که رضا شیمه ایشان بوده باشد از برای خدا و رسول و ائمه که بعد از او بودند؟ فرمود که: بلی، گفتم: پس چرا تسمیه یافت پدر تو در میان ایشان برضا؟ فرمود: زیرا که راضی شدند بوی مخالفان از دشمنان او همچنان که راضی بودند باو موافقان از اولیای او، و نبود این مر یکی را از آبای کرام او (ع) پس از این جهت تسمیه یافت در میان ایشان برضا.

[ذکر ولادته و مدة عمره و وفاته (ع)]

در عیون اخبار آن حضرت آورده که در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بعد از وفات ابی عبد الله (ع) به پنج سال، و وفات یافت بطوس در قریه که سناباد میگفتند از روستاق نوقان، و دفن کرده شد در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در او رشید بود در جانب قبله او، و این در روز جمعه بیست و سیم ماه

رمضان بود که دویست و سه سال از هجرت گذشته بود، و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود، بیست و نه سال و دو ماه با پدر

ص: ۱۳۰

بزرگوار خود امام موسی (ع) بود، و بعد از پدر بیست سال و چهار ماه امام و خلیفه بود، و ایام امامت او بقیه ملک رشید و ملک امین محمد بن زبیده و ملک مأمون بود، و او اخذ کرد بیعت را از برای امام رضا (ع) بی‌رضای او، و این بعد از آن بود که تهدید میکرد او را بقتل، و الحاح مینمود مکررا در این باب، و آن حضرت ابا می‌فرمود تا مشرف گشت از بآس آن بر هلاک، و آن حضرت فرمود:

بار خدایا تو نهی فرموده که بدست خود خود را بتهلکه میندازید و من مشرف شده‌ام از قبل عبد الله المأمون بر قتل هر گاه که قبول نکنم ولایت عهد او را، و من مکره و مضطرب همچنان که یوسف و دانیال (ع) وقتی که قبول کردند هر یک از ایشان ولایت را از قبل طاغی آن زمان، بار خدایا عهدی نیست مرا الا عهد تو، و ولایتی نیست مرا الا از قبل تو، پس توفیق کرامت کن مرا از برای اقامت دین تو و احیای سنت نبی تو، بدرستی که توئی مولی و نصیر **نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ**.

بعد از آن قبول کرد ولایت عهد را از مأمون بر آنکه والی نسازد کس را، و عزل نکند هیچ کس را، و تغییر ننماید طریق و رسمی که بوده، و آنکه در امور مشورت‌کننده باشد از دور، پس گرفت از برای او مأمون بیعت را بر خاص و عام.

و بود این وقتی که ظاهر شد مر مأمون را از امام رضا (ع) فضل و علم و حسن تدبیر، بعد از آن حسد برد بر او و کینه‌ور شد تا سینه او تنگ گشت، پس غدر نمود و شهید کرد آن حضرت را بزهرا، و رفت آن حضرت برضوان و کرامت حق.

ص: ۱۳۱

و مرویست از علی بن میثم که او گفت: من شنیدم از پدر خود که می‌گفت: من شنودم از نجمه مادر امام رضا (ع) که می‌گفت که: چون من حامله گشتم به پسر می‌یافتم گرانی حمل را و می‌شنیدم در خواب تسبیح و تهلیل و تحمید را از شکم خود. پس می‌ترسانید مرا، و چون بیدار می‌شدم نمیشنودم چیزی را؛ و چون بار نهادم بر زمین واقع دستهایش بر زمین بود و سرش بجانب آسمان، و حرکت میداد لبهای خود را گویا که تکلم میکند، پس درآمد بسوی من پدرش امام موسی (ع) فرمود که:

گوارنده باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو. پس داد او را به پدر در خرقة سفیدی پیچیده، پس آن حضرت بنک گفت در گوش راست وی، و اقامت گفت در گوش چپ وی، و بعد از آن آب فرات را طلب فرمود و کام او را بآن گرفت، بعد از آن رو کرد بمادرش و فرمود که: بگیر این را که بقیة الله است در زمین او.

ص: ۱۳۲

و صاحب کتاب دلایل روایت کند از جعفر بن محمد بن یونس که: نوشت مردی بامام رضا (ع) مسأله چند، در او از آن حضرت سؤال کرد و می‌خواست که سؤال کند در آنجا از جامه ملحم که محرم می‌تواند پوشید، و از سلاح رسول الله (ص) فراموش کرد این را و تأسف می‌خورد بر آن، جواب آن را فرستاد و فرمود در او که: باکی نیست در احرام با جامه ملحم، و بدان که سلاح رسول الله (ص) در میان ما بمنزله تابوت است در میان بنی اسرائیل، می‌گردد با هر عالمی هر جا که می‌گردد.

و روایتست از معمر بن خلاد که گفت مرا ریان بن صلت در مرو که: فضل بن سهل فرستاده بود او را ببعض مواضع خراسان، او گفت بمن که: می‌خواهم که دستوری بطلبی از برای من که بر ابی الحسن (ع) سلام کنم و وداع نمایم، و می‌خواستم که بیوشاند مرا از جامه خود و ببخشد بمن چند درهم که بنام آن حضرت زده‌اند، معمر گوید که: داخل شدم بر ابی الحسن (ع) فرمود در ابتدا که:

ص: ۱۳۳

ریان می‌خواهد که نزد من بیاید و بیوشانم من او را از جامه خود و بدهم از درهم خود، گفتم:

سبحان الله بخدا که از من این را می‌خواست که من بخدمت تو بگویم از برای او، و فرمود که: یا معمر مؤمن موفق است بگو که بیاید، گفت: من رفتم و او را آوردم درآمد و بر او سلام کرد، آن حضرت دو جامه از جامهای خود طلب فرمود و بوی داد، پس چون او برخاست دیدم که در دست وی چیزی نهاد، چون بیرون رفت گفتم وی را که: چه چیز اعطا فرمود ترا؟ پس دست باز کرد سی درهم بود.

سلیمان بن جعفر جعفری روایت کند که گفت مرا امام رضا (ع) که: بخر از برای من جاریه باین صفت، و این جاریه نزد مردی بود از اهل مدینه بنوعی که آن حضرت وصف فرموده بود، من رفتم و خریدم و ثمن تسلیم مولای او کردم و آوردم او را بخدمت آن حضرت، پس خوش کرد و تصرف نمود.

چند روز مکث کردم ناگاه مولای او بمن ملاقات کرد و می‌گریست، گفتم: چه قصه است؟ گفت:

الله الله عیش بر من گوارا نیست و مرا قرار نمانده و نه خواب پس سخن کن او را که رد کند بمن جاریه را و ثمن بستاند، گفتم: آیا تو دیوانه من این جرأت می‌توانم نمود که بگویم مر او را که او را رد کند بر تو، من داخل شدم بر ابی الحسن (ع) در ابتدا فرمود که: یا سلیمان صاحب جاریه می‌خواهد که رد کنم بر او جاریه را؟ گفتم: بلی و الله بمن گفت که از تو درخواست کنم که بوی رد نمائی و ثمن بستانی پس چنین کرد، و مکث نمودم چند روزی بعد از آن مولای جاریه بمن رسید، گفت: فدای تو گردم درخواست کن از آن حضرت که قبول فرماید جاریه را که من از او فایده نمی‌توانم گرفت و قادر نیستم که نزدیکی کنم بوی، گفتم: قادر نبودم که ابتدا کنم باین، گفت: پس رفتم بخدمت ابی الحسن (ع) فرمود

ص: ۱۳۴

که: یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که بستانم از او جاریه را و ثمن او بازگردانم؟ گفتم: این التماس میکند، فرمود که: رد کند بمن و ثمن او بستاند.

و روایتست از حسن بن ابی الحسن (ع) که عم من محمد بن جعفر بیماری سخت داشت که خوف مرگ او داشتیم، پس داخل شد بر او امام رضا (ع) و ما بر گرد او بودیم و پسرانش و برادرانش و عم من اسحاق بر بالین سر او میگریستند و بیمار در حالت سختی و پریشانی بود، پس آن حضرت آمد و نشست در ناحیه که نظر میکرد بسوی ما، پس چون بیرون فرمود من در عقبش رفتم و گفتم: فدای تو گردم داخل شدی بر عم خود و او را باین حال دیدی و ما میگریستیم و اسحاق عم تو میگریست و نبود از تو حزن و گریه، فرمود مرا که: دیدی این را که میگریست بر سر بالین او زود باشد که این مریض از مرض خلاص شود و برخیزد و بمیرد اینکه بر سر بالین او میگریست، پس آنگاه برخاست محمد بن جعفر از آن بیماری و صحت یافت، و اسحاق مریض شد و بمرد و محمد بر او میگریست.

و چون خروج کرد محمد بن جعفر در مکه و دعوت کرد مردم را از برای خود و تسمیه یافت بامیر المؤمنین و بیعت کردند او را بخلاف داخل شد بر او امام رضا (ع) و فرمود که: ای عم تکذیب مکن پدر و برادر خود را که این امر تمام نمیشود، راوی گوید: پس بیرون رفت محمد از مکه و من نیز با وی بیرون رفتم بسوی مدینه، نگذشت مگر اندک زمانی که جلودی آمد و او را بهزیمت فرستاد و محمد بن جعفر از او امان خواست و لباس سیاه پوشید و بر بالای منبر رفت و خود را عزل کرد و تکذیب قول خود نمود و گفت: این نام از آن مأمون است و مرا در او حقی نیست، بعد از آن رفت

ص: ۱۳۵

بخراسان و وفات کرد در مرو.

و صفوان بن یحیی روایت کند از آن حضرت که من شنیدم که میفرمود که أئمه عالمان و حکیمان فهم کرده شدگان، حدیث کرده شدگانند.

حسن بن علی الوشا گوید که: من در خراسان بودم فرستاد امام رضا (ع) یک روزی بسوی من که برد یمانی از جهت من بفرست و آن نزد من یافت نمیشد، گفتم رسول آن حضرت را که: در نزد من برد نیست، رفت و باز فرستاد رسول را نزد من که برد را بفرست، من طلب کردم در میان جامهای خود نیافتم، گفتم بر رسول که: طلب کردم و نیافتم، سیوم بار رسول را باز فرستاد که بفرست برد را، من برخاستم و جستجو کردم پس جای نماند که نجستم مگر صندوق که مرا بود در آنجا دیدم یافتم برداشته بخدمت آن حضرت آوردم و گفتم: گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعتی و بود مرا سببی در دخول این امر.

عبد الله بن مغیره گوید که مرا توقفی بود و حج کردم برای این، چون رفتم بمکه خلجان کرد در سینه من چیزی خود را بملتزم درآویختم و گفتم: بار خدایا تو میدانی طلب و اراده مرا پس راه نمای مرا به بهترین ادیان، پس افتاد در دل من که بخدمت امام رضا (ع) روم، آمدم بمدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت و گفتم غلامی را که: بگو مر مولای خود را که

مردی از عراق بر در خانه است، شنیدم ندای که او را میفرماید: درآ ای عبد الله بن مغیره، من در رقتم پس چون مرا دید فرمود که:

اجابت فرمود حق تعالی دعای ترا و راه نمود تو را بدین تو گفتم: گواهی میدهم که تو حجة الله و أمين الله بر خلقی.

ص: ۱۳۶

و روایت کند حسن بن علی الوشا که گفت: فلان بن محرز که رسیده است بما أبو عبد الله (ع) گاهی میخواست که معاودت کند أهل خود را بموقعه وضوی نماز میساخت و من میخواستم که این را از امام رضا (ع) بپرسی، وشا گوید که: آمدم بخدمت آن حضرت ابتدا کرد پیش از سؤال من و فرمود که: بود أبو عبد الله (ع) که موقعه میکرد و باز میخواست که معاودت کند بآن وضوء نماز میساخت، و دیگر که اراده میکرد همچنین وضوی نماز میساخت، من بیرون آمدم و گفتم که: جواب فرمود مسأله ترا پیش از آنکه من سؤال کنم آن را.

روایتست از حنان بن سدير که گفتم مر امام رضا را (ع) که: آیا تواند بود امام را که او را عقب نباشد؟ آن حضرت فرمود که: از من متولد نخواهد شد الا یکی و لیکن او منشأ ذریت بسیار خواهد بود.

ابو خدش گوید که: شنیده بودم این حدیث را سی سال پیش ازین.

وشا گوید که: گفت بمن عباس بن جعفر بن محمد الاشعث که: التماس کنم از آن حضرت که کتابتی از او که بامام میرسد چون بخواند بدرد که بدست کسی نرسد؟ و شاید گوید که: آن حضرت ابتدا کرد پیش از آنکه من بگویم التماس او را که: کتابت او را میباید دید، و اعلام کن صاحب خودت را که من هر گاه کتابت او را میخوانم میدرم.

و ذروان مدائنی داخل شد بر آن حضرت تا سؤال کند از عبد الله بن جعفر، آن حضرت دست مبارک را بر سینه او نهاد پیش از آنکه ذکر کند چیزی را که اراده کرده بود از برای او بعد از

ص: ۱۳۷

آن فرمود که: یا محمد بن آدم بدرستی که عبد الله امام نبود، پس خبر فرمود مرا بآنچه میخواستم پیش از آنکه سؤال کنم.

و حسن بن علی الوشا گوید که: امام رضا (ع) در ابتدا بمن گفت که: پدر من دوشینه نزد من بود گفتم: پدر تو؟ فرمود که: پدر من، دیگر گفتم که: پدر تو؟ فرمود که: در خواب دیدم که جعفر (ع) آمده بود نزد پدر من و میگفت که ای پسر من چنین کن ای پسر من چنان و چنان کن، پس داخل شدم من بر او بعد از این فرمود که: ای حسن بدرستی که خواب ما و بیداری ما یکی است.

و از علی بن محمد الکاشانی روایتست که گفت: خبر کردند مرا بعضی از اصحاب ما که یکی از ایشان گفت که: بردم از برای امام رضا (ع) مالی بسیار و ندیدم که مسرور شده باشد بآن پس من غمگین شدم از برای این و گفتم در نفس خود که آوردم مثل این مال را و خوش حال نشد بآن، آنگاه آن حضرت فرمود که: ای غلام طشت و آب بیاور و نشسته بود بر کرسی و گفت غلام را بریز بر دست من آب را، پس دیدم روان گشته در میان انگشتان مبارکش طلا و در طشت میریزد، بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود آنکه این چنین باشد باک نداشته باشد که آورده شود بسوی او مالی.

محمد بن فضل گوید که: در آن سال که هارون الرشید قهر کرد بر برامکه و کشت جعفر بن یحیی را و حبس کرد یحیی بن خالد را و کرد آنچه کرد با ایشان ابی الحسن الرضا (ع) ایستاده بود در عرفات و دعا میکرد، بعد از آن سر مبارک را در پیش انداخت از آن پرسیدند فرمود که: من بودم که دعای بد میکردم بر برامکه که بر پدر بزرگوار من کردند آنچه کردند حق سبحانه و تعالی امروز دعای مرا در حق ایشان اجابت کرد، پس بازگشت از آنجا اندک زمانی نگذشت که جعفر را کشتند

ص: ۱۳۸

و یحیی را گرفتند و احوال ایشان متغیر شد.

موسی بن عمران گوید که: دیدم علی بن موسی (ع) را که در مسجد مدینه بود و هارون خطبه میخواند، آن حضرت فرمود که: خواهی دید مرا و او را که در یک خانه دفن کنند.

هشام عباسی گوید: طلب کردم در مکه دو جامه سعدیین که بهدیه و تحفه برای پدر خود ببرم، در مکه نیافتم آن نوع که من می‌خواستم پس گذر من بمدینه افتاد در بازگشتن و رفتم بخدمت ابی الحسن (ع) پس چون وداع کردم و می‌خواستم بیرون آیم طلب فرمود دو جامه سعدیین بر عمل و شیی که من می‌خواستم داد بمن و فرمود که: جامه کن برای پدرت.

و حسن بن موسی گوید که بیرون رفتیم با آن حضرت ببعضی حیطانی که او را بود در روزی که مطلقا ابر نبود چون بیرون آمدم فرمود که: برداشته‌اید چیزی که باران را نگاه دارد؟ گفتم که، احتیاج بآن نداریم و ابری نیست که از برای آن بترسیم، فرمود و لیکن من برداشته‌ام و زود باشد که باران بگیرد ما را، پس چون اندکی رفتیم ابر پیدا شد و باران گرفت تا بتنگ آمدم و باقی نماند از ما کسی که تر نشده باشد غیر آن حضرت.

و حسن بن منصور روایت کند از برادر خود که من داخل شدم بر امام رضا (ع) در خانه که در اندرون خانه دیگر بود در یک شبی، پس برداشت دست مبارک خود را پس گوئیا در آن خانه ده چراغ روشن شد، در این حال مردی طلب اذن کرد پس دست مبارک خود را باندرون جامه برد و او را اذن داد تا درآید.

ص: ۱۳۹

موسی بن مهران گوید که: دیدم امام رضا (ع) را که نظر کرد بهرثمه و فرمود که گوئیا می‌بینم که او را بمر و برده‌اند و گردن او را زده‌اند، و آنچنان شد که آن حضرت فرموده بود- این آخر آنست که آورده از کتاب دلایل.

و راوندی رحمه الله در کتاب خرائج آورده که روایت کرده اسماعیل بن ابی الحسن که ما با امام رضا (ع) بودیم که آن حضرت دست مبارک را بر زمین نهاد گوئیا که کشف کرد چیزی را، پس ظاهر شد از آنجا شپکهای طلا باز دست مبارک بر آن کشید ناپدید گشت، گفتم: اگر میدادی یکی را از آن بمن چه میشد، فرمود که وقت این امر هنوز در نیامده.

و دیگر آنکه أبو اسماعیل سندی گوید که: من شنودم در سند که حق تعالی را هست حجتی در عرب، پس من بیرون آمدم برای آن طلب، پس مرا دلالت کردند بر امام رضا (ع) پس قصد آن مقصد کردم و بخدمت وی آمدم و من نمیدانستم از عربی یک کلمه را پس سلام کردم بزبان سندی جواب فرمود بر گفت من، پس من بلغت سندی با وی سخن می گفتم و او جواب میفرمود مرا بآن لغت، من گفتم که شنیده بودم در سند که خدای تعالی را حجتی هست در عرب و من بیرون آمده ام بآن طلب فرمود که آن بمن رسیده و اکنون آن منم، بعد از آن فرمود که سؤال کن از آنچه میخواهی، پس سؤال کردم آنچه خواستم، پس چون خواستم که برخیزم از نزد وی گفتم که: نمیدانم از عربی چیزی پس دعا فرمای بدرگاه خدای تعالی که الهام فرماید مرا بلغت عرب که تکلم توانم کرد با اهل آن، کشید دست مبارک بر هر دو لب من در ساعت تکلم کردم بعربی.

ص: ۱۴۰

و دیگر سلیمان جعفری گوید که: من با امام رضا (ع) بودم در حائطی که او را بود که ناگاه گنجشکی آمد نزد آن حضرت و آواز بسیار میداد و اضطراب میکرد، فرمود که: آیا میدانی که این گنجشک چه میگوید؟ گفتم: خدا و رسول و پسر رسول او داناترند، فرمود که: میگوید مرا که: ماری میخواهد که بخورد بچگان مرا پس برخیز و این چوب را بگیر و باین خانه رو و بکش این مار را، گفت:

برخاستم و آن چوب را گرفتم و باندرون خانه رفتم و دیدم که ماری در آنجا میگردد پس کشتم او را.

و دیگر مرویست از بکیر بن صالح که آمدم بخدمت آن حضرت و گفتم: زن من که خواهر محمد ابن سنان است حامله است پس دعا کن که خدای تعالی او را زینه کرامت کند، فرمود که: دو تا خواهند بود، گفتم در نفس خود که: محمد و علی بعد از بازگشتن، بعد ازین مرا طلبید که یکی را علی نام کن و دیگری را ام عمر، من بکوفه آمدم مرا پسر و دختری شده بود از یک شکم، پس نام کردم ایشان را آنچه فرموده بود مرا، و من گفتم مادر خود را که: معنی ام عمر چیست؟ گفت: مادر مرا ام عمر نام بود.

و دیگر روایت کرد و شا که امام رضا (ع) در خراسان میفرمود که: چون خواستند که مرام از جهة خراسان بیرون آرند جمع کردم عیالان خود را و امر کردم ایشان را که گریه کنند بر من تا بشنوم،

ص: ۱۴۱

بعد از آن دوازده هزار درهم در میان ایشان تفرقه کردم، بعد از آن فرمودم که من باز نمیگردم بعیال خود هرگز.

و شا گوید که: مرا عقربی گزید من روی آوردم و میگفتم یا رسول الله شنونده این منکر شد و از این تعجب کرد، امام رضا (ع) فرمود که: مه بخدا که دید او رسول الله را گوید که: من دیده بودم رسول الله را صلی الله علیه و آله در خواب و بخدا که هیچ کس را از آن خبر نکرده بودم.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که:

حافظ ابو نعیم با ما موافقت کرد و رسانید اخبار را بابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) و از ما سوای ایشان اعراض کرد.

و اما ابن جوزی امام موسی بن جعفر (ع) را ذکر کرده و از او تجاوز ننموده و هر دو کتابهای خود را از مجهولان عباد و از گم نامان عباد پر کرده اند مثل کسی که نام و نسب او معلوم نیست و طریق و مذهب متحقق نمیگویند مثلاً که عابدی در یمن بود و عابده حبشیه و امثال اینها و ذکر نکرده اند مثل امام موسی الکاظم و امام علی بن موسی الرضا (ع) و امام محمد الجواد و ابنای کرام ایشان را علیه السلام.

و اما عبد العزیز الحافظ الجنابذی رسانیده با ما تا امام حسن عسکری (ع) و توقف کرد چون بخلف صالح امام محمد المهدی صلوات الله علیه رسید.

ص: ۱۴۲

فاما کمال الدین ابن طلحه رحمه الله ذکر سلف و خلف کرده و جریان نموده در مضمار آن و توقف نکرده آن را غیر او منکرست او مقر و معترف است رحمه الله، و از عجب امور آنکه حافظ ابو نعیم متهم است متشیع و فعل او اینست که رافع آنست حق تعالی رفع کناد از ما و از ایشان.

و ابی در نثر الدر آورده که فضل بن سهل پرسید از امام علی بن موسی الرضا (ع) در مجلس مأمون که یا أبا الحسن مردمان مجبورند؟ فرمود که: خدای تعالی اعدل است از آنکه جبر کند شمار او بعد از آن عذاب کند گفت: پس گذاشته شده اند؟ فرمود که: حق تعالی احکم است از آنکه مهمل گذارد بنده خود را و بخودش باز گذارد.

نصرانی را پیش مأمون آوردند که فجور کرده بود بهاشمیه چون این را دید مسلمان شد از جهت خوف قتل، مأمون را از این خشم آمد و از فقها پرسید گفتند که: اسلام هدر میکند آنچه پیش از آن بوده آنگاه از امام رضا (ع) پرسید فرمود که: بکش او را زیرا که او مسلمان شد وقتی که باس و شدت را دید کما قال الله تبارک و تعالی **فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ** تا آخر سوره.

و پرسیدند از آن حضرت از قناعت فرمود که: قناعت نفس را صیانت میکند و قدر این کس را نگاه میدارد که آب روی خود را پیش اهل دنیا نریزد، و سؤال نمیکند ترا از قناعت الا دو مرد یا

ص: ۱۴۳

متعلی که میخواهد آخرت را، یا متنزه و دوری جوینده از لثیمی مردمان.

امتناع نمود نزد آن حضرت مردی از دست شستن پیش از طعام فرمود که: بسوی دست را که شستن اول از برای ما است و شستن دوم از برای خودت اگر میخواهی این را ترک کن.

یک مردی را پیش مأمون آوردند و خواست که بزند گردن او را مأمون گفت که: چه میگوئی یا أبا الحسن در باب این؟ فرمود که: میگویم که خدای تعالی نمیخواند ترا بحسن عفو مگر از برای عزت تو پس عفو کرد او حدیث کرد ابو الصلت که در خدمت آن حضرت بودم که میفرمود به نیشابور او سوار بود بر بغله شبها پس آمده بودند بطلب وی علمای بلد مثل احمد بن حرب و یاسین بن نصر و یحیی بن یحیی و بسیاری دیگر از اهل علم، پس آویختند بلجام بغله او در مربعه و گفتند: بحق پدران پاک بزرگواریت حدیث کن ما را بحدیثی که شنیده باشی از پدر بزرگوار خودت فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من عبد صالح موسی بن جعفر که او فرمود: مرا حدیث کرد پدر من جعفر بن محمد الصادق که او فرمود مرا که: حدیث کرد پدر من باقر علم النبوة محمد بن علی او فرمود که: حدیث کرد مرا سید العابدین علی ابن حسین او فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من سید شباب اهل الجنة حسین بن علی او فرمود که:

شنیدم از پدر خود سید العرب علی بن ابی طالب و آن حضرت فرمود که: شنیدم از رسول الله (ص) که:

ایمان معرفتی است بدل، و اقرار است بزمان، و عملی است بارکان او گوید که احمد بن حنبل گفت که:

اگر بخوانم این اسناد را بر مجنون هر آینه خلاص شود از جنون.

ص: ۱۴۴

و مرویست از عبد الرحمن بن ابی حاتم مثل اینکه او حکایت کرده از پدر خود که گفت اگر خوانده شود بر مصروع پس بهوش آید.

[ذکر طرف من کلام الامام (ع)]

جامع کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله گوید که نقل کردم از کتابی که حاضر نبود مرا نام او آن زمان آنچه را که صورت او است و نقل صورت او اینست که:

حدیث کرد مولی سعید امام الدنيا عماد الدین محمد بن سعد بن عبد الکریم الوزان در محرم سنه ست و تسعین و خمسمائة که ایراد نمود صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتاب خود که علی بن موسی الرضا (ع) چون داخل شد به نیشابور در سفری که در آن فضیلت شهادت یافت و آن حضرت در محفه بود و آن بر بغله شهباء بود که بر او زینی بود از نقره خالص و درآمد در

بازار نیشابور و در آنجا بخدمت وی رسیدند حافظان احادیث نبویه ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما الله و گفتند: ای سید بن السید و ای امام ابن الاثمه و ای سلاله طاهره رضیه و ای خلاصه زاکیه نبویه بحق آبای اطهارت و اسلاف اختیار که آیا نمی‌نمائی بما طلعت مبارک با میمنت خودت را و روایت نمیکنی از برای ما حدیثی از آبا و اجداد بزرگوار خودت تا یاد گیریم آن را؟ پس بداشت بغله را و برداشت مظله را و روشن گردانید چشمهای مسلمانان را بطلعت مبارک نورآسای خود و بود دو گیسوی مشک بویش همچو دو گیسوی مبارک رسول الله (ص)، و همه مردمان طبقه طبقه و فوج فوج ایستاده گریان و نالان و سینه کوبان و جامه دران و در خاک غلطان، و بعضی خود را رسانیده بوسه بر رکاب و حزام بغله‌اش می‌دادند و همه گردن را دراز

ص: ۱۴۵

میکردند بمظله مهد تا نصف النهار، و روان می‌گردانیدند دموع از دیده‌ها مثل انهار، تا ساکن شد اصوات و آواز برداشتند ائمه و قضاة که ای معاشر مردمان بشنوید و در گوش گیرید و ایذا رسانید عترت رسول الله را و خاموش شوید، و آن حضرت املا فرمود این حدیث را و آماده کرده بودند و شماره درآمده بیست چهار هزار محبره سوی دوات‌ها که حدیث از لفظ مبارک آن حضرت بشنوند، بنویسند، و طلب املا ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی میکردند، آنگاه سر مبارک از مهد بیرون آورد و فرمود که: حدیث کرد مرا پدر من موسی بن جعفر الکاظم و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من جعفر بن محمد الصادق (ع) و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من محمد بن علی الباقر و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من علی بن حسین زین العابدین و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من حسین بن شهید کربلا و او گفت که: حدیث فرمود مرا پدر من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید زمین کوفه و او گفت که: حدیث فرمود مرا برادر و ابن عم من محمد رسول الله (ص) و او گفت که: حدیث فرمود مرا جبرئیل امین (ع) و او گفت که: من شنیدم از رب العزة سبحانه و تعالی که میفرمود که: کلمه

لا اله الا الله

حصن من است پس کسی که بگوید آن را داخل شود در حصن من، و کسی که داخل شود در حصن من ایمن گردد از عذاب من، صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام.

ابو القاسم قشیری رحمه الله گوید که: این حدیث باین سند رسیده بیکی از امرای سامانیه پس آن را بآب زر نوشت و وصیت کرد که با او در قبر نهند، پس چون او مرد او را یکی در خواب دید گفت: با تو چه کردند؟ گفت: خدای تعالی مرا آمرزید بواسطه تلفظ من بلا اله الا الله و تصدیق

ص: ۱۴۶

من بمحمد رسول الله از روی اخلاص، و بودم من که نوشته بودم این حدیث را بآب زر از جهت تعظیم و احترام.

و دیگر آبی در نثر الدر آورده که چون عقد کرد مأمون بیعت را از برای آن حضرت بعد از خود بعد از آن حضرت فرمود که نصیحت واجب است مرا و سزاوار نیست غش از برای مؤمن، بدرستی که عامه نمیخواهد آنچه کردی بمن و خاصه نمیخواهد آنچه کردی بفضل بن سهل، پس مصلحت و رأی از برای تو آنست که دور کنی ما را از خود تا بصلاح آید امر تو، و ابراهیم بن عباس صولی گفته بخدا که این سبب شد که مآل امر به آن کشید.

و روایت کرده شد از بعضی اصحاب آن حضرت که داخل شدم بر او در مرو و گفتم: یا ابن رسول الله روایت کرده شده از برای ما از صادق (ع) که او فرموده که: نه جبر و نه تفویض بلکه امری در میان دو امر. معنی این چیست؟ فرمود کسی که زعم کرد که حق سبحانه و تعالی تفویض فرموده امر خلق و رزق را بر حجج خود پس او قائل بتفویض است، و قائل بجبر کافر است و قائل بتفویض مشرک گفتم: یا ابن رسول الله پس چه چیز است امر بین امرین؟ فرمود که: وجود سبیل باتیان آنچه امر کرده شده اند بدان و ترک آنچه نهی شده اند از آن.

و میفرمود: در قول خدای تعالی که **فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ** یعنی عفو بی عتاب و در قول الهی که **«خَوْفًا وَ طَمَعًا»** فرمود که خوف از برای مسافر و طمع از برای مقیم

ص: ۱۴۷

روزی مأمون گفت که یا ابا الحسن خبر کن مرا از جدت علی بن ابی طالب (ع) که بچه وجه او قسیم بهشت و دوزخ است؟ آن حضرت فرمود که آیا نشنیده ای از پدر و آباء خودت که روایت کرده اند از جدت عبد الله بن عباس که او گفت: من شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که، حب علی ایمان است و بغض او کفر گفت: بلی امام رضا (ع) فرمود، پس باین معنی قسیم بهشت و دوزخ است، مأمون گفت: باقی نگذارد خدای تعالی مرا بعد از تو یا ابا الحسن گواهی میدهم که تو وارث علم رسول خدائی (ص) ابو الصلت هروی گوید که: چون بازگشت آن حضرت بمنزل خود آمد من بخدمت آن حضرت آمدم و گفتم یا ابن رسول الله چه خوب جوابی فرمودی مأمون را؟ فرمود که: یا ابا الصلت من تکلم کردم او را در آن مقام که او است و حال آنکه من شنیدم از پدر بزرگوار خود که او روایت میکرد از آباء کرام خود که امیر المؤمنین علی (ع) فرمود که: رسول الله (ص) گفت مرا که ای علی تو قسیم بهشت و دوزخی در روز قیامت میگوئی آتش را که این از برای منست و آن از برای تو.

داخل شدند بر آن حضرت قومی از صوفیه و گفتند مرا او را که مأمون نظر کرد در آنچه والی ساخته بود خدای او را در آن امر پس دید شما را اهل بیته که اولی مردمانید که پیشوای مردمان باشید و نظر کرد در میان شما اهل بیت پس ترا دید که اولی مردمانید بمردمان پس مصلحت دید که رد کند این امر را بسوی تو و امت محتاج اند بکسی که طعامهای غلیظ خورد و لباسهای درشت پوشد و بدر از گوش سوار شود و بعبادت مریض رود، و آن حضرت تکیه فرموده بود راست نشست و فرمود که یوسف پیغمبر جامهای دیباج مطرز بذهب میپوشید و نشسته بود بر متکیات آل فرعون و حکم میفرمود

ص: ۱۴۸

آنچه مراد و مطلوب بود از امام قسط و عدلست که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند بعدل کند و چون وعده نماید وفا کند، بدرستی که حق سبحانه و تعالی نه حرام گردانیده لباس و مأکل را و این آیت را خواند که **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ** در تذکره ابن حمدون آورده که علی بن موسی بن جعفر (ع) فرموده که: هر که راضی شود از خدای تعالی باندکی از رزق راضی شود او از او باندکی از عمل و دیگر فرمود که: برطرف نمیکند مرد گردش بد را با شکستن صفقه و معدوم نمیگرداند تعجیل عقوبت را باستعمال بغی و فرمود که: مردم بر دو نوع اند رسنده آنچه باید که اکثفا بآن نکند و طلب کرده آنچه خواهد که دنیا بدو نیاورده.

زید بن موسی بن جعفر بیرون رفت و خروج نمود در بصره و دعوت کرد مرد مرا بخود و سوخت خانهای مردم را و افساد کرد بعد از آن ظفر یافتند بوی و او را گرفته پیش مأمون بردند، زید گوید:

که چون مرا بردند نزد او نظر کرد بسوی من و گفت: به برید او را بخدمت برادرش علی بن موسی الرضا (ع) آن حضرت ساعتی مرا نزد خود ایستاده گذاشت و ملتفت نشد بعد از آن فرمود که: ای زید بر تو رسوائی باد تو مگر قائل برسول نیستی که خون ریختی و ترسانیدی مردم را و گرفتی مال را بی حلیتی شاید که فریفته کرده باشد ترا سخن احمقان اهل کوفه که پیغمبر (ص) فرموده که، فاطمه (ع) احسان فرمود فرج خود را پس حق سبحانه و تعالی حرام کرد او را و ذریت او را بر آتش، این در شأن آن کس است که از شکم او بیرون آمده و بس که آن حسن و حسین است، بخدا که آزادی از دوزخ

ص: ۱۴۹

نیابید مگر بطاعت الهی پس اگر خواهی که آن را بمعصیت او بیایی نخواهی یافت و بطاعت او نرسی و تو در این هنگام گرامی نخواهی بود بر خدای تعالی از مردمان و طبرسی رحمه الله در اعلام الوری در باب هفتم فصلی ایراد فرموده در ذکر ابی الحسن علی بن موسی الرضا.

فصل اول در تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات آن حضرت. ولادت با سعادتش در مدینه بود در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و گویند در یازدهم ذی القعدة بوده در روز جمعه در سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بعد از وفات ابی عبد الله (ع) به پنج سال این را شیخ ابو جعفر بن بابویه رحمه الله روایت کرده و گویند که: در روز پنجشنبه بوده، و مادرش ام ولد بوده که او را ام البنین میگفتند و نامش نجمه بود و گویند سکن النوبیه و گویند تکتم.

صولی روایت کند از عون بن محمد که او گفت شنیدم از علی بن میثم که خرید حمیده المصفاة که مادر امام موسی بود (ع) و او از اشراف عجم بود جاریه مولده را که نام او تکتم بود و او افضل

ص: ۱۵۰

زنان بود در عقل و در دین و در تعظیم سیده خودش حمیده تا غایتی که او را خریده بود هرگز در پیش وی نشست از جهت اجلال او، و حمیده گفت مر پسر خود امام موسی را (ع): ای پسر بدرستی که تکتم جاریه ایست که ندیدم هرگز افضل

از او و من شکی ندارم که زود باشد که خدای تعالی پاک و مطهر گرداند نسل او را اگر او را نسلی باشد و من او را بتو بخشیدم، پس طلب خیر از او کن و آنچه دلالت میکند که نام او تکتیم بوده قول شاعر است در مدح امام رضا (ع)

و رهطا و اجدادا علی المعظم

الا ان خیر الناس نفسا و والدا

اماما یؤدی حجة الله تکتیم

أتتنا به للعلم و الحلم ثامنا

و روایت دیگر آنکه علی بن میثم از پدر خود روایت کرده که حمیده مادر موسی بن جعفر (ع) چون نجمه را خرید در خواب دید رسول الله (ص) که می‌فرمود مر او را که: یا حمیده ببخش نجمه را به پسر موسی که زود باشد که از او فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد، پس هبه کرد او را بوی، چون امام رضا از او متولد شد او را طاهره تسمیه کردند.

و وفات نمود آن حضرت در طوس خراسان در قریه که او را سناباد می‌گفتند در آخر صفر، و گویند وفاتش در ماه رمضان بوده که هفت روز از او باقی بوده در روز جمعه در سال دویست و سیوم از هجرت، و در آن روز پنجاه و پنج ساله بوده، و مدت امامت و خلافتش بیست سال بود، و ایام امامتش در بقیه ملک رشید بود، و مالک ملک شد محمد امین بعد از او بسه سال و بیست و پنج روز بعد از آن امین برطرف شد و نشست عم او ابراهیم ابن المهدی معروف بابن شکله بسلطنت در مدت بیست

ص: ۱۵۱

و چهار روز، بعد از آن محمد امین خروج کرد دوم بار و با وی دیگر بیعت کردند و باقی یک سال و هفت ماه و طاهر بن حسین او را کشت بعد از آن مأمون عبد الله بن هارون بعد از او به بیست سال سلطنت کرد، و امام رضا (ع) در ایام ملک او شهادت یافت، و آن حضرت برضا تسمیه یافت از جهت رضای خدای عز و جل در آسمان و رضای رسول و ائمه که بعد از او بودند در زمین، و گویند از جهت آنکه مخالف و موافق از او راضی بودند.

فصل دوم در نصوص داله بر امامت آن حضرت و آن نصوص در سابق سمت ذکر یافت.

[ذکر طرف من حیاة الامام (ع)]

فصل سوم در ذکر ولایت و معجزات آن حضرت که نقل کرده‌اند آن را رواة عامه و خاصه از آن جمله روایت کند علی بن أحمد بن الوشاء الکوفی که من بیرون رفتم از کوفه بطرف خراسان پس گفت دختری که مرا بود که: ای پدرک من بگیر از من این حله را و در آنجا بفروش و بخر از بهاء آن از برای من فیروزه، گفت من آن را گرفتم و بستم در میان بعضی از متاع خود، پس چون رسیدم بمرود فرود آمدم در بعضی از خانات پس ناگاه غلامان امام رضا (ع) آمدند و گفتند حله می‌خواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتیم: نزد من از حله چیزی نیست، رفتند و دیگر بازگشتند که مولای ما بتو سلام رسانید و می‌فرماید که هست با تو حله که در میان فلان متاع است که دختر تو داده بود و گفته که از ثمن آن برای او فیروزه بخری و این ثمن، آن

را آوردم و بایشان دادم و گفتم و الله که سؤال کنم از مسأله چند پس اگر جواب آن مسائل گفت پس او او است، پس نوشتم آنها را

ص: ۱۵۲

و صباحی رفتم بدر خانه وی و نتوانستم خود را بوی رسانید از جهت ازدحام مردم بر در آن خانه من نشسته بودم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن أحمد این جوابات مسائلی که با تست پس گرفتم تمام جواب مسائل من بعینها.

[ذکر دلالات الامام (ع)]

و دیگر روایت کند حاکم أبو عبد الله الحافظ باسناد خود از محمد بن عیسی که او روایت کند از ابی حبيب البناجی که او گفت: من رسول الله (ص) در خواب دیدم که فرموده به بناج و فرود آمده در مسجدی که فرود می آیند حجاج در هر سال گوئیا که من رفتم و سلام کردم بر او و ایستادم در پیش وی پس یافتم نزد وی طبقی که بافته اند از برگ خرماى مدینه و در او تمر صیحانی است که گوئیا دست مبارک کرد و مشتی از آن تمر برداشت و بمن داد؛ من شمردم آن را کانه هیجده تمر بود، من تأویل و تعبیر کردم که زنده خواهم ماند هیجده سال بعد از آن تمره که هر تمره یک سال باشد؛ پس چون بیست روز از آن گذشت من رفته ام و زمین زراعت را عمارت میکنم که یکی آمد و خبر داد مرا از آمدن امام رضا (ع) از مدینه و فرود آمدن آن حضرت در آن مسجد، من رفتم و دیدم که مردم بخدمت وی میروند منهم رفتم با مردمان، دیدم که نشسته در آن موضعی که من رسول الله را (ص) در خواب دیده بودم و در زیر وی حصیرست مثل آنچه دیده بودم که در زیر پیغمبر بود و طبقی از بافته درخت خرما پیش وی نهاده و در او تمر صیحا نیست، پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا داد و مرا نزدیک طلبید و قبضه از آن تمر بمن داد، شمردم بعد از آن بود که رسول الله (ص) بمن داده بود، گفتم: زیاده کن از برای من یا ابن رسول الله، فرمود که: اگر رسول الله (ص) زیاده میکرد من هم زیاده میکردم.

ص: ۱۵۳

و دیگر حاکم مذکور روایت کند باسناد خود از سعید بن سعید که آن حضرت نظر کرد بمردی فرمود که: یا عبد الله وصیت کن و آماده شو مر آن چیزی را که لا بد است از او پس آن مرد بعد از سه روز مرد.

و روایتست از حسین بن موسی بن جعفر (ع) که او گفت که ما در کرد امام رضا (ع) بودیم و ما جماعتی از جوانان بنی هاشم بودیم که گذشت بر ما جعفر بن عمر العلوی و او با جامهای کهنه بود و بد حال، ما بیکدیگر نگاه کردیم و خندیدیم از هیأت او، امام رضا (ع) فرمود: زود باشد که باین نزدیکی به بینید او را با مال و تبع بسیار، پس نگذشت از آن یکماه یا مثل آن که والی مدینه شد و احوال او خوب گشت و بر ما میگذشت با خیل و حشم.

و باسناد او از حسین بن بشار روایت کند که امام رضا (ع) فرمود بمن که: عبد الله خواهد کشت محمد را، گفتم: عبد الله بن هارون خواهد کشت محمد بن هارون را؟ فرمود که بلی: عبد الله که بخراسان است خواهد کشت محمد بن زبیده را که در بغداد است پس کشت او را.

حدیث کند ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه بر ایشان گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود بکثرت مال او را گرفته داشتند در میان برف و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویائی او برطرف شد و قادر نبود بر کلام.

او بازگشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا را و او در آن وقت در نیشابور بود پس در

ص: ۱۵۴

خواب دید که گوئیا قایلی میگوید مر او را که: فرزند رسول الله در خراسان است از او سؤال کن از علت خودت شاید که تعلیم کند ترا دوائی که فایده دهد بتو؛ گوید که: چنان دیدم که قصد کردم بجانب آن حضرت و شکایت پیش وی کردم همچنان که هستم و خبر کردم او را بعلت خود، فرمود که: بگیر از زیره کرمانی و ستر و نمک بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که خلاص می شوی از این علت.

آن مرد بیدار شد و آن خواب را نادیده خیال کرد تا آمد به نیشابور گفتند که: امام رضا (ع) روان شد از نیشابور و در رباط سعد است، با خود گفت که برو و امر خود را بوی عرض کن، پس آمد بخدمت وی و گفت: یا ابن رسول الله حال من این و این است که حرامیان مرا گرفتند و دهان مرا پر برف کردند تا غایتی که قادر نیستم بر سخن گفتن مگر بمشقت، مرا تعلیم فرمای بدوائی که فایده دهد فرمود که: آیا ترا تعلیم نکردم برو و استعمال کن آنچه وصف کرده بودم ترا بآن در خواب تو؛ گفت: یا ابن رسول الله اگر دیگر اعاده کنی بر من دور نباشد، فرمود که: بگیر زیره و ستر و نمک را و با هم بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که صحت می یابی، مرد گفت که: آنچنان عمل کردم صحت یافتم.

ثعالبی گوید که: شنیدم صفوانی را که او گفت من این مرد را دیدم و شنیدم از او این حکایت را

ص: ۱۵۵

علی بن جعفر روایت کند از ابی الحسن الطیب که چون امام موسی (ع) رحلت فرمود امام رضا (ع) ببازار فرمود و کبشی و سگی و خروسی خرید، چون صاحب خبر این را به هارون رسانید گفت ایمن شدیم ما از جانب او، و زبیری نوشت به هارون که علی بن موسی فتح این باب کرده و دعوت میکند مردم را از برای نفس خود، هارون گفت و اعجابا علی بن موسی این چیزها خریده و او این مینویسد.

طبرسی (ره) گوید که: اساتید احادیث این مذکوره است در کتاب عیون الاخبار شیخ ابی جعفر قدس الله روحه.

و اما آنچه ظاهر شده مردم را بعد از وفات او از برکت مشهد مقدس او و علامات و عجایی که مشاهده کرده‌اند خلق در او و اذعان نموده خاص و عام و اقرار کرده مخالف و مؤلف بآن تا این زمان بیرون است از حد احصا و عدد بسا اکمه و ابرص که در او شفا یافته‌اند، و بسیاری در او بحیز اجابت رسیده دعوات، و گزارده شده ببرکت آن حاجات، و ما بسیاری از این دیدیم و یقین کردیم و دانستیم که اصلا در آن شک و ریبی نیست.

ص: ۱۵۶

ذکر طرفی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمه آن حضرت.

ابراهیم بن عباس گوید که: من ندیدم که سؤال کرده باشند از امام رضا (ع) الا که دانسته و جواب فرموده، و ندیدم اعلم از او در آن وقت و عصر، و مأمون امتحان میکرد آن حضرت را بسؤال از هر چیزی و آن حضرت فی الفور جواب میفرمود، و همه کلام و جواب و تمثیل او انتزاعات از قرآن مجید بود و در هر سه روز ختم قرآن میفرمود و میگفت: کمتر از سه روز میتوانم ختم کردن و لیکن نمیگذرم از آیتی الا که در او فکر میکنم که در چه چیز نازل شده و در چه بابست.

و هم از او روایتست که من ندیدم و نشنیدم هیچ کس را که افضل باشد از امام رضا (ع) و دیده‌ام از او چیزها را که از هیچ کس ندیده‌ام، و ندیده‌ام او را که جفا کرده باشد هرگز بکلام، و ندیده‌ام که قطع سخن کسی کرده باشد، صبر میفرمود تا فارغ میشد، و هرگز حاجت کسی را رد نفرمود که بر آن قادر بود، و هرگز دراز نکرد پای خود را پیش کسی که پیش وی نشسته بود و تکیه نفرمود نزد جلیس خود هرگز، و ندیدم کسی را که دشنام کرده باشد از غلامان و ملازمان خود، و ندیدم که آب دهان انداخته باشد، و ندیدم که بقهقهه خندیده باشد بلکه خنده وی تبسم بود، و هر گاه خلوت میشد و سفره می‌انداختند تمام ممالیک و خادمان را بر سفره خود می‌نشاند حتی دربان و سائیس، شب خواب کم میکرد و در روز بروزه میبود، و فوت نمیفرمود سه روز روزه را در ماهی و میگفت این معادل صیام دهر است، و با مردم احسان بسیار میکرد، و صدقه پنهانی می‌داد، و در شبهای تاریک بیشتر برای فقرا می‌فرستاد، پس اگر زعم کسی آن باشد مثل او را در فضل تصدیق مکنید او را.

ص: ۱۵۷

و محمد بن ابی عباس گوید که: نشستن امام رضا (ع) بر حصیر بود در تابستان و پلاس در زمستان، و جامهای درشت پوشیدی تا آنگاه که بیرون می‌فرمود جامه زینت پوشیدی برای مردمان.

و مرویست از ابی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی که او گفت من ندیدم اعلم از علی بن موسی الرضا (ع) و هیچ عالمی ندیدم الا که شهادت میکرد مثل شهادت من، و چون جمع میکرد مأمون در مجالس بسیاری را از علمای ادیان و فقهای شریعت و متکلمین دوران پس آن حضرت غلبه میفرمود از اول تا آخر ایشان که تا کسی باقی نمیماند که اقرار بفضل او نمیکرد و بقصور خود، و من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که: من می‌نشستم در روضه رسول با علما در مدینه و ایشان در مسائل شروع میکردند، و چون کسی از ایشان عاجز میشد از مسأله اشارت بسوی من میکردند بأجمعهم میفرستادند بسوی من و حل آن میکردم و جواب مسائل مشکله ایشان میدادم.

ابو الصلت گوید که: حدیث کرد مرا محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر (ع) که پدر من موسی بن جعفر میفرمود مر پسران خود را که: این برادر شما است علی بن موسی عالم آل محمد، پس پی رسید از ادیان خود و حفظ کنید آنچه میگوید از برای شما که من شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد (ع) که می گفت مرا که: عالم آل محمد در صلت تست ای کاش من درمی یافتم او را و او هم نام امیر المؤمنین است (ع) و روایت کند محمد بن یحیی الفارسی که نظر کرد ابو نواس بجانب امام رضا (ع) در روزی که

ص: ۱۵۸

بیرون آمده بود از نزد مأمون بر بغله که او را بود نزدیک شد و سلام کرد بر آن حضرت و گفت:

یا ابن رسول الله در مدح تو بیتی چند گفته ام می خواهم که بشنوی آن را از من فرمود که: بخوان خواندم این را:

تجری الصلاة عليهم اينما ذكروا

مطهرون نقيات ثيابهم

فما له في قديم الدهر مفتخر

من لم يكن علويا حين تنسبه

علم الكتاب و ما جاءت به السور

فاتنم الملاء الاعلى و عندكم

یعنی پاکیزگانند که پاک و پاکیزه است و پرهیزنده جامهای ایشان یعنی که ظاهر و باطن ایشان میگردد بر ایشان نماز هر جا که مذکور گردند یعنی نماز با ذکر ایشان پذیرفته می شود، کسی که نباشد علوی در هنگامی که نسبت فخری می دهیم او را پس نیست او را در قدیم الایام که مفتخر باشد یعنی فخر و شرف ایشان را میرسد نه دیگری را، پس شما ئید ملاء اعلی و نزد شما است علم کتاب آسمانی و آمده باو سورهای قرآنی یعنی حضرت رسالت (ص) پس امام رضا (ع) فرمود که: آوردی بیتی چند که پیشی نگرفته بسوی آن احدی بعد از آن فرمود که: ای غلام از نفقه ما هیچ چیزی پیش تو مانده؟ گفت: سیصد دینار، فرمود که: بوی بده.

و ابو نواس را عتاب میکردند که چرا در مدح امام رضا (ع) امساک میکنی این را گفت:

في فنون من الكلام النبیه

قليل لي انت اوجد الناس طرا

يشمر الدر في يدي مجتنيه

لك من جوهر الكلام بديع

و الخصال التي تجمعن فيه

فعلى ما تركت مدح ابن موسى

كان جبريل خادما لاييه

قلت لا اهتدى لمدح امام

ص: ۱۵۹

یعنی گفته شد مرا که تو یگانه مردمانی همه‌شان از روی طبعی در فنون از سخنان نامور که مر ترا است و از جوهر کلام بدیع عجیب که متمر در ثمین است در دو دست چیننده آن پس چرا ترک کردی مدح علی بن موسی (ع) و حال آنکه خصلت‌های نیکو تمام جمع است در او، گفتم راه نمیرم بمدح امامی که بوده باشد جبرئیل امین خادم مر پدر او را.

[قصیده دعبل الخزاعی فی مدح الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

ابو الصلت گوید که: دعبل بن علی خزاعی بخدمت امام رضا (ع) آمد در مرو و گفت یا ابن رسول الله من در مدح تو قصیده گفته‌ام و سوگند خورده‌ام که نخوانم بر هیچ احدی پیش از تو، آن حضرت فرمود که: بخوان، او تمام خواند بر وجهی که سمت ذکر یافت.

ص: ۱۶۵

ابراهیم بن عباس گوید که: امام رضا (ع) بسیاری میفرمود که: هر گاه تو در مال و جمعیتی باشی بآن فریفته مشو و بگو

اللهم سلم و تتم

ربان بن صلت گوید که: انشاد فرمود بمن امام رضا (ع) این آیات را که فرموده بود آن را عبد المطلب.

و ما لزماننا عیب سوانا

يعيب الناس كلهم الزمانا

و لو نطق الزمان بنا هجانا

نعيب زماننا والعيب فينا

و يأكل بعضنا بعضا عيانا

و ليس الذيب يأكل لحم ذيب

یعنی عیب میکنند مردمان همه ایشان زمان را و نیست مر زمان ما را عیبی غیر ما، عیب میکنیم ما زمان خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر زبان میداشت زمان هجو میکرد ما را و نیست گرگ که بخورد گوشت گرگ را و میخورد بعضی از ما بعضی را عیان و آشکار.

و ابو الصلت گوید که: امام رضا (ع) تکلم میکرد مردم را بلغات ایشان، و بخدا که بود افصح

ص: ۱۶۶

مردمان و اعلم ایشان بهر لسان و زبان، گفتیم مر او را یک روزی که: یا ابن رسول الله مرا عجب می آید از معرفت و دانستن تو باین لغات بر اختلاف آن، گفت: یا ابا الصلت من حجت الهی ام بر خلق و نسرذ خدای تعالی را که بفرستند حجتی را بر قوم و او نداند لغات ایشان را، یا آنکه نرسیده بتو قول امیر المؤمنین (ع) که فرمود که: داده اند ما را حکمت و فصل الخطاب، و نیست فصل الخطاب مگر معرفت لغات.

گفت امام رضا (ع) که مردی در خراسان گفت یا ابن رسول الله من دیدم رسول الله را (ص) در خواب که بمن میگوید که: چگونه خواهی کرد شما وقتی که دفن کرده شود در زمین شما پاره از تن من شما استحفاظ کنید و دیعه مرا و غائب خواهد گشت در خاک شما پاره از گوشت من، آن حضرت فرمود که: من مدفون خواهم بود در زمین شما بعضی از من پاره از نبی شما است و منم و دیعه و لحم او، بدان که هر که زیارت کند مرا و او عارف باشد بآنچه حق تعالی واجب فرموده از حق من و طاعت من، پس من و پدران من شفعی او باشیم در روز قیامت، و هر که ما شفعی او باشیم نجات می یابد و اگر چه بر او باشد مثل گناه تقلین از جن و انس، و حدیث فرمود پدر من مرا از جد من و او از پدر خود که رسول الله (ص) فرمود که: هر که مرا دید در خواب مرا دیده زیرا که شیطان متمثل نمیشود بصورت من و نه بصورت یکی از شیعه ایشان، و بدرستی که رؤیای صادقه جزئی است از هفتاد جزء از نبوت.

و اما آنچه روایت کرده شده از آن حضرت از فنون علم و انواع حکم و اخبار مجموعه و منشوره

ص: ۱۶۷

و مجالس با اهل ملل و مناظرات مشهوره پس بیشتر از آنست که احصا کرده شود.

فصل پنجم در ذکر بعضی از اخبار آن حضرت با مأمون از امر ولایت عهد و خروج آن حضرت بنماز عید و معاودت و غیر آن که سابقا بتمامه مذکور شد.

فصل ششم در؟؟؟

[ذکر وفات الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

بعضی که شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده بود مذکور شد.

و دیگر آنچه طبرسی آورده اینست که نقل میکند از ابی الصلت که امام رضا (ع) فرموده بود که چون داخل گردد بخانه خود و از نزد مأمون بیرون آمده باشد بآن که سر مبارکش پوشیده بود کسی با وی تکلم نکند.

و ابو الصلت گوید که: وصیت فرموده بود مرا پیش از این که بکنند از برای او در موضعی که تعیین نموده بود از جهت قبر وی و اگر دشوار باشد کنند آن تا بلحد برسد امر کنید ایشان را تا دو ذراع و شبری از آن زمین بکنند که زود باشد که حق تعالی آن را گشاده گرداند آنچه خواهد و زود باشد ای ابا الصلت که به بینی که در آن نمی، پس بگوئی آنچه من ترا تعلیم کنم که

آب در آنجا جوشیدن گیرد تا لحد از آن پر شود، و خواهی دید در آنجا ماهیان کوچک، پس بریز در آنجا نانی که من بتو بدهم تا ایشان برچینند، پس چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگی از آنجا

ص: ۱۶۸

بیرون آید و فرو برد این ماهیان خورد را تا هیچ از آنها باقی نمانند، پس چون ماهی بزرگ نیز غایب شود بنه دست خود را بر دهان خود و تکلم کن بکلامی که من ترا تعلیم کنم که تمامی آن آب بزمین فرو رود، و چیزی از آن باقی نماند، و مکن اینها را مگر در حضور مأمون.

بعد از آن فرمود که: فردا میروم نزد مأمون پس اگر بیرون آمدم سر واز پس سخن کن با من و اگر بیرون آمدم سر پوشیده تکلم مکن با من، چون سر پوشیده بیرون فرمود تکلم نکردم تا بخانه فرمود و امر کرد تا در خانه را بستند بعد از آن خوابید بر فراش خود.

ناگاه درآمد جوانی خوب روی مجعد موی اشبه مردم بامام رضا (ع) من مبادرت کردم بسوی او و گفتم از کجا درآمدی و حال آنکه در خانه بسته بود؟ فرمود: آنکه مرا از مدینه در این وقت باینجا رساند هم او داخل گردانید مرا باین خانه در بسته، گفتم: کیستی تو؟ فرمود که: من حجت بن محمد بن علی، بعد از آن رفت بجانب پدر بزرگوار و امر کرد مرا که با وی داخل شدم.

پس چون آن حضرت نظر کرد بوی برجست و او را در کنار خود گرفت و ضم فرمود بسینه خود و بوسه داد میان هر دو چشمش را و کشید او را بفرش خود و بر او در افتاد و بوسه بر سر و رویش می داد و با وی راز می گفت که من فهم نمی کردم آن را، پس دیدم که بر لبهای آن حضرت کف سفیدی پیدا شد مثل برف، دیدم که امام محمد تقی (ع) آن را می لیسد بزبان مبارک خود بعد از آن دست مبارک را به اندرون جامه و سینه برد و بیرون آورد از او چیزی مانند گنجشکی و ابو جعفر آن را فرو برد و درگذشت امام رضا (ع).

ص: ۱۶۹

آنگاه ابو جعفر فرمود که: یا ابا الصلت برخیز و تخته و آب از خزانه بیرون بیا، من گفتم بر خزانه تخته و آب نیست، فرمود: بکن آنچه من با تو می گویم، پس رفتم بخزانه و اینها را آنجا یافتم پس بیرون آوردم آنها را و جامه خود را درچیدم تا بامر غسل مشغول شوم با وی، فرمود که:

یا ابا الصلت بدرستی که با من کسی هست که مدد کند مرا در غسل غیر تو، بعد از آن فرمود که: بیرون بیا از خزانه ظرفی که در او کفن و بوی خوش است، پس رفتم بخزانه آن ظرف را دیدم در خزانه که ندیده بودم آن را هرگز برداشتم و نزد وی آوردم، و آن حضرت را تکفین فرمود و نماز بر وی گزارد بعد از آن فرمود که: تابوت را بیا، گفتم: بروم بنجار تا بتراشد، فرمود که: برخیز که در خزانه تابوت هست پس رفتم و در آنجا یافتم و آوردم پس نهاد آن حضرت را در تابوت بعد از آنکه

بر او نماز گزارده بود و راست کرد هر دو کف خود را و دو رکعت نماز می‌گذارد و هنوز فارغ نشده بود که تابوت برخاست از زمین و سقف خانه شکافته شد پس بیرون آمد از او شخصی و تابوت را برد من گفتم یا ابن رسول الله مأمون این زمان می‌آید و او را از ما طلب می‌کند ما چه جواب بگوئیم، فرمود که:

خاموش شو که زود باشد که بازآید یا ابا الصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب الا که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان ارواح و اجساد ایشان پس تمام نشده بود هنوز این حدیث که شکافت سقف خانه و فرود آمد تابوت.

ابو جعفر (ع) برخاست و بیرون آورد پدر بزرگوار خود را از تابوت و نهاد بر فراش او که گوئیا تغسیل و تکفین نکرده‌اند، بعد از آن فرمود که ای ابا الصلت برخیز و در خانه بگشا از برای مأمون علیه اللعنه، من رفتم و در گشودم ناگاه مأمون و ملازمان بر در بودند، پس مأمون درآمد گریان و نالان جیب را چاک کرده بر سر میزد و میگفت: یا سیداه دردناک شدم بتو ای سید من، بعد از

ص: ۱۷۰

آن درآمد و نشست بر بالین آن حضرت و گفت تکفین و تجهیز وی را آماده کنید و فرمود که: قبر وی را بکنند در قبله هارون.

ابو الصلت گوید که من گفتم که آن حضرت فرموده مرا که بکنم هفت نردبان را و آنکه کندن خوابگاهش سخت خواهد بود، گفت: بکنید آنچه میفرماید بآن ابو الصلت غیر خوابگاه، پس چون کردند و لحد ساختند دیدند مأمون که ظاهر شد از نم او ماهیان و غیر آن گفت: لا یزال امام علی الرضا (ع) مینمود بما عجایب و غرایب چه در حال حیات و چه در وقت ممات، پس همنشینی که با مأمون بود گفت: آیا میدانی که بچه چیز اخبار فرموده ترا امام رضا در این امر؟ گفت: نه، گفت: اخبار کرده شما را که ملک شما بنی عباس با کثرت و طول مدت شما مثل این ماهی‌هاست که چون مدت شما بآخر آید و آثار شما بپایان رسد و دولت شما روی بزوال نهد حق سبحانه و تعالی مردی بر شما مسلط گرداند از ما که فانی سازد شما را تا آخر شما، گفت راست گفتی.

بعد از آن مأمون گفت یا ابا الصلت بیاموز بمن کلامی که بآن تکلم میکردی، گفتم: بخدا که فراموش کردم در ساعت و راست میگفتم، مرا بحبس فرستاد و حبس بر من تنگ شد و من از حق تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد بحق محمد و آل محمد، هنوز دعا تمام نکرده بودم که درآمد بر من محمد بن علی الرضا (ع) فرمود که: تنگ شده سینه تو یا ابا الصلت گفتم: بلی و الله فرمود که: برخیز و بیرون رو بعد از آن دست مبارک زد و قیدهای که داشتم گشود و دست مرا گرفت و از زندان بیرون

ص: ۱۷۱

آورد، و پاسبانان و غلامان می‌دیدند و توانائی نداشتند که با من سخن کنند تا از در خانه بیرون رفتم، بعد از آن فرمود که برو در حفظ الله که دیگر هرگز باو نمیرسی و او بتو نخواهد رسید.

أبا صلت گوید که دیگر هرگز با مأمون ملاقات نکردم.

و روایت است از ابراهیم بن عباس که بیعت بامام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان بود و در سنه احدی و مأتین و تزویج فرمود ام حبیب را در اول سنه اثنین و مأتین، و مأمون متوجه عراق شد.

و در روایت هرثمه بن اعین ورود یافته از امام رضا (ع) در حدیث طویلی که آن حضرت فرمود که: یا هرثمه این اوان رحیل منست بجانب حق تعالی و لحوق من بجد و آبای کرام (ع) نامه أجل رسید و عزم جزم کرد این طاغی بزهر دادن که ریسمان را زهر آلوده کرد و در انگور کشید و زهر را ببعضی از غلامان داد تا در انار شکسته انداختند و بحب آن آلوده شد و در آن روز مرا طلب کرد و آن را نزدیک من آورد و بمن خورانید بعد از آن این چنین شد و این حدیث کشید قریب بآنچه أبو الصلت روایت کرد و چیزی چند زاید بر آن بود.

امام رضا (ع) را از ولد همین ابو جعفر محمد بن علی الجواد (ع) بود لا غیر، و چون امام رضا (ع) متوفی شد مأمون فرستاد و محمد بن جعفر الصادق و جماعتی از آل ابی طالب را حاضر کرد و ایشان را تعزیه گفت و اظهار حزن شدید نمود، و امام را بایشان نمود که صحیح الجسد است و می‌گفت بر من

ص: ۱۷۲

سخت و دشوار است که ترا باین حال می‌بینم و آرزوی من آن بود که پیش از تو بروم و لیکن حقتعالی میکند آنچه می‌خواهد - این آخر آنست که طبرسی ایراد نموده.

[صورة العهد الذي كتبه المأمون للامام للامام أبي الحسن الرضا عليه السلام]

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: در سنه سبعین و ستمائه آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آن حضرت و با ایشان بود عهدنامه که مأمون بدست خود نوشته بود و در ظهر آن امام رضا (ع) بخط مبارک خود موشح ساخته بود بوسیدم مواضع اقلام آن حضرت را و بر دیده نهادم و وقوف بر آن پیدا کردم از کرم و فضل الهی و حرف بحرف نقل کردم و آنچه بخط مأمون بود این مضمون بود که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این کتابیست که نوشته آن را عبد الله بن هارون الرشید امیر المؤمنین از برای علی بن موسی بن جعفر که والی عهد اوست.

اما بعد پس بدرستی که خدای عز و جل برگزید دین اسلام را در میان ادیان، و اختیار فرمود از برای دین پیغمبران را از میان بندگان که هادیان دین و دلیلان راه یقین‌اند که اول ایشان مبشر آخر ایشان بود و تالی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت بحضرت محمد مصطفی (ص) بر فترت از رسل، و دروس از علم، و انقطاع از وحی، و اقتراب از ساعت، و ختم انبیا بر او فرمود، و گردانید او را شاهد و مهیمن بر ایشان، و فرستاد کتاب عزیز بر او که سمت بطلان راه ندارد از سابق و نه

از لاحق، آن تنزیلیست از حکیم حمید که مبین است در او حلال و حرام، و وعد و وعید، و تحذیر و انداز، و امر و نهی از او تا حجت بالغه باشد بر خلق، و تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود از دلائل

ص: ۱۷۳

ظاهره، و تا بزید هر که مزید از حجت‌های واضحه، و حق تعالی شنوا و داناست، و او تبلیغ فرمود از خدای عز و جل حق رسالت خود را و دعوت نمود خلائق را براه او بطریقی که بآن امر نموده بود از حکمت و موعظه حسنه و مجادله بآنچه احسن است بعد از آن بجهاد و غلظت تا برد او را بجوار رحمت خود، و اختیار کرد از برای او در نزد خود آنچه برای او آماده کرده بود، پس چون نبوت منقضی شد و ختم فرمود بمحمد (ص) وحی و رسالت را گردانید قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلاف، و اتمام و عز آن و قیام بحق الله در آن بطاعت که بآن قایم است فرایض الهی و حدود و شرایع اسلام و سنن او، مجاهده نمایند بآن اعدای او را، پس بر خلفاست که فرمان برداری او کنند و استحفاظ و استرعاء دین او نمایند و نگاه داشت بندگان او بواجبی کنند و بر مسلمانان است فرمان برداری خلفای خودشان، و معاونت ایشان بر حقوق الهی و عدل او را از امن سییل و حفظ دماء و صلاح ذات بین، و جمع کردن الفت، و در خلاف اینست اضطراب حبل مسلمین و اختلال و اختلاف در ملت ایشان، و مقلوب و مقهور بودن دین ایشان و استعلاء عدو و دشمنان ایشان، و تفرق کلم و جمعیت و زیان دنیا و آخرت، پس واجب است بر آنکه خلیفه است در زمین او و مؤتمن است بر خلق او که مشقت نهد بر نفس خود، و اختیار کند آنچه رضای حق تعالی است و طاعت او، و مهیا شود مر موافق و مسایل او را، و حکم بحق کند، و عمل بعدل نماید در آنچه حق تعالی او را متحمل و متکفل آن ساخته، بدرستی که حق فرمود مر داود نبی را (ع) که یا داودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ و دیگر فرمود که فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ

ص: ۱۷۴

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

و رسیده بما که عمر بن خطاب گفت: اگر ضایع شده باشد گوساله بکنار فرات هر آینه می‌ترسم آنکه سؤال کند مرا خدای تعالی از آن، و بخدا سوگند که مسئول از خاصه نفس او موقوف است بر عمل او در آنچه میان او و میان خدای تعالی است که عرض شود بر امر کبیر و بر خطر عظیم، پس چگونه باشد بمسئول از رعایت امت و بخدا است اعتماد. و بسوی او است مفزع و رغبت در توفیق و عصمت و تسدید و هدایت بچیزی که در اوست ثبوت حجت، و فوز از خدای تعالی برضوان و

رحمت، و کننده تر است از برای نفس خود و نصیحت کننده تر ایشان از برای خدای تعالی در دین او و بندگان او از خلفای او در زمین او، کسی است که عمل کند بطاعت خدای تعالی و بکتاب و سنت نبی او (ع) در مدت ایام خود و بعد از آن، و سعی کننده تر رای خود و نظر او در آن کس که متولی عهد ساخته و اختیار فرموده او را از برای امامت مسلمانان و رعایت ایشان بعد از او، و نصب نموده او را که بحال ایشان پردازد و در میان ایشان الفت اندازد و جمع کند پراکندگی ایشان را، و نگاه دارد دمای ایشان را، و ایمن گرداند باذن الهی از فرقت ایشان، و فساد و ذات بین و اختلاف ایشان و دفع وسوسه شیطان و کید او از ایشان، بدرستی که خدای عز و جل گردانیده عهد را بعد از خلافت از تمام امر اسلام و کمال و عز او و صلاح اهل او، و الهام فرموده خلفای خود را از استوار ساختن عهد مر آن کسی را که اختیار کنند مر او را بعد از ایشان آنچه بزرگ شمرده شد بآن نعمت، و جمع کرده می شود در او عافیت، و میشکند خدای تعالی باین مکر اهل شقاق و عداوت و سعی در فرقت و چشم داشت فتنه و لا یزال امیر المؤمنین تا از آن زمان که خلافت بوی تفویض شده بود مذاق تلخی آن را می چشید، و سختی و شدت مئونت آن را می کشید، و آنچه واجب بود بر او از ارتباط طاعت الهی و مراقبت او باتمام میرسانید،

ص: ۱۷۵

رنج بر بدن مبارک خود نهاده بود، و چشم بی خواب کرده و فکر را دراز کشیده در امری که در او بود عز دین، و قمع مشرکین، و صلاح امت، و نشر عدل، و اقامت کتاب و سنت، و منع او این را از خفص و دعت و بر خود نهاده بود این محنت از جهت علم او بأحوال آخرت، و بآنچه حق تعالی فرموده که از آن مسئول خواهد شد، و بامید محبت آنکه چون برسد بحق تعالی معلوم باشد بر همه که اصلاح کرده دین او را، و بطاعت فرموده بنده گان او را، و اختیار نموده ولایت عهد را، و حق آن بجای آورده و اکنون از برای اختیار عهد خلافت و رعایت امت بعد از او و ألیق باین آن کس است که أفضل باشد در ورع و در دین و در علم، و أرجی ایشان از برای قیام در امور و حقوق الهی؛ من درین أمر بحق تعالی مناجات کردم بآن که استخاره نمایم در این و در میخواستم که ملهم گرداند مرا در آنچه رضا و طاعت او در آنست، در آنای شب و روز در طلب آن بودم و التماس مینمودم او را در اهل بیت از ولد عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب (ع) که فکر او و نظر او منحصر شد از آنکه داند حال و مذهب او را از ایشان بعلم خود، و رسنده باشد در مسأله در آنکه خفی است بر او امر او از روی وسع او و طاقت تا استقصا کند امور ایشان را از روی معرفت، و امتحان نماید اخبار ایشان را از روی مشاهده، و استبرا فرماید احوال ایشان را از روی معاینه، و کشف شود آنچه نزد ایشانست از روی مسایله، پس خیره و بهترین درین امر بعد از استخاره او امر خدای را و سعی و تفحص و کوشش او در قضای حق او در میان عباد و بلاد او در این دو خانه واده علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) بود، و او را فضل تمام و علم مالا کلام بود، و ورع ظاهر داشت، و زهد خالص و تخلیه از دنیا، و انزوا از مردم، و همه کس یک دل و یک زبان که در اوست کلمه جامعه که روز بروز

ص: ۱۷۶

بظهور می آمد، و پیوسته از او فضل بی منتها بحصول میرسد، پس عقد کرد از برای او بعهد و خلافت که پس از او ولی عهد او باشد واثقا بخیره الله فی ذلک؛ چه حق تعالی میداند که کرد این را از جهت ایثار او، و از برای اسلام و مسلمین، و طلب از برای سلامت و ثبات حجت و نجات در روزی که قیام نمایند مردم در او از برای رب العالمین، و طلب کرد مأمون بعد از این

اولاد و اهل بیت و خاصان و امیران و ملازمان و خادمان خود را تا بیعت کردند با سرعت و سرور و با علم بایشان مأمون بسبب طاعت و غلبه بر هوا که بولد و غیر ایشان که اُشبک و اُقرب بودند از روی رحم و قرابت تفویض نکرد، و نام کرد آن حضرت را رضا چون که رضای او نزد وی حاصل بود، پس بیعت کردند او را تمامی اهل بیت مأمون و آن کس که در مدینه بود از امرا و لشکریان و عامه اهل اسلام مر او را و امام رضا را (ع) بعد از او ببرکت اسم الهی و حسن حکم و قضای او از برای دین و عباد او بیعتی که مبسوط گشت بسوی آن دستهای ایشان، و انشراح پذیرفت صدور ایشان، در حالتی که عالم بودند بخواست و اراده مأمون باین و اختیار طاعت الهی و نظر از برای نفس خود و از برای شما در این امر شکرکنندگان مر خدای را بر آنچه ملهم شد امیر المؤمنین مأمون از قضای حق او در رعایت شما و حرص او بر رشد شما و صلاح شما در حالتی که امیدوارند در این جمع الفت شما، و حقن دمای شما، و جمعیت پراکندگی و سد رخنهای شما، و جمعیت قوت دین و برانداختن دشمنان شما، و استقامت امور شما، و بشتابید بطاعت الهی و طاعت

ص: ۱۷۷

حضرت رسالت پناهی و امیر المؤمنین، چه او امن می شود اگر مسارعت کنید بسوی او، و شکر گوئید خدای را بر این تا بیابید و بشناسید حظ آن را در او ان شاء الله، و نوشت بدست خود این را در هفتم ماه رمضان سنه احدی و مأتین.

صورة آنچه بر ظهر عهد مرقوم شده بود بخط الامام علی بن موسی الرضا «ع»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الفاعل لما يشاء لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ و صلاته على نبيه محمد خاتم النبيين و آله الطيبين الطاهرين.

اقول و انا علی بن موسی بن جعفر: بدرستی که امیر المؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد شناخت حق ما را از آنچه جاهل بود غیر او، پس پیوست بارحامی که بریده شده بود، و ایمن گردانید نفوسی که ترسیده شده بودند، بلکه احیا داد ایشان را وقتی که بتلف نزدیک بودند، و توانا و غنی ساخت در حالتی که محتاج و فقیر بودند از جهت طلب رضای رب العالمین که نمیخواهد جز او را از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد شاکران را، و ضایع نگذارد مزد نیکوکاران را، و او گردانید بسوی من عهد خلافت و امارت کبری خود را اگر باقی مانم بعد از او، بسی کسی که گشود عقده را امر میفرماید حق سبحانه و تعالی به بستن آن و اگر شکست گوشه را میخواهد خدای تعالی پیوستن و استوار ساختن آن را، پس بحقیقت مباح میگرداند محرم او را و حلال میگردند محرم او را هر گاه که باشد باین عتابکننده بر امام درنده حرمت اسلام را بآن که جاری ساخته اند سالف و گذشتگان، پس صبر کرده می شود از او که شیمه او اینست که مذکور شد بر بیهوده های او، و اعتراض کرده نمی گردد بعد از آن بر عزومات از جهت خوف پراکندگی دین و اضطراب حبل مسلمین، و از جهت قرب امر جاهلیت و انتظار فرصتی که

ص: ۱۷۸

کشیده می‌شود، و با یقه و داهیه که شتاب کرده می‌گردد، و من گردانیدم حق تعالی را بر نفس خود گواه اگر متولی امر مسلمانان گردم و خلافت بحوزه من درآید عمل نمایم عامة در میان ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول او (ص) بآن که نریزم خون حرام را، و مباح نگردانم فرج را و نه مال را الا آن خونی که حدود الله بریختن آن حکم کند و فرایض او آن را مباح داند، و آنچه سعی و طاقت من است مبذول دارم؛ و گردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از آن خدای تعالی، چه خدای عز و جل می‌فرماید که **أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا** و اگر احداث کنم یا تغییر و تبدیل نمایم باشم از برای غیر مستحق و از برای نکال متعرض، و اعوذ بالله من سخطه، و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته، و الحول بینی و بین معصيته فی عافيته لی و للمسلمین، و جامعه و جفر هر دو دلالت می‌کنند بر ضد این **وَمَا أَدْرِ مَا يُفَعْلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ** لیکن من امتثال امر امیر المؤمنین نمودم و اختیار رضای او کردم

و الله يعصمني، و اياه

، و گواه گرفتم خدای تعالی را بر نفس خود باین **وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا** و نوشتم بخط خود بحضور امیر المؤمنین أطال الله بقاءه، و فضل بن سهل، و سهل بن فضل، و یحیی بن اکثم، و عبد الله بن طاهر، و ثمامة بن اشرس، و بشیر بن معتمر، و حماد بن نعمان در شهر رمضان سنه احدی و مأتین.

الشهود علی الجانب الایمن گواه است یحیی بن اکثم بر مضمون این مکتوب ظهر او و بطن او و در می‌خواهد از خدای تعالی آنکه معروف و مغفور گردد امیر المؤمنین و کافه مسلمین ببرکت این

ص: ۱۷۹

عهد و میثاق، و کتب بخطه فی التاريخ المبين فيه عبد الله بن طاهر بن الحسين اثبات کرد شهادت خود را در او بتاریخه گواه شد حماد بن نعمان بمضمون این کتاب ظهر او و بطن او را و کتب بیده فی تاریخه بشر بن معتمر گواه شد بمثل این.

الشهود علی الجانب الایسر رسم کرد امیر المؤمنین أطال الله بقاءه قراءت این صحیفه که صحیفه میثاق است امید آنکه بگذرد بآسانی بوسیله این پل صراط را ظهر او و بطن او را در حرم سید ما رسول الله (ص) در میان روضه و منبر علی رؤس الاشهاد که دیدند که شنودند از اعیان بنی هاشم و سایر اولیا و اجناد بعد از استیفاء شروط بیعت بر ایشان بآنچه واجب گردانیده امیر المؤمنین حجت را بر جمیع مسلمین و از جهت بطلان شبهه که باشد اعتراض افکار جاهلین **مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ** و کتب الفضل بن سهل بامر امیر المؤمنین بالتاریخ فيه.

میفرماید مؤلف کتاب علی بن عیسی اثابه الله تعالی که: دیدم خط امام رضا (ع) را در واسط در سال ششصد و هفتاد و هفتم از هجرت که در جواب کتابت مأمون نوشته بود که

بسم الله الرحمن الرحيم

رسید کتابت امیر المؤمنین أطال الله بقاءه که ذکر کرده آنچه ثابت است از روایات و رسم نموده آنکه بنویسم آنچه صحیح است نزد من از حال این یک موی که از مویهای بدن رسول الله است (ص) و خشبه که بوده از برای آسیاء دست فاطمه بنت محمد صلی الله علیها و علی آبیها و زوجها و بنیها این موی از مویهای رسول الله (ص) که شبهه و شک در او نیست و خشبه

ص: ۱۸۰

مذکوره که چوب دست آسیا است از آن فاطمه زهرا است (ع) که ریب و شبهه در او نیست، و من تفحص کردم و تحدی کار فرمودم و نوشتم بسوی تو پس روی آور قول مرا

فقد أعظم الله لك في هذا الفحص أجرا عظيما و بالله التوفيق، و كتب علي بن موسى ابن جعفر (ع) و علي سنة احدى و مأتين من هجرة صاحب التنزيل (ص)

[ذکر اوصاف الامام علیه السلام]

و دیگر مؤلف می فرماید که: مناقب امام علی بن موسی الرضا (ع) غالب و مستعلی است در مناقب، و امداد فضل او متواتر و متوالی است در مقانب، و موالات او مبارکه المبادی و محمود است در عواقب، و عجایب اوصاف او از غرایب است در عجائب، وصیت شرف و بزرگی او شایع و ذایع در مشارق و مغارب، و موالیان او را سعد طالع است و دشمنان او را نحس غارب.

اما شرف آبی او مشهورتر است از صباح منبر و پرنورتر از عارض شمس مستدیر.

و اما اخلاق و سمات و سیرت و صفات و دلائل و علامات و نفس شریفه و ذات پس ناهی اند ترا از فخار، و بسنده است ترا از علو منار، و سمو مقدار، مجاور هواست در کرم اخلاق، و مجاور سما است در طهارت اعراق؛ نور رخشنده ایست از أنوار و سلاله طاهره ایست از اطهار، و غصن فخرست از سرحه فخر، و ثمره چیده ایست از دوحه کریمه علیا، و نبعه تازه ایست قویمه از شجره که اصل او ثابت است و فرع او در سما

ص: ۱۸۱

اخبار صادق و بتمامها عیون است، و سیرت سریه او مثل لؤلؤ مکنون، و مقالات و مقامات او قید قلوب و جلاء اسماع و نزهت عیون، و معارف الهیه او یکی است از علم بما کان و بما یکون، ملهم است بمعرفت ظاهر مشهور و باطن مخزون، مطلع است بر خفایا که تخیل نمی تواند کرد آن را افکار و پیرامون نمی تواند گشت ظنون.

[ذکر قصیده المؤلف فی مدح الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام]

رتبت عالیش بآسمان کشیده و منزلت سامیش بمهر و ماه رسیده، و این ابیات را بزبان معذرت می گوید:

ايها الراكب المجد قف العيس
 لا تخف من كلالها ودع التنا
 و الثم الارض ان رايت ثرى مش
 و ابلغنه تحية و سلاما
 قل سلام الاله فى كل وقت
 منزل لم يزل به ذاكر الله
 دار عزّ ما انفكّ قاصدها ير
 اذا ما حللت فى ارض طوسا
 ديب دون الوقوف و التعريسا
 هدى خير الورى على بن موسى
 كشدى المسك من على بن عيسى
 يتلقّى ذاك المحلّ النفيسا
 يتلو التسبيح و التقديسا
 جى اليها آماله و العيسا

بيت مجد ما زال وقفا عليه
 ما عسى ان يقال فى مدح قوم
 ما عسى أن أقول فى مدح قوم
 هم هداة الورى و هم اكرم
 ان عزت ازمة تندوا غيوثا
 شرفوا الخيل و المنابر لما
 معشر حبّهم يجلى هموما
 كرموا مولدا و طابوا اصولا
 الحمد و المدح و الثناء حببسا
 أسس الله مجدهم تأسيسا
 قدس الله ذكرهم تقديسا
 الناس اصولا شريفة و نفوسا
 أودجت شبهة تبدوا شموسا
 افترعوها و النّاقة العنتريسا
 و مزاياهم تحلّى طروسا
 و زكوا محتدا و طالوا غروسا

ن ابن شورا إذا أرادوا جليسا	ليس يشقى بهم جليس و من كا
فاتتى ان اجر فيه خميسا	قمت فى نصرهم بمدحى لمّا
و بمدحى لهم ملأت الطروسا	ملأوا بالولاء قلبى رجاء
و على غيرهم آييا شموسا	فترانى لهم مطيعا حينىا
غادر القلب بالغرام و طيسا	يا على الرضا ابثك ودا
لك حبّ أبقى جوىّ و رسيسا	مذهبى فيك مذهبى و بقلبى
لا و لا جرحه بغيرك يوسى	لا أرى داءه بغيرك يشفى

ص: ۱۸۴

و قبلت ربعك المانوسا	اتمنى لو زرت مشهدك العالى
فزرنى فى النوم و اشف السيسا	و إذا عزّ ان ازورك يقظان
كان غيرى مطاوعا ابليسا	انا عبد لكم مطيع إذا ما
ليس يلقى القشيب منه دريسا	قد تمسّك منكم بولاء
خاف غيرى فى الحشر ضرا و بؤسا	أ ترجى به النجاة إذا ما
و ارى اوجه الشناة عبوسا	فارانى و الوجه منى طلق
جل مقدار مجدكم ان أقيسا	لا اقيس الانام منكم بشسع
سا و منكم من عدّ كان رئيسا	من عددنا من الورى كان مرءو
و غدوتم للعالمين رؤوسا	فغدا العالمون مثل الذنابى

يعنى اى سوار جد کننده در سفر بدار شتر را وقتى كه فرود آئى در زمين طوس مترس از كلال و ملال آن و بگذار مسافرت و بازگشتن را نزد وقوف و فرود آمدن در آن منزل از جهت استراحت و زيارت، و ببوس زمين را اگر به بينى خاك مشهد بهترين

خلاق علی بن موسی را (ع)، و البته برسان او را تحیت و سلام همچو رایحه مشک از علی بن عیسی، بگو سلام حضرت اله در همه اوقات که استقبال کند این محل نفیس را آن منزلیست که لا یزال ذاکرند مر خدای تعالی را آنها که می گویند تسبیح و تقدیس را، آن خانه عز و شرف است که همیشه قاصد آن می راند بسوی او مرکب آمال و آرزوی خود را، خانه بزرگی است که دائم وقف است بر او حمد و مدح و ثنا در او دائمی است، چه شاید گفت در مدح قومی که بنیاد نهاده باشد حق تعالی بزرگی و مدح ایشان را بنیاد نهادنی محکم، شاید آنکه بگویم در مدح جماعتی که مقدس و پاکیزه ساخته باشد خدای تعالی ذکر ایشان را پاکیزه ساختنی، ایشان راه نمایان خلاق اند، و ایشان گرامی تر مردمانند از روی اصول شریفه و نفوس لطیفه، اگر پیدا شد شدت و قحطی ظاهر میسازند باران رحمت خود را، یا ظلمت شبهه راه حق را پوشانید بنور آفتاب علم خود روشن میسازند، ایشان مشرف می گردانند خیل و منابر را چون بالا میروند آن را و بر ناقه صلب سرکش یعنی شرف آنها بنشستن ایشان است بر آنجا، ایشان جماعتی اند که دوستی

ص: ۱۸۵

ایشان هموم و غموم را می برد و مزایا و مناقب ایشان صحایف و کتب را مزین می گردانند، گرامی اند از روی مولد و پاکیزه اند از روی اصول و فروع و بلندند از روی ثبوت و مغرس، نیست که بی سعادت گردد بایشان همنشینی و آن کس که راه بمنزل نبرد هر گاه که ایشان خواهند همنشینی او را راه بیابد برخیزم در یاری کردن ایشان بمدح گفتن من ایشان را چون میسر نیست مرا که بکشم در یاری کردن ایشان لشکری را. پر میکنند بدوستی و ولای خود دل مرا بر جا و امیدواری و بمدح گفتن من ایشان را پر میکنم صحائف را، پس می بینی مرا از برای ایشان مطیع و فرمان بردار و مهربان و بر غیر ایشان ممتنع و نافرمان بردار بد خلق، ای علی الرضا پراکنده ساختم بتو دوستی خود را که گذاشته دل را بغرام و عذاب، شدت و حرارت مذهب من در باب تو طریق رفتن منست، و حاصل است در دل من مر ترا دوستی و محبتی که باقی می گذارد حرقت و حرارت را، نمی بینم درد خود را بغیر از تو که شفا داده شود، و نمی بینم جراحت خود را بغیر تو که زایل کرده گردد، تمنا می کنم و آرزو دارم اگر عمر امان دهد که زیارت کنم مشهد علی ترا و ببوسم منزل مانوس ترا که ملائکه ملا اعلی و ارواح انبیا در او انس دارند، و هر گاه دشوار باشد آنکه ترا زیارت کنم در بیداری پس زیارت کن مرا در خواب یعنی در خواب خود را بمن بنمای، و راست ساز مهرهای پشت مرا، بندهام مر شما را بنده مطیع فرمان بردار هر گاه نباشد غیر من فرمان بردار نومید است بدرستی که تمسک جسته ام در میان شما بدوستی که نیست ملاقی گردد بخلط و آمیزش از او بکهنگی یعنی همیشه آن دوستی بی غش و تازه خواهد بود، امیدوارم باو نجات و رستگاری را، هر گاه آنکه غیر منست ترسد در حشر مضرت و سختی را پس دیده شوم من با گشاده روئی و بینم رویهای دشمنان را ترش و تلخ، قیاس نمی کنم از شما مردم را بند نعلی یعنی به اندکی، چه مقدار بزرگی و مجد شما برتر است از آنکه قیاس کنم، هر که را می شماریم از خلاق هستند تابعان و پی روان و از شما هر که شمرده می شود هست راس و رئیس و پیشوا، پس بامداد کردند عالیشان مثل دنباله و گشتید شما هر دو عالم را رؤوس و سردار و مقدار، صلی الله علیهم

ص: ۱۸۶

در ذکر امام نهم ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

؟؟؟ [ذکر حیاة الامام التاسع ابی جعفر الثانی علیه السلام]

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه رحمه الله تعالى باب نهم را ایراد فرموده در ذکر أبی جعفر محمد القانع ابن علی الرضا ابن موسی الکاظم (ع) و می‌فرماید که: این أبو جعفر محمد ثانی است چه سمت ذکر یافت در ذکر پدران کرام او أبو جعفر محمد الباقر ابن علی (ع) پس این آمد باسم و کنیت او و اسم پدر بزرگوارش باسم پدر گرامی او پس معروف بابی جعفر ثانی، و او اگر چه بود صغیر بسن و لیکن کبیر القدر رفیع الذکر بود.

فاما ولادت با سعادتش در شب جمعه نوزدهم رمضان بود در سال صد و نود و پنجم از هجرت، و گویند دهم رجب از آن سال.

و اما نسب او از روی آب و ام پدر بزرگوارش ابو الحسن علی الرضا ابن موسی الکاظم و ذکر او مبسوط گشت و گذشت از پیش، و مادرش ام ولد بود که او را سکینه مرسیه می‌گفتند، و گویند نامش خیزران بود.

و اما نام بزرگوارش محمد و کنیتش أبو جعفر بکنیت جد گرامیش محمد الباقر (ع) و مر او را دو لقب است قانع و مرتضی.

ص: ۱۸۷

و اما مناقبش پس اتساع نپذیرفت مر او را حلیات مجال او، و امتداد نیافت مر او را اوقات آجال او، بلکه قضا شد بر او اقدار الهیه بقلت بقای او در دنیا بحکم و اسجال او، پس اندک بود در دنیا مقام او. و تعجیل کرد قدومش از جهت زیارت حمام او، پس دراز نشد در او مدت او، و ممتد نگشت ایام او، غیر آنکه حق جل و علا تخصیص داد آن حضرت را بمنقبت لائقه، و در مطالع تعظیم بأنوار بارقه مرتفعه، و در معارج تفضیل بعقول بینه هادیه، و اگر چه در صورت واحد نمود اما در معانی کثیر بود و صیغه‌اش اگر چه صغیر بود لیکن در دلالت کبیر بود.

از آن جمله آنکه رحلت فرمود پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا (ع)، أبو جعفر محمد بن علی (ع) از مدینه آمده بود ببغداد، مأمون نیز آمده ببغداد بعد از وفات امام رضا (ع) بیک سال، اتفاقاً روزی بیرون آمده بطلب صید میرفت، پس عبور کرد بطرف بلد در طریق خود و کودکان براه بازی میکردند، و محمد بن علی ایستاده بود آنجا با ایشان و در آن وقت یازده ساله بود یا کمتر از آن، پس چون مأمون را دیدند کودکان تمام گریختند و آن حضرت از جای خود دور نشد، پس مأمون نزدیک شد و نظر کرد بجانب وی در او بود نشانه بزرگی و بلندی، مأمون ایستاد و گفت مر او را که:

ای جوان چه مانع شد ترا که نگرختی با کودکان؟ آن حضرت در حال در جوابش گفت که: یا امیر راه چنان تنگ نیست که گشاده گردد بر تو برفتن من، و مرا جریمه نیست که پس بترسم آن را و گمان من بتو نیکو است که تو ضرر نرسانی کسی را که او را گناهی نباشد، پس بنا بر این ایستادم، پس مأمون را عجب آمد از کلام او گفت: نام تو چیست؟ فرمود که: محمد گفت: پسر کیستی؟ فرمود که: پسر

علی بن موسی الرضا، پس رحمت خواست از برای پدرش.

و روان شد براه خود، و با وی بازی چند بودند پس چون دور شد از عمارت انداخت یک بازی را بر دراجی، پس او غایب شد از چشمش غیبت دور و دراز، بعد از آن بازگشت از روی هوا و در منقار او ماهی کوچکی بود که بقیه حیات داشت، خلیفه را از این عجب آمد غایت تعجب بعد از آن آن را در دست خود گرفت و بازگشت بخانه خود بآن راهی که رفته بود، پس چون رسید بآن مکان همان کودکان را دید بر حالت بازی باز گریختند مثل اول بار و آن حضرت باز ایستاد و با ایشان نرفت همچنان که اول بار، پس چون خلیفه بوی نزدیک شد گفت: یا محمد فرمود که:

لیلیک،

گفت: چه چیز است در دست من؟ پس الهام فرمود او را خدای عز و جل آنکه فرمود که: خدای تعالی خلق کرد بمشیت و اراده در بحر قدرت خود ماهی کوچک را که صید کنند آن را بازهای ملوک و خلفا تا امتحان نمایند بآن سلاله اهل نبوت را، پس چون مأمون شنید کلام او را تعجب کرد از او و دراز کشید نظر را بسوی او و گفت:

حقا که تو پسر امام رضائی و مضاعف کرد بسوی او احسان را.

و در این واقعه منقبتی است که کفایت می کند آن از غیر آن، و استغنا جسته می شود بآن از سوای آن.

و اما عمر شریفش آن حضرت وفات کرد در ذی الحجه در سال دویست و بیستم از هجرت در زمان خلافت معتصم، و ذکر ولادتش گذشت که در سال صد و نود و پنجم بوده، پس عمرش بیست پنج

سال بوده باشد، و قبر آنورش در بغداد است بمقابر قریش - این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله.

و مؤلف رحمه الله میگوید که: من در کتابی دیدم که بازهای او بازگشتند و در پایهای ایشان ماهیهای سبز رنگ بود و سؤال از این میخواست که کند و پیش از اظهار سؤال فرمود آن حضرت که: در میان آسمان و زمین ماهیهای سبز است که صید کنند آنها را بازان شهن که امتحان کرده شود بآن اولاد انبیاء و آنچه در این معنی است، و الله اعلم.

و گوید حافظ عبد العزیز رحمه الله که: ابو جعفر محمد بن علی مادرش ریحان بوده و گویند نامش خیزران بود، و ولادتش در سنه خمس و تسعین و مائه بود و گویند: مولدش بمدینه بود در ماه رمضان بهمین تاریخ، و رحلت فرمود در بغداد در سنه عشرين و مأتین و در آن روز بیست و پنج سال داشت و مادرش ام ولد بود که او را خیزران می گفتند، و بود از اهل ماریه قبطیه، و قبر او در بغداد است بمقابر قریش در عقب جدش موسی الکاظم (ع) و محمد بن سعید گوید که: در سنه ست و

عشرین و مائتین آن حضرت متوفی شد در بغداد در روز سه‌شنبه پنجم ذی الحجه آن سال، و مولدش در سنه خمس و تسعین و مائۀ بود.

ص: ۱۹۰

حدیث کرد ما را احمد بن علی بن ثابت که محمد بن علی بن موسی أبو جعفر بن الرضا (ع) آمد از مدینه بی‌غداد و حرم او ام الفضل بود دختر مأمون با وی بود.

[فیما روی عن الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

و ذکر کرده اخباری که روایت کرده آن حضرت از آبای کرام خود (ع) و ایشان از علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود که: پیغمبر (ص) مرا فرستاد بیمن و وصیت فرمود مرا که یا علی حیرانی نمی‌کشد کسی که استخاره کرد، و پشیمانی نمی‌برد کسی که مشورت نمود، یا علی بر تست که سیر کنی در شب که زمین نور دیده می‌شود بشب آنچه در نور دیده نمیشود بروز، یا علی بامداد به بسم الله کن که حق تعالی مبارک گردانیده از برای امت من در صبحهای روزها.

و آن حضرت فرمود که آنکه فایده گیرد از برادری در راه خدای تعالی پس بدرستی که اندوخته خانه را در بهشت.

و از آن حضرت پرسیدند از حدیث که پیغمبر (ص) فرموده که چون فاطمه (ع) احسان فرمود فرج خود را پس حق تعالی حرام گردانید ذریت او را بر آتش دوزخ، فرمود که: خاص از برای امام حسن و امام حسین است (ع) و آن حضرت روایت کند که در کتاب علی بن ابی طالب (ع) ورود یافته که پسر آدم شبیه‌ترین چیزی است بعیار یا راجح است بعلم یا ناقص است بجهل.

و فرمود امیر المؤمنین (ع) مرا بی ذر را رضی الله عنه که: هر گاه غضب کنی کسی را از برای رضای

ص: ۱۹۱

خدای تعالی فرج دهنده آن کس را که غضب کرده مرا او را بدرستی که قوم می‌ترسانند ترا بر دنیای خودشان، و می‌ترسانی تو ایشان را بر دین خودت، بخدا که اگر آسمانها و زمین بسته شود بر بنده پس من بنده از خدای تعالی بپرهیزد البته حق تعالی پدید کند از برای او از آن مخرجی، و بمقام انس نمیرساند ترا الا حق، و بوحشت نمی‌اندازد ترا الا باطل.

و او روایت کند از امیر المؤمنین (ع) که می‌فرمود مرا قیس بن سعد را وقتی که آمده بود از مصر که: یا قیس مرا محنت‌ها را علامتست که ناچار است که منتهی شود بآن علامات، پس واجب است بر عاقل آنکه خواب کند و صبر نماید از برای او تا پشت کند زیرا که مکایده آن بحیله نزد روی آوردن آن موجب زیادت است در آن.

و دیگر از آن حضرت ابو جعفر روایت کند که: هر که اعتماد کند بحق تعالی بنماید او را سرور و شادی، و کسی که توکل کند بر او کفایت کند امور او را و آزادی و اعتماد بخدای تعالی حصنی است که متحصن نمیشود در او الا مؤمن امین، و توکل بر خدای تعالی نجات است از هر بدی، و حرز و پناهست از هر دشمنی، و دین عزتست، و علم کنز است، و خاموشی نور است، و غایت زهد ورع است، و هیچ هدم و خرابی نیست مردین را مثل بدع، و هیچ فاسدتر نیست مردمان را از طمع، و برای بصلاح می آید رعیت، و بدعا باز میگردد بلیت، و کسی که سوار شد بر مرکب صبر راه یافت بمیدان نصر و ظفر، و هر که عیب کرد عیب کرده شد، و هر که دشنام داد جواب داده شد، و هر که نشاند درختهای تقوی را چید از او میوه های آرزوی خود را.

و دیگر ابو جعفر (ع) فرمود روایت از امیر المؤمنین (ع) که: چهار خصلت است که اعانت و مدد میکند بر عمل: صحت، و غنی، و علم، و توفیق.

ص: ۱۹۲

و دیگر فرمود که: حق تعالی را بندگان است که تخصیص داده ایشان را به نعم و قرار میدهد آن نعمتها را در ایشان هر گاه که بذل میکنند آن را پس هر وقت که منع میکنند آن را و بذل نمیکند حق تعالی نزع میکند آن نعمت را از ایشان و تحویل غیر ایشان میکند.

و دیگر فرمود که: بسیار و عظیم نمیگردد نعمت الهی بر بنده مگر که بسیار و عظیم گردد مؤنث مردم بر او پس هر که متحمل نشود مؤنث مردم را عرض میکند نعمت خود را از برای زوال و دیگر فرمود که: اهل معروف به نیکی خود محتاج تر است از اهل حاجت بسوی او، زیرا که اجر و فخر و ذکر او از برای ایشانست، پس هر گاه که مرد نیکوئی میکند از معروف پس ابتدا میکند در او بنفس خود، پس طلب نمیکند شکر آنچه نیکی کرده بنفس خود از غیر خود.

و دیگر فرمود که: هر که امیدوار میگردد انسان را پس میترساند او را، هر که نمیداند چیزی را عیب میکند آن را و فرصت ربوده شونده است، و کسی که بسیار است غم او سقیم است جسد او، و مؤمن تسلی نمیشود بخشم خود، و عنوان صحیفه مؤمن حسن خلق او است، و در موضع دیگر فرموده که عنوان صحیفه سعید حسن ثناء است بر او.

و دیگر فرمود که: هر که طلب غنی از حق کند مردم محتاج باشند باو، و هر که بترسد و بپرهیزد از حق تعالی مردم او را دوست دارند و اگر چه نخواهند.

و دیگر فرمود که: بر شماست که سعی کنید بطلب علم زیرا که طلب او فریضه است، و بحث

ص: ۱۹۳

از او نافله، و او ضله است میان برادران، دلیل است بر مروت، و تحفه است در مجالس، و مصاحب است در سفر، و مونس است در غربت.

و دیگر فرمود که: علم دو علم است؛ مطبوع، و مسموع، و فایده نمیدهد مسموع گاهی که نباشد مطبوع، و هر که شناخت حکمت را صبر نخواهد کرد از ازدیاد از آن، جمال در لسان است و کمال در عقل.

و دیگر فرمود که: عفاف زینت فقر است، و شکر زینت غنی، و صبر زینت بلا، و تواضع زینت حسب، و فصاحت زینت کلام، و عدل زینت ایمان، و سکینه زینت عبادت، و حفظ زینت مروت، و خفص جناح یعنی فروتنی زینت علم، و حسن ادب زینت عقل، و بسط وجه زینت حلم، و ایثار زینت زهد، و بذل بر فقرا زینت نفس، و کثرت گریه زینت خوف، و تقلل زینت قناعت؛ و ترک منت زیغت معروف؛ و خشوع زینت صلاة، و ترک مالا یعنی زینت ورع.

و دیگر فرمود: حسب مرد از کمال مروت ترک کردن او است چیزی که تجمل و آرایش نه به اوست و از حیاء او آنست که الفا نکند بچیزی مکروه؛ و از عقل او است حسن رفق او، و از ادب او است آنچه ناچار است از او؛ و از عرفان او است علم بزمان او؛ و از ورع او است پوشیدن بصر او و نگاه داشت بطن او، و از حسن خلق او است منع کردن او از ایذا رسانیدن؛ و از سخای او است نیکوئی او بکسی که واجب است حق او بر او، و اخراج حق الله از مال خود، و از اسلام او است ترک کردن مالا یعنی و اجتناب او از جدال و ریا در دین او، و از کرم او است ایثار او بر نفس خود؛ و از صبر او است قلت شکایت و،

ص: ۱۹۴

و از عقل او است انصاف از نفس، و از حلم او است ترک غضب نزد مخالفت او، و از انصاف او است قبول کردن او حق را هر گاه که حق ظاهر شد مر او را، و از نصح او است نهی او از آنچه خشنودی نیست او را از برای نفس او، و از حفظ او همسایه تست که ترک کند توییح و سرزنش ترا نزد اساءت و بدی تو با علم او بعیوب تو، و از رفق او است ترک او ملامت ترا نزد غضب تو بحضور کسی که نمیخواهی تو او را، و از حسن صحبت او است از برای تو اسقاط او از تو مؤنث ترا، و از صداقت او است کثرت موافقت او و قلت مخالفت او، و از صلاح او است شدت خوف او از ذنوب او، و از شکر او است معرفت احسان آنکه احسان میکند بسوی او، و از تواضع او است معرفت او بقدر او، و از حکمت او است علم او بنفس او، و از سلامت او است قلت حفظ او از برای عیوب غیر او و عنایت او بصلاح عیوب او.

و دیگر فرمود که: هرگز استکمال نمیکند بنده حقیقت ایمان را تا اختیار کند دین خود را بر شهوت خود، و هرگز هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را بر دین خود.

و دیگر فرمود که: فضائل چهار جنس است: یکی از آن حکمت است و قوام او در فکرت است و دوم عفت است و قوام او در شهوت است، و سیوم قوت است و قوام او در غضب است، و چهارم عدل است و قوام او در اعتدال قوای نفس است.

و دیگر فرمود که: عمل کننده ظلم و معین و مددکار او و راضی باو همه شریکند و دیگر فرمود که: روز عدل بر ظالم اشد است از روز جور بر مظلوم.

ص: ۱۹۵

و دیگر فرمود که: میانروتر علما از برای محجه نگاه دارنده است نزد شبهه، و جدل مورث ریا است و کسی که بخطا آورده وجوه مطالب را فرو میگذارد او را حیل، و طامع دربند خواری است هر که دوست میدارد بقا را پس باید که مهیا سازد از برای بلا دل صبور را.

و دیگر فرمود که: عالمان غریبانند از جهت کثرت جاهلان در میان ایشان و دیگر فرمود که: صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت‌کننده بآن و دیگر فرمود که: توبه بر چهار ستون قائم است: پشیمانی بدل، و استغفار بزبان، و عمل بارکان و عزم بر آنکه دیگر بآن باز نگردد.

و سه چیز است که میرساند بنده را بخشنودی خدای تعالی: کثرت استغفار، و خفض جانب؛ و کثرت صدقه.

و چهار چیز است که هر که کرد استکمال کرده ایمان را: کسی که عطا دهد از برای خدای و منع کند از برای او، و دوست دارد از برای او؛ و دشمن دارد از برای او.

و سه چیزست که کسی اگر بفعل آرد ندامت و پشیمانی نکشد: ترک شتاب و عجلت، و کردن مشورت، و توکل نزد عزم بر حضرت عزت.

و دیگر فرمود: اگر خاموش میبود جاهل اختلاف نمیکردند مردم.

ص: ۱۹۶

و دیگر فرمود که: مقتل مردم در میان دو طرف دهان اوست و رای با فتور است و بداهم پستی و رای بی‌اندیشه است.

و فرمود که سه چیز است که کشیده می‌شود بآن محبت: انصاف در معاشرت؛ و مواسات در شدت و انطوا و رجوع بقلب سلیم.

و فرمود که: فساد اخلاق بمعاشرت سفها است؛ و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا، و مردمان را طریقهها است پس هر کس عمل میکند بر طریقه خود، و مردمان برادرانند پس هر که را برادری و اخوت او نه از برای خدای تعالی باشد پس او رجوع نموده بعداوت و اینست قول خدای تعالی که **الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ** و فرمود هر که: مستحسن شمرد قبیحی را او شریک است در آن.

و دیگر فرمود که: کفران نعمت داعیه دشمنی و مقت است، و هر که مجازات کرد ترا بشکر پس بحقیقت داده ترا بیشتر از آنچه اخذ کرده از تو.

و فرمود که: افساد نکند ترا گمان بر دوستی که اصلاح کرده ترا یقین مر او را، و هر که نصیحت کند برادر خود را به پنهانی پس زینت داده او را، و هر که نصیحت کند او را باشکارا پس دشمنی کرده او را، استصلاح اخیار باکرام ایشانست؛ و از اشرار

بتأدیب ایشان، و مودت قرابت مستفاده است و بس است باجل حرز و پناه، و لا یزال عقل و حمق غلبه میکنند بر مرد تا هیجده سال پس هر گاه بآن مرتبه رسید غالب می شود بر او اکثر آن هر دو در او، و انعام نفرموده خدای عز و جل بر بنده خود

ص: ۱۹۷

نعمتی پس او دانسته که آن از خداست الا آنکه حق تعالی نوشته از برای او شکر آن نعمت پیش از آنکه شکر گوید بر آن، و نیست هیچ گناهی که پس داند که حق جل و علا مطلع است بر آن اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد آمرزد او را الا که پیامرزد او را پیش از استغفار او.

و دیگر فرمود که: شریف و کل شریف آن کس است که مشرف کرده باشد او را علم او، و بهتری و حق بهتری مر آن کس را است که پرهیزد از پروردگار خود، و کریم آن کس است که اکرام کند وجه خود را از خواری و ذل آتش.

و فرمود: آنکه برآرد آرزوی فاجری را ادنی عقوبت او حرمان است.

و دیگر فرمود که: دو کس همیشه بیمارند: صحیح با پرهیز، و بیمار با اخلاط.

و دیگر فرمود که: مردن آدمی بگناه بیشتر است از مردن او باجل، و حیات او به نیکوئی بیشتر است از حیات او بعمر.

و دیگر فرمود که: معالجه مکنید امر را پیش از رسیدن او پس ندامت برید، و دراز نگردد بر شما مدت پس دلهاء شما سخت شود، و رحم آرید ضعفای خود را، و طلب کنید رحمت را از خدای تعالی که رحمت فرستاده بر ایشان - این آخر کلام جنابذی است رحمه الله که این اشیای رایقه و فواید فایقه و آداب نافع و فقره های ناصحه نقل کرده از کلام میمنت نظام امیر المؤمنین (ع) که روایت کرده آن را امام محمد الجواد ابن الامام علی بن موسی الرضا (ع) از آبای کرام خود تا آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین.

و شیخ مفید رحمه الله تعالی بابی ایراد نموده در ذکر امام بعد از ابی الحسن علی بن موسی

ص: ۱۹۸

الرضا (ع) و تاریخ مولد و دلایل امامت و طرفی از اخبار و مدت امامت و مبلغ سن و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از احوال و اخبار آن حضرت (ع) و گوید که: امام بعد از امام رضا (ع) پسر او است محمد بن علی الرضا (ع) بنص بر او و اشارت بسوی او و تکامل فضل در او، و مولد با سعادتش در ماه رمضان بود در سال صد و نود و پنجم، و رحلت فرمود در بغداد در ذی القعدة در سال دویست و بیستم، و در آن روز بیست و پنجساله بود، و مدت خلافتش و امامت، او بعد از پدر بزرگوار هفده سال، و مادرش ام ولد بود که او را سکنینه نوییه می گفتند.

باب در ذکر طرفی از نص و اشارت بامامت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام

پس از آن کسانی که روایت کرده‌اند نص از ابی الحسن الرضا مر پسر خود را ابی جعفر (ع) بامامت، علی بن جعفر بن محمد صادق است، و صفوان بن یحیی، و معمر بن خلاد، و حسین بن یسار، و ابن ابی نصر البزنطی، و حسن بن جهم، و ابو یحیی صنعانی. و خیرانی، و یحیی بن حبیب الزیات؛ و جماعت کثیره‌اند غیر ایشان که با ذکر ایشان کتاب بطول می‌انجامد.

علی بن جعفر بن محمد حدیث کرد حسن بن حسین بن علی را که گفت در حدیث خود که بدرستی که یاری داد حق تعالی امام رضا را (ع) وقتی که ستم کرده بودند بر او برادران و اعمام او و ذکر کرد حدیث طویلی را تا منتهی شد بقول او که برخاستم و گرفتم دست ابی جعفر محمد بن علی الرضا را

ص: ۱۹۹

و گفتم مر او را که: گواهی میدهم که تو امامی نزد خدای تعالی، پس امام رضا (ع) گریست و فرمود که:

یا عم آیا نشنیدی از پدر من که میفرمود که پیغمبر (ص) فرمود به پدر من که آن پسر خیره اماء نوبیه طیبه باشد گویند که مرد یا هلاک شد و بهر وادی سلوک کند گفتم راست گفتی که فدای تو گردم.

و روایتست از صفوان بن یحیی که گفتم مر امام رضا را (ع) که: بودیم ما که سؤال میکردیم از تو پیش از آنکه حق تعالی کرامت کند بتو ابو جعفر را بودی تو که میفرمودی که: اکرام خواهد فرمود بمن حق جل و علا پس بدرستی که بتو کرامت کرده و چشمهای ما بوی روشن شده، پس ننماید ما را حق تعالی که ترا چیزی شود و روز تو بسر آید پس اگر حادثه روی نماید بعد از تو که خواهد بود؟ اشارت فرمود بدست مبارک خود بابی جعفر (ع) و او پیش وی ایستاده بود، گفتم مر او را که: فدای تو گردم و این پسر سه ساله است، فرمود که: این ضرر نمیکند و حال آنکه عیسی پیغمبر (ع) قیام نمود بامر نبوت و کمتر از سه سال داشت.

و روایتست از معمر بن خلاد که او گفت من شنیدم از امام رضا (ع) که ذکر فرمود چیزی را و میگفت: شما را باین هیچ حاجت نیست اینک ابو جعفر او را می‌نشانم بجای خود و میگردانم او را در مکان خود، ما از اهل بیتیم که میراث اصاغر ما از اکابر مایند پر تیر یعنی پر مرغی که در تیر پیوند میکنند تفاوتی نیست میان کوچک و بزرگ آن این مثلی است.

و نوشت ابن قیام واسطی بامام رضا (ع) کتابتی که: چگونه امام باشی و ترا فرزندی نباشد؟ فرمود در جواب او که چون دانستی که مرا فرزند نخواهد بود؟ بخدا که منقضی نشود ایام و لیالی تا روزی فرماید مرا حق تعالی فرزندی که جدا سازد حق را از باطل.

ص: ۲۰۰

و ابن ابی نصر بزنطی گوید که: نجاشی گفت بمن که میخواهم که بررسی از امامی که بعد از صاحب تو خواهد بود تا بدانم من او را و گوید: رفتم بخدمت امام رضا (ع) و او را از این اخبار کردم فرمود که: امام بعد از من پسر من خواهد بود بعد از آن فرمود که: آیا جرأت میتواند کرد کسی که گوید پسر من و او را پسر نباشد، و هنوز أبو جعفر (ع) متولد نشده بود، پس نگذشت اندک زمانی تا متولد شد.

ابن قیام واسطی گوید رفتم بخدمت علی بن موسی (ع) و گفتم آیا میباشند دو امام؟ فرمود که: نه مگر آنکه باشد یکی از آن هر دو صامت، گفتم ترا خود صامتی نیست فرمود: بخدا که پدید خواهد کرد حق سبحانه و تعالی کسی را که ثابت گرداند بوی حق و اهل آن را و محو کند بوی باطل و اهل باطل را، و در آن وقت آن حضرت را فرزند نبود پس أبو جعفر متولد شد بعد از یک سال.

و روایتست از حسن بن جهم که من در خدمت ابی الحسن (ع) نشسته بودم طلب فرمود پسر خود را و او کوچک بود و نشانید او را در کنار من و فرمود که: او را برهنه کن و پیرهن او را بر کن، پس کندم فرمود که: نظر کن در میان هر دو شانه وی من نظر کردم در یکی از دو شانه او مانند خاتم چیزی دیدم در اندرون گوشت بعد از آن فرمود مرا که: دیدی این را مثل این و این موضع بود در بدن پدر من.

و مرویست از ابی یحیی صنعانی که من در خدمت ابی الحسن بودم پس آمدن پسر او ابو جعفر و او کوچک بود فرمود که این مولودیست که متولد نشده مولودی که أعظم باشد بر شیعه ما از روی برکت از او.

ص: ۲۰۱

و خیرانی گوید که: پدر من گفت که: من در خدمت امام رضا (ع) ایستاده بودم در خراسان که قابلی گفت: یا سیدی اگر حادثه باشد این امر را بکه رجوع خواهد بود فرمود که: به پسر من أبو جعفر گوئیا که قائل او را کوچک شمرد از روی سال پس امام رضا (ع) فرمود که: حق تعالی عیسی بن مریم را فرستاد به پیغمبری و او را صاحب شریعت گردانید در ابتدا که از روی سن کوچکتر از ابو جعفر بود.

و یحیی بن حبیب زیات گوید که: خبر کرد مرا کسی که نزد ابی الحسن نشسته بود که چون جماعتی که نزد وی بودند برخاستند امام رضا (ع) گفت مر ایشان را که: ملاقات کنید با ابی جعفر و بر او سلام کنید و تجدید عهد نمائید، پس چون برخاستند قوم التفات فرمود بسوی من و گفت

رحم الله.

المفضل

که قناعت کرده بامر دونی.

باب در ذکر طرفی از اخبار از مناقب ابی جعفر و دلائل و معجزات او علیه السلام

[مسأله یحیی بن اکثم مع الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

شیخ مفید رحمه الله میفرماید که: مأمون را شعف تمام بود بابی جعفر (ع) چون میدید در صغر سن فضل و بلوغ در حکمت و علم و ادب و کمال و عقل که مساوی نبود در واحدی از مشایخ اهل زمان، پس تزویج کرد بوی دختر خود را أم الفضل، و فرستاد دختر را با وی بمدینه، و بسیار متوافر بود بر اکرام و تعظیم و اجلال قدر آن حضرت.

ریان بن شیب روایت کند که چون مأمون خواست که تزویج کند دختر خود را ام الفضل بابی جعفر محمد بن علی (ع) این خبر بعباسیان رسید بر این غلیظ شدند و انکار کردند او را و ترسیدند

ص: ۲۰۲

که منتهی شود امر خلافت باین امام رضا (ع) پس خوض نمودند در این و اجتماع نمودند تمام نزدیکان او از اهل بیت او و گفتند که: ما سوگند میدهیم ترا یا امیر المؤمنین بآن که قیام مینمائی باین امر که عزم بر آن جزم نموده که تزویج کنی باین امام رضا (ع) دختر خود را، ما میترسیم آنکه بیرون کنی باین از ما امری را که مالک گردانیده ما را حق سبحانه و تعالی، و بر کنی از ما لباس عزیزی را که حق تعالی در ما پوشانیده، و تو میدانی آنچه میان ما و این قوم است از قدیم و از جدید و خلفای که پیش از تو بوده‌اند همه ایشان را دور میکردند از پیش خود و تصغیر مینمودند، و ما را در وهله می‌اندازی از آنکه مالک ملک گردد این امام رضا (ع) باین عمل که تو در پیش گرفته و ما در این هستیم که حق تعالی کفایت کند مهم ما را، بخدا که باز مگردان ما را بغم و المی که هرگز از ما زایل نشود، و بگردان رأی خود را از پسر امام رضا، و عدول کن از او بکسی که بینی از اهل بیت خودت که صلاحیت این داشته باشد نزد غیر او.

پس گفت ایشان را مأمون أما آنچه میان شما و آل ابی طالب است شما خود سبب شده‌اید در آن و اگر انصاف بدهید شما بآن قوم ایشان اولی‌اند از شما.

و اما آنکه پیش از من بایشان نیکی نکردند ایشان قاطع رحم‌اند أعوذ بالله من ذلک، و بخدا که من ندامت نخورم و پشیمانی نکشم بر آنچه باشم بر آن از استخلاف امام رضا (ع) و من درخواست میکردم از او که قیام نماید باین امر و انتزاع کند از نفس من ابا میفرمود و قبول نمی‌نمود **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا** و اما أبو جعفر محمد بن علی پس بدرستی که من اختیار میکنم او را از جهت مزیت او

ص: ۲۰۳

بر کافه اهل فضل در علم و فضل با صغر سن او، و او چیزی غریب و عجیب است در این امر و امیدوارم که ظاهر شود مردم را آنچه من دانسته‌ام از او تا ایشان نیز بدانند که رأی آنست که من دیده‌ام در او.

پس گفتند: این هنوز کوچک است و اگر افسون کرده ترا هدی او پس او صبی است و معرفتی نیست مر او را و فقاہتی نیست او را پس مهلت بده او را تا متأدب گردد و فقیه شود در دین بعد از آن بکن آنچه دیده از برای او.

بعد از آن گفت مر ایشان را که: و یحکم من شناساترم باین جوان از شما، و این از اهل بیته است که علم ایشان از خدای تعالی است، و مواد علم ایشان از الهام الهی است، و همیشه آبای کرام او بی نیاز بودند در علم دین و ادب از رعایای ناقصه از حد کمال پس اگر خواهید شما امتحان کنید او را تا ظاهر شود شما را آنچه من وصیت کردم از حال او.

گفتند مر او را که ما باین از تو راضیم یا امیر المؤمنین بآن که بگذاری ما را بامتحان او پس بگذار میان ما و میان او تا نصب کنیم کسی را که سؤال کند او را بحضور تو در چیزی از فقه شریعت، پس اگر جواب صواب از او بوجود آید پس نیست ما را اعتراضی در امر او، و ظاهر شود مر خاصه و عامه را صواب رأی امیر المؤمنین (ع) و اگر عاجز شد از این پس کفایت است ما را بآنچه گفته ایم در آن معنی.

پس گفت مر ایشان را مأمون بجای آرید این را هر گاه که خواهید.

ص: ۲۰۴

پس بیرون رفتند از نزد او و اجتماع نمودند رای خود را بر مسأله یحیی بن اکثم و او در آن روز قاضی زمان بود بر آنکه سؤال کند از او مسأله که نتواند جواب آن گفت، و وعده کردند او را بأموال نفیسه بر این، و باز آمدند بسوی مأمون و التماس کردند که اختیار نماید از برای ایشان روزی از جهت اجتماع، پس اجابت کرد ایشان را باین، و اجتماع نمودند در روزی که اتفاق نموده بودند بر او، و حاضر شد با ایشان یحیی بن اکثم و امر کرد مأمون که یک دست فرش انداختند از برای ابی جعفر (ع) که گردانیدند از برای او در آنجا دو دوشک را پس این چنین کردند، و بیرون فرمود أبو جعفر (ع) و در آن روز هفت سال و چند ماه داشت، پس نشست آن حضرت در میان هر دو دوشک و نشست یحیی بن اکثم در خدمت او، و ایستادند مردم هر کدام در مرتبه خود، و مأمون نشست در دست متصل بدست ابی جعفر (ع) پس یحیی بن اکثم گفت مر مأمون را که اذن میدهی مرا که سؤال کنم از ابی جعفر؟ مأمون گفت که: از او اذن طلب، پس روی آورد یحیی بن اکثم و گفت اذن میفرمائی مرا که از تو سؤال کنم در مسأله که فدای تو گردم، آن حضرت فرمود که سؤال کن از هر چه خواهی.

یحیی گفت: چه میگوئی که فدای تو گردم در باب محرم که بکشد صیدی را؟

أبو جعفر (ع) فرمود که، کشت او را در حل یا در حرم؟ عالم بود محرم یا جاهل؟ او بعمد کشت یا بخطا؟ این محرم حر بود یا عبد؟ صغیر بود یا کبیر؟ در محل رفتن بود یا بازگشتن؟ این صید از ذوات الطیر بود یا غیر ذوات الطیر؟ از صغار صید بود یا از کبار صید؟ محرم مصر بود بر آنچه کرده یا پشیمان بود، قتل این صید در شب بود یا در روز؟ محرم بعمره بود وقتی که کشت او را یا بحج.

ص: ۲۰۵

پس متحیر شد یحیی بن اکثم و ظاهر گشت عجز و انقطاع در روی او، و الحاح کرد تا دانستند اهل مجلس امر او را.

مأمون گفت: الحمد لله على هذه النعمة و التوفيق که مرا بود در این رأی، بعد از آن نظر کرد بأهل بیت خود و گفت ایشان را که: آیا شناختید اکنون آنچه منکر بودید او را؟

بعد از آن روی آورد بابی جعفر (ع) و گفت: میخواهی که خطبه کنی دختر مرا؟ فرمود که: نعم گفت: پس خطبه کن که فدای تو گردم از برای خود پس بدرستی که من راضی گشتم ترا و بزنی و زناشوهری دادم ام الفضل دختر خود را به تو و اگر چه قوم نخواهند این را.

پس گفت أبو جعفر (ع) که

«الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانيته و صلى الله على محمد سيد بريته و الاصفياء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله على الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

بعد از آن فرمود که: محمد بن علی بن موسی میخواهد ام الفضل بنت عبد الله مأمون را که بذل کند مر او را از صدق جده خود فاطمه بنت محمد (ع) که آن پانصد درهم جیاد است پس تزویج کردی او را یا امیر المؤمنین باو باین صدق مذکور؟ مأمون گفت: نعم تزویج کردم ترا ای ابا جعفر ام الفضل دختر خود را بر صدق مذکور پس آیا قبول کردی نکاح را؟ أبو جعفر فرمود که: قبول

ص: ۲۰۶

کردم نکاح را و راضی گشتم باین.

پس امر کرد مأمون که نشستند مردمان بر مراتب خود از خاصه و عامه، ریان گوید بیرون آوردند خادمان مثل کشتی از نقره و در او غالیها بود پس مطیب ساختند خاصه و عامه را و سفرها انداختند پس طعامها خوردند و عطایا تفرقه کردند بر قدر مراتب و بازگشتند مردم و باقی ماندند از خاصه آنکه باقی ماند.

مأمون گفت مرأبی جعفر را (ع): اگر مصلحت دانی که فدای تو گردم که ذکر کنی فقه آن مسأله را که تفصیل فرمودی وجوه آن را از قتل محرم صید را تا بدانیم و مستفید شویم.

ابو جعفر (ع) فرمود: نعم بدرستی محرم هر گاه که کشت صیدی را در محل و باشد آن صید از ذوات طیر و از کبار او باشد پس بر او گوسفندی لازم گردد، پس اگر کشتن او در حرم باشد بر اوست که جزاء آن مضاعف سازد، و اگر بکشد جوهره را در حل پس بر او بره لازم گردد که باز گرفته شده باشد از شیر، و اگر کشته باشد او را در حرم پس بر اوست بره و قیمت جوهره، و اگر از وحش بوده باشد و آن از حمار وحش باشد پس بر اوست بقره، و اگر آن اشتر مرغ باشد پس بر اوست

شتری، و اگر آهو باشد پس بر اوست گوسفندی، پس اگر کشته باشد چیزی را از اینها در حرم پس بدوست جزای مضاعف که هدی باشد رساننده بکعبه، و هر گاه که کشته باشد محرم چیزی را که واجب گشته باشد بر او هدی در او و احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی، و اگر احرام او از برای عمره بوده باشد قربان کند او را بمکه، و جزای صید بر عالم و جاهل یکسان است و در عمد مر او را گناه است،

ص: ۲۰۷

و گناه برداشته می شود از او در خطا، و كفاره بر حر در نفس اوست و برسد در عبد او، و بر صغیر كفاره نیست و آن بر کبیر واجب است، و ساقط می شود از نادم و پشیمان عذاب آخرت و واجب می گردد بر مصر عقاب در آخرت.

پس مأمون گفت که: خوب فرمودی ای ابا جعفر أحسن الله الیک، پس اگر مصلحت بینی سؤال کن یحیی را از مسأله همچنان که او از تو سؤال کرد.

آن حضرت فرمود مر یحیی را که سؤال کنم از تو؟

گفت: اختیار تو داری که فدای تو گردم پس اگر جواب مسأله دانم بگویم و الا مستفید شوم از تو.

آن حضرت فرمود که: خبر کن مرا از مردی که نظر کند بسوی زنی در اول روز و نظر او بر او حرام باشد، و چون روز بلند شود حلال گردد مر او را، و چون زوال شود حرام شود بر او، و هر گاه وقت عصر شود حلال گردد او را. و هر گاه غروب شود حرام گردد بر او، چون وقت خفتن درآید حلال شود بر او، و چون شب بنصف رسد بر او حرام گردد، و هر گاه صبح برآید حلال شود بر او.

یحیی بن اکثم گفت: لا والله من راه نمیرم بجواب این سؤال و نمیدانم وجه این را، پس اگر مصلحت بینی افاده فرمای از برای ما.

ابو جعفر (ع) فرمود که: این کنیزکی است از آن مردی از مردمان که نظر کند بسوی او اجنبی

ص: ۲۰۸

در اول روز پس نظر بسوی او حرام است، پس چون روز بلند شد خرید او را از مولای او پس حلال شد او را، پس چون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد بر او، و چون وقت پسین درآمد تزویج کرد او را پس حلال شد مر او را، و چون وقت شام شد ظهار کرد از او پس حرام گشت بر او، و چون وقت خفتن شد كفاره داد از ظهار پس حلال شد بر او، و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد بر او، و چون صبح شد رجوع کرد او را پس حلال شد بر او.

پس مأمون انکار وی کرد بر آن کسانی که حاضر بودند از اهل بیت او و گفت مر ایشان را که آیا در میان شما هست کسی که جواب این مسأله بگوید بمثل این جواب و بداند قول در آنچه مقدم شد از سؤال.

گفتند: لا و الله بدرستی که امیر المؤمنین داناتر است در آنچه مصلحت دیده.

گفت مر ایشان را که: و یحکم که این اهل بیت اختصاص یافته‌اند از میان خلق بآنچه مشاهده میکنید از فضل، و آنکه صغر سن در ایشان مانع نیست ایشان را از کمال، آیا ندانستید که رسول الله (ص) افتتاح دعوت خود بدعای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) کرد و آن حضرت ده ساله بود، و قبول کرد از او اسلام را و حکم کرد مر او را بآن و دعوت نگرده دیگری را که هم سن او بود غیر او را، و بیعت ستاد حسن و حسین را و ایشان شش سال کمتر داشتند، و بیعت نستاد کودکان را غیر ایشان، آیا نمی‌دانید کودکان که چیزها است که حق تعالی اختصاص داده این قوم را، و ایشان ذریتی‌اند که بعضی از ایشان جنس بعضی دیگرند در کمال، جاریست مر آخر ایشان را آنچه جاریست مر اول ایشان را.

ص: ۲۰۹

گفتند راست گفتی و الله یا امیر المؤمنین بعد از آن قوم برخاستند پس چون روز دیگر شد حاضر گردانید مردمان را و حاضر شد أبو جعفر (ع) و امرا و حجاب و خاصه و عمال تهنیت مأمون و أبو جعفر گفتند و بیرون آوردند سه طبق نقره را و در آن بندقه‌ها بود که اندرون آن را مشک و زعفران معجون کرده بودند، و رقعها نوشته که در او بود بأموال جزیه و عطایای متکثره و اقطاع و افره، پس مأمون امر کرد که نثار کردند آن را بر قوم از خواص او پس هر کس بندقه بر داشتند و رقعہ که در او بود نگاه داشتند و التماس کرده ایشان را گذاشتند تا رفتند و دیگر بدرهای زر آوردند و آنچه در او بود نثار کردند بر امرا و غیرهم و مردم بازگشتند با غنا و جوایز و عطایا، و فرستاد مال بسیار تا صدقه کردند بر کافه اهل اسلام و لا یزال اکرام ابی جعفر علیه السلام و تعظیم او بجای می‌آورد در مدت حیات او و اختیار کرد او را بر جمیع ولد و اهل بیت خود.

و بعضی مردم روایت کنند که ام الفضل کتابی نوشت از مدینه که در آن شکایت کرده بود از ابی جعفر و گفته بود که کنیزک بر سر من می‌آرد و بغیرت می‌اندازد مرا مأمون در جواب کتابت او نوشت که ای دختر ما ترا بابی جعفر نداده بودیم که حرام گردانیم بر او حلال را پس بازگرد بآنچه ذکر کرده بودی بعد از این.

و چون متوجه شد أبو جعفر (ع) از بغداد وقتی که بازگشته بود از نزد مأمون و با او ام فضل بود که قصد مدینه داشتند روان گشتند بشارع باب کوفه و با وی مردم مشایعت کردند، پس منتهی شد بدار مسیب نزد فرو رفتن آفتاب پس آنجا فرود آمد و بمسجد فرمود و در صحن آن مسجد درخت اناری

ص: ۲۱۰

بود که بار آور نبود، پس کوزه ابی طلب فرمود و وضو گرفت در اصل آن درخت و برخاست و نماز شام با مردم گزارد و خواند در رکعت اول الحمد و إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ را و خواند در رکعت دوم الحمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را و قنوت فرمود

پیش از رکوع و رکعت ثالثه گزارد و تشهد خواند و سلام داد بعد از آن نشست اندکی بذکر الهی و برخاست بی آنکه تعقیب کند و چهار رکعت نافله گذارد و تعقیب فرمود بعد از آن و در سجده شکر کرد، پس چون بازگشتند بآن درخت دیدند آن را مردم که بار آورده بود یک نار خوب، پس تعجب کردند از آن و خوردند از آن پس یافتند میوه شیرین که استخوان نداشت، و وداع کردند مردم و بازگشتند و آن حضرت رفت بمدینه و در آنجا بود تا آورد او را معتصم در سنه عشرين و مائتين ببغداد، و اقامت فرمود در آنجا و وفات یافت در آخر ذی القعدة این سال و دفن کردند او را در عقب جدش امام موسی کاظم (ع) و مرویست از علی بن خالد که من بودم بعسکر پس رسید بمن که در آنجا مردی محبوس است و او را از شام مقید آورده اند و گفتند که او دعوی دار است، گفت آمدم بر در و چیزی دادم بدربان تا گذاشتند و رفتم نزد وی، پس مردی را دیدم که او را فهم و عقلی بود: پس گفتم مر او را که ای فلان چه نوع است قصه تو؟

گفت: من مردی بودم در شام عبادت میکردم خدای تعالی را در موضعی که گفته میشد که نصب کرده اند در او سر مبارک امام حسین را (ع) پس ناگاه من در یک شبی در موضع خود روی توجه بر محراب آورده بودم و ذکر حق میگفتم که دیدم شخصی را در پیش خود، پس نظر کردم بسوی او پس گفت مرا که: برخیز پس برخاستم با او پس اندکی رفت پس ناگاه دیدم که در مسجد کوفه ام

ص: ۲۱۱

گفت بمن که: میشناسی این مسجد را، گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز گزارد و من با او نماز گزاردم، پس رفت و من با وی رفتم و چون اندکی رفت پس ناگاه در مسجد رسول الله (ص) بودیم، پس سلام کرد بر رسول الله (ص) و نماز گزارد و من با وی نماز گزاردم بعد از آن بیرون رفت و من با وی بیرون رفتم، پس رفت اندکی پس ناگاه در مکه بودیم طواف خانه کرد و من با وی طواف کردم، بعد از آن بیرون آمد و رفت اندکی پس ناگاه بموضعی رسیدم که بودم که در او دعا میکردم و عبادت در شام و غایب شد آن شخص از من پس من باقی ماندم یک سال متعجب از آنچه دیده بودم.

پس چون سال آینده شد دیدم آن شخص را پس استبشار نمودم بوی، پس طلب کرد مرا و من اجابت کردم، پس کرد همچنان که کرده بود در سال گذشته، پس چون خواست مفارقت مرا گفتم مر او را که:

چیزی از تو میپرسم بحق آنکه قادر گردانیده ترا بر آنچه من دیدم از تو که خبر کنی مرا که کیستی تو فرمود که: منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر، پس هر که پیش من می آمد من او را از این خبر حدیث میکردم تا رسید این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات، پس فرستاد و مرا گرفت و بند کرد از حدید و بجانب عراق روانه کرد و مرا حبس کردند چنانچه می بینی و ادعا کردند بر من محال را.

پس گفتم مر او را که: قصه ترا دفع کنم بمحمد بن عبد الملک زیات؟ گفت: چنین کن، پس نوشتم قصه را بوی و شرح کردم امر او را در او و فرستادم برای او، پس نوشت در ظهر او که: بگو او را که آن کس که بیرون برد ترا از شام در یک شب بکوفه و از آنجا بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام بیرون کند ترا از حبس تو که اینست.

علی بن خالد گوید که: غمگین گشتم از امر او و رقت کردم از برای او و محزون بازگشتم، پس چون روز دیگر شد صبح زود آمدم بر در زندان که او را اعلام کنم باین حال و امر کنم او را بصبر و تحمل، یافتنم که لشکریان و پاسبانان و زندان‌بانان با خلق عظیمی گرد شده‌اند پس پرسیدم از حال ایشان گفتند: او را که از شام مقید آورده بودند که آن دعوی داشت دوشینه ناپیدا شده از حبس و معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغ او را در ربوده و این مرد یعنی علی بن خالد زیدی بود آنگاه قایل شد بامامت ایشان چون این را دید و اعتقاد را خوب کرد و مرویست از محمد بن علی الهاشمی که او گفت: داخل شدم بر اُبی جعفر محمد بن علی (ع) در صبح روز عرس او به دختر مأمون، و من در شب چیزی از دوا خورده بودم و اول این صبح کسی که بر وی داخل شد من بودم، و تشنگی بر من غلبه کرده بود و کراحت داشتم که آب بطلبم پس نظر کرد اُبو جعفر (ع) در روی من و گفت: ترا تشنه می‌بینم؛ گفتم بلی، گفت: ای غلام آب بیار گفتم با خود که: این زمان آب زهر آلود خواهد آورد و غمناک شدم از این جهت غلام آمد و آب آورد پس تبسم فرمود در روی من بعد از آن فرمود که ای غلام بمن بده آب را، پس گرفت آب را و خود آشامید و بمن داد خوردم و بسیار نشستم نزد وی و باز تشنه شدم، پس طلب فرمود آب را همچنان که در اول بار کرد خود خورد و بمن داد و تبسم فرمود، محمد بن حمزه گفت مرا که محمد بن الهاشمی گفت بخدا که گمان من آنست که اُبو جعفر میداند آنچه در نفوس است همچنان که روافض میگویند.

و روایتست از مطرفی که ابو الحسن الرضا (ع) رحلت فرمود و مرا بر او چهار هزار درهم بود نمیدانست آن را غیر من و غیر آن حضرت، پس فرستاد بسوی من اُبو جعفر (ع) روزی دیگر مرا طلبید پس فرمود مرا که ابو الحسن (ع) در گذشته و ترا است بر او چهار هزار درهم؛ گفتم: بلی پس مصلی را برداشت پس در زیر او دانایر بود پس آن را داد بمن پس بود قیمت او در آن وقت چهار هزار درهم.

و مرویست از معلی بن محمد گفت که: بیرون آمد ابو جعفر (ع) در حادثه موت پدر بزرگوارش پس نظر کردم بقدر او تا وصف کنم قامت او را از برای اصحاب خود، پس نشست و فرمود که: یا معلی بدرستی که خدای تعالی احتجاج فرموده در امامت بمنثل آنچه احتجاج فرموده در نبوت که **وَآتَيْنَاهُ الْكِتَابَ صَبِيًّا** و روایتست از داود بن القاسم الجعفری که او گفت: داخل شدم بر اُبی جعفر (ع) و با من سه رقعہ بود که بر عنوان او چیزی ننوشته بودند و مشتبه بودند بر من و غمگین بودم برای این، پس گرفت یکی از آن را و فرمود که: این رقعہ ریان بن شیب است، بعد از آن دوم گرفت و گفت: این رقعہ فلان است و من حیران در او نگاه میکردم، پس تبسم فرمود و گرفت سیوم را و گفت: این رقعہ فلان است گفتم: نعم فدای تو گردم، پس بمن سیصد دینار داد و امر کرد که ببرم برای بعضی بنی عم او، بعد از آن فرمود: اما آنکه زود باشد که گوید مر ترا که دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من باین متاعی را، پس دلالت کن او را بر آن، گفت: پس آوردم دنانیر را پیش آن کس، پس گفت مرا که:

یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من متاعی را، پس گفتم: نعم و این چنین بود.

ص: ۲۱۴

و سخن کرد مرا شترداری در راه و التماس میکرد از من که گفت و شنید کردم در ادخال او با بعضی از اصحاب وی در امور او، پس داخل شدم بر او پس یافتم که چیزی میخورد و با وی جماعتی بودند، پس متمکن نگشتم از کلام او، پس گفت: یا ابا هاشم بخور و بنه در پیش من آنچه میخوردم از آن، بعد از آن گفت در ابتدا بی سؤال که: ای غلام نگاه کن شتر داری که آورده او را ابو هاشم پس ضم کن او را بسوی خود.

ابو هاشم گوید که: رفتم با آن حضرت یک روزی در بستان، پس گفتم مر او را که فدای تو گردم من مولع و حریصم بخوردن گل پس دعا فرمای بحضرت حق از برای من، پس ساکت شد بعد از آن بچند روز گفت مرا در ابتدا که: یا ابا هاشم حق سبحانه و تعالی برد از تو خوردن گل را، ابو هاشم گفت که: امروز هیچ چیز بسوی من از گل خوردن بدتر و دشمن تر نیست، و اخبار در این معنی بسیار است.

باب در ذکر وفات آن حضرت و موضع قبر و ذکر ولد او.

در سابق مذکور شد مولد اُبی جعفر (ع) که متولد شد در مدینه طیبه و وفات یافت در بغداد، و معتصم آن حضرت را از مدینه برد به بغداد، و ورودش در بغداد بیست و هشتم محرم بود در سال دویست و بیستم، رحلت فرمود در آنجا در ذی القعدة این سال، و گویند که بزهر وفات یافت، و شیخ مفید رحمه الله میفرماید که ثابت نشده این خبر نزد من و الله اعلم، و دفن کردند او را در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش اُبی الحسن موسی بن جعفر (ع) و در روز وفات بیست و پنج سال و چند ماه

ص: ۲۱۵

داشت، و منعوت بود بمنتجب، و مرتضی، و فرزندانی که داشت بعد از خود علی است که بعد از وی امام بود، و موسی و فاطمه و امامه، که دو پسر و دو دختر باشند، و نگذاشته بود مذکری غیر از آنکه نام بردیم - ابن آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله تعالی.

ابن خشاب نیز رحمه الله ذکر کرده تاریخ مولد و وفات و مدت عمر و والده آن حضرت را بر وجهی که مکررا سمت ذکر یافته اما عدد اولاد را ذکر نکرده و در کتاب دلایل آورده نقل از امیه بن علی که در خدمت اُبی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) بودم بمکه معظمه در آن سال که حج فرموده بود که بعد از آن بخراسان توجه نمود و ابو جعفر با وی بود و ابو الحسن وداع خانه کرد، پس چون از طواف فارغ شد عدول فرمود بمقام و نزد آن نماز گزارد و ابو جعفر بر گردن موفق طواف مینمود، بعد از آن ابو جعفر بحجر رسید آنجا نشست زمان دیری، موفق گفت که: برخیز که فدای تو گردم، فرمود که نمیخواهم که از این مقام جدا شوم

ص: ۲۱۶

مگر که خدای تعالی خواهد، و ظاهر میشد از روی مبارکش غمی پس موفق آمد بخدمت امام رضا (ع) و گفت: جان من فدای تو باد نشسته است أبو جعفر در پیش حجر و ابا میکند که برخیزد، پس آن حضرت برخاست و فرمود نزد اُبی جعفر و گفت: برخیز ای حبیب من گفت: نمیخواهم که از این مقام جدا شوم، فرمود که: چرا ای حبیب من؟ گفتا: چگونه برخیزم و حال آنکه تو وداع فرمودی خانه را وداعی که بازگشت نخواهی کرد بوی، پس فرمود که: برخیز یا حبیبی، پس برخاست با آن حضرت و مرویست از ابن بزیع عطار که: ابو جعفر (ع) فرمود که فرج بعد از مأمون بسی ماه خواهد بود گفت: پس نظر کردیم پس آن حضرت وفات یافت بعد از آن بسی ماه.

و روایتست از معمر بن خلاد که أبو جعفر (ع) فرمود که: یا معمر سوار شو، گفتم تا بکجا؟

فرمود که: سوار شو همچنان که گفته می‌شود ترا، گفت: سوار شدم تا منتهی شدیم بوادی با آن حضرت گفت بمن که: اینجا توقف کن من توقف کردم پس آمد بعد از اندکی گفتم فدای تو گردم کجا بودی؟ فرمود که: رفتم و پدر خود را دفن کردم در ساعت بخراسان گوید قاسم بن عبد الرحمن و او زیدی بود که: بیرون رفتم بجانب بغداد ناگاه آنجا دیدم که مردم بسیار تردد میکنند و می‌آیند و می‌روند و می‌ایستند به نزدیکی، گفتم این چه کس است؟ گفتند ابن الرضا (ع) گفتم؛ و الله که من بروم و نظر کنم که چه نوع کسی است، پس ناگاه پیدا شد و بر بغله سوار گفتم دوری باد از رحمت الهی جماعتی را از أصحاب امامت که می‌گویند خدای تعالی فرض

ص: ۲۱۷

کرده طاعت امام را که اینست، پس او عدول نمود بسوی من و فرمود که: یا قاسم بن عبد الرحمن «أَبَشْرًا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٌ وَ سُعْرٌ» پس گفتم با خود که: این ساحر است بخدا که دیگر عدول کرد بسوی من و فرمود: «أَلْفِي الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرُّ» گفت:

بازگشتم و قائل شدم بامامت وی و گواهی میدهم که او حجت الهی است بر خلق و اعتقاد کردم او را و روایتست از عمران بن محمد الاشعری که او گفت: من داخل شدم بر اُبی جعفر الثانی (ع) و گزاردم حاجتهای خود را، و گفتم ام الحسن ترا سلام میرساند و التماس دارد که از جامهای خود بوی بدهی که کفن او باشد، فرمود که: او از این بی‌نیاز است و احتیاج ندارد، من بیرون رفتم و ندانستم معنی این را، پس خبر رسید بمن که او مرده است پیش از این به سیزده روز یا چهارده روز و گویند که: دعبل بن علی داخل شد بر امام رضا (ع) پس آن حضرت امر فرمود که بوی چیز دادند گرفت و حمد الهی نکرد، فرمود که: چرا حمد نگفتی خدای را؟ بعد از آن داخل شد بر اُبی جعفر (ع) پس آن حضرت نیز امر کرد که بوی چیزی دادند گرفت و گفت: الحمد لله، فرمود که تأدیب گرفته و علی بن ابراهیم روایت کند از پدر خود که قومی از اهل نواحی اذن طلبیدند بر اُبی جعفر (ع) و دستور یافتند، پس ایشان داخل شدند او را و در یک مجلسی سی هزار مسأله از او سؤال کردند و جواب شافی شنیدند و او را ده سال بود

ص: ۲۱۸

روایتست از امیه بن علی القیسی که او گفت: من و حماد بن عیسی داخل شدیم بر ابی جعفر (ع) در مدینه تا وداع کنیم او را، فرمود که: امروز بیرون مروید و باشید تا فردا، پس چون از نزد وی بیرون آمدیم حماد گفت بمن که: من بیرون میروم و بیرون بردند بار مرا، من گفتم که: من میباشم، پس بیرون رفت حماد و در وادی فرود آمد و در این شب سیل آمد و در آن وادی غرق شد، و قبرش بسیان است - و این آخر آنست که منقولست از کتاب دلایل.

[ذکر طرف من دلائل الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

و راوندی رحمه الله در کتاب خود باب دهم ایراد فرموده در معجزات محمد التقی (ع) گوید که: روایت است از محمد بن میمون که با امام رضا (ع) میبود در مکه پیش از رفتن آن حضرت بخراسان گفت گفتم مر او را که: میخواهم بمدینه روم کتابتی بنویس بابی جعفر (ع) تبسمی فرمود و کتابت را نوشت و متوجه مدینه شدم بآن کتابت و نور بصر من زایل شده بود، پس چون بمدینه رسیدم پس خادم بیرون آورد ابو جعفر را (ع) به پیش ما و او را با مهد برداشته بود آورده پس من کتابت را به موفق خادم دادم فرمود: موفق را که باز کن کتابت را، و باز کرد و پیش وی داشت و آن حضرت نظر در او میکرد گفت مرا که: یا محمد حال بصر تو چیست؟ گفتم: یا این رسول الله علتی پیدا کرد چشمهای من و نور چشم من زایل شد چنانچه میبینی، گفت: پس کشید دست مبارک را بر چشم من فی الفور عود کرد نور چشم من و صحیح تر شد از آنچه بود، پس بوسیدم دست و پای وی را و بازگشتم از نزد وی و من بینا بودم.

و روایتست از حکیمه دختر امام رضا (ع) که او گفت: چون برادر من محمد متوفی شد رفتم یک روزی نزد زوجه وی ام الفضل از برای حاجتی که مرا بآن بود و ذکر برادرم را میکردیم و فضل

ص: ۲۱۹

و کرم و علم و حکمت او می شمردیم که حق تعالی بوی اعطا فرموده بود، زوجه وی ام الفضل گفت که من خبر دهم ترا از ابی جعفر بچیزی عجیبی غریبی که مثل آن کسی نشنیده باشد، گفتم، چه چیز است آن؟ گفت: او مرا بسی بغیرت می انداخت که یک بار بجاریه و یک بار بآن که زن میخواست، و من شکایت میبردم پیش مأمون و او مرا بتحمل میفرمود که پسر رسول الله است، پس من یک شبی نشسته بودم که زنی آمد؛ گفتم، کیستی تو و گوئیا که شاخ خیزران است، گفت: من زوجه ابی جعفر بن الرضا (ع) و من زنی ام از اولاد عمار بن یاسر، گفت مرا غیرتی دست داد که مالک نفس خود نتوانستم شدن، فی الفور بر جستم و نزد مأمون رفتم و او بقیه شراب در سر داشت و ساعتی چند از شب رفته بود و او را از حال خود خبردار کردم و گفتم: او دشنام میدهد ترا و مر او عباس و والد او را، و گفتم چیزهای که نگفته بود، او بخشم رفت از این قصه و برجست و با وی خادمی بود و من در عقب می آمدم تا آمدند نزد ابی جعفر و او در خواب بود، پس شمشیر کشید و زد تا او را پاره پاره کرد و بازگشت، چون صبح شد بوی گفتم آنچه از وی صادر شده بود، فرستاد خادمی را بخیبر گرفتن دید که ایستاده نماز میگزارد و اثر جراحتی بر او نیست، پس خبر کرد مأمون را که او سالم است، پس شاد شد و خادم را هزار دینار داد و ده هزار دینار برای امام فرستاد، و آمد بدیدن وی و عذرخواهی کرد و آن حضرت او را اشارت فرمود بترک شراب و

او قبول کرد و مؤلف رحمه الله میفرماید که مرا نظر است در این قصه و گمان من آنست که موضوع باشد زیرا که ابو جعفر (ع) که زن میخواست و جاریه اختیار میفرمود در مدینه بود و مأمون در مدینه نبود که شکایت پیش وی برد دختر او.

ص: ۲۲۰

و اگر میگوئی که بحج آمده بود.

میگویم که در این حال شراب خوردن او صورت ندارد، و أبو جعفر (ع) در بغداد وفات کرد و زوجه او باوی بود، پس خواهر آن حضرت کجا دید او را بعد از وفات او، و چگونه جمع شدند که این در مدینه بود و او در بغداد، و این زنی که از اولاد عمار یاسر بود در مدینه تزویج فرموده او را، پس چگونه دید او را ام الفضل که برخاست فی الفور و شکایت برد پیش پدرش در هر یک از اینها نظر است، و الله اعلم.

و دیگر روایت کند ابو بکر بن اسماعیل که گفت مرأبی جعفر را (ع) که مرا جاریه‌ایست که شکایت دارد از بادی که باو است، فرمود که: بیار او را نزد من، آوردم او را نزد آن حضرت فرمود که چه شکایت داری ای جاریه؟ گفت: بادی در زانوی من هست، پس دست مبارک بر زانوی او کشید از بالای جامه پس بیرون رفت و دیگر از آن وجع شکایت نکرد بعد از آن و دیگر مرویست از علی بن جریر که او گفت: در خدمت مرأبی جعفر (ع) نشسته بودم پس بیرون رفت گوسفندی از آن مولای آن حضرت پس گرفتند بعضی همسایه‌ها را و میکشیدند ایشان را و میگفتند شما دزدیده‌اید گوسفند را، ابو جعفر فرمود مر ایشان را که: وای بر شما بگذارید همسایه‌های ما را که ایشان ندیده‌اند، گوسفند شما در خانه فلان کس است بروید و بیرون آرید از خانه او، پس رفتند و در خانه او یافتند پس آن مرد را گرفتند و زدند و جامه او را دریدند و او سوگند میخورد که من این گوسفند شما را نه دزدیده‌ام تا آوردند او را پیش آن حضرت فرمود که: و یحکم ستم کردید بر این مرد

ص: ۲۲۱

گوسفند بخانه او رفت و او نمیدانست، بعد از آن او را طلب فرمود و چیزی بخشید عوض آنکه جامه او را پاره کرده بودند و زده و روایتست از محمد بن عمیر بن واقد رازی که او گفت: رفتم بخدمت مرأبی جعفر بن الرضا و برادر من با من بود و او نفس زدن پیایی داشت و شکایت کرد از این علت نزد آن حضرت فرمود که: خدای تعالی ترا صحت دهد از آنچه شکایت داری، پس بیرون آمدیم از نزد وی پس صحت یافت و دیگر آن مرض عود نکرد تا در وقت مقرر مرد و محمد بن عمیر گوید که مرا درد پهلوی بود و در هر سینه پیدا میشد و اشتداد می‌یافت تا چند روز پس از آن حضرت درخواستم که از برای عافیت من دعائی کند و زائل شدن آن از من فرمود که:

أنت فعافاك الله

، پس عود نکرد تا این غایت.

و دیگر مرویست از قاسم بن محسن گفت: من میان مکه و مدینه بودم که گذشت بر من اعرابی ضعیف الحال و از من سؤال کرد بچیز، من گرده از نان بیرون آوردم و بوی دادم، او گرفت و رفت ناگاه بادی تند پیدا شد و دستار مرا از سر من ربود و ندیدم که بکجا برد؛ پس چون داخل شدم بر ابی جعفر بن الرضا (ع) فرمود مرا که: یا قاسم باد برد دستار ترا در راه؟ گفتم: بلی؛ فرمود که. ای غلام عمامه او را بیار و بوی بده، پس رفت و عمامه مرا آورد بعینها، گفتم: یا ابن رسول الله چگونه آمد بسوی تو؟ فرمود که: تصدق کردی بر اعرابی پس حق تعالی صدقه ترا قبول فرمود و رد کرد عمامه ترا و **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ**

ص: ۲۲۲

و دیگر روایت کرده اسماعیل بن عیاش الهاشمی گفت که: آمدم روز عیدی بخدمت ابی جعفر (ع) و شکایت کردم از تنگی معاش، برداشت مصلی را و فرا گرفت از تراب سببکه طلا پاره بمن داد و آن را بردم ببازار پس بود در آن شانزده مثقال از طلای خالص - این آخر آنست که نقل کرده شد از کتاب راوندی.

و ابی در نثر الدر آورده که: نذر کرد متوکل در مرضی که اگر حق تعالی او را صحت بخشد تصدق کند بمال بسیاری، پس صحت یافت و حاضر گردانید فقها را و از ایشان استفتا کرد، پس هر یک چیزی گفتند تا آنکه گفت محمد بن علی الرضا (ع) که: اگر نیت دنانیر کرده بودی پس تصدق کن هشتاد دینار را و اگر نیت درهم کرده بودی پس تصدق کن هشتاد درهم را، فقها گفتند: ما این را در کتاب و سنت ندیده ایم، فرمود بلی در قرآن وارد است که **لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ** پس شمرندد وقایع رسول الله را (ص) هشتاد بود.

و او گوید که این قصه اگر از برای متوکل وقوع یافته پس جواب از آن علی بن محمد (ع) بوده، زیرا که محمد ملحق نشد ایام متوکل را و جایز است که بوده مر او را با غیر او از خلفا و مؤلف رحمه الله میفرماید که: گمان نمیکنم که صحیح باشد که یکی از ائمه (ع) این جواب را گفته باشند، زیرا که کثرت امر نسبی است پس موطن قتال اگر هشتاد باشد بلکه پنجاه بلکه بیست آن بسیار است؛ پس از ملوک عظماء بودند که اتفاق نیفتاده ایشان را ده بار از معارک، فاما مال پس بسیار نمی شمارند مر ملک را الوف کثیره نمی بینی آنکه اگر میگوئیم که ملک را بیست هزار است

ص: ۲۲۳

است آن را بسیار می شمارند، و اگر گویند که او را پانصد هزار دینار است بسیار نمی شمارند، پس کثرت و قلت نسبت بهر چیزی است و علی هذا القیاس و گویند که: مردی آمد و گفت آن حضرت را که: بقدر مروت خود بمن چیزی بده، فرمود که:

گنجایش آن نیست مرا، گفت: بر قدر من بده، فرمود که: نعم ای غلام او را دویست دینار بده.

و طبرسی رحمه الله ذکر کرده تاریخ مولد و مدت امامت و وقت وفات و نصوص داله بر امامت و طرفی از دلائل و معجزات آن حضرت بر وجهی که شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده و غیره و زیاده بر آن این را آورده که مرویست از امیه بن علی که

او گفت: من در مدینه بودم و آمد و شد میکردم نزد ابی جعفر (ع) و امام رضا (ع) در خراسان بود، و بودند از اهل بیت و اعمام پدر بزرگوارش می آمدند و بر وی سلام میکردند پس یک روزی جاریه را طلبید و فرمود که بگوی مر ایشان را که مهیا شوند از برای ماتم، پس چون متفرق شدند گفتند چرا نپرسیدیم او را که ماتم که؟ چون روز دیگر شد مثل آن را فرمود، گفتند ماتم که؟ فرمود که: ماتم بهترین آنکه بر پشت زمین است، بعد از چند روز خبر وفات امام رضا (ع) آمد که آن حضرت در آن روز وفات یافته بود که او این میفرمود.

ص: ۲۲۵

[مدیح الامام ابی جعفر الثانی علیه السلام]

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که جواد (ع) در همه احوال جواد است و در شأن او صادق است قول لغوی جواد که از جودت و از جود است، و فایق بودن او مردم را بطهارت عنصر و پاکی میلاد است؛ در بلندی و رفعت و منزلت کسی بوی نمیتواند رسید، و مرغ هیچ کس با مرغ مکانت و مجد و شرف و رتبت وی نمیتواند پرید، هر کمال و فضیلتی که هست نسبت بکمال و فضیلت وی پست است، و صفات رضیه و اخلاق مرضیه او از روز ألت است.

مکارم اخلاق از اعطاف او چکان است، جود و محاسن اشفاق از اطراف او ریزان است، مرویست اخبار سماح از او و ابناء و اسلاف او، فطوبی کسی که سعی کند در ولای او، و وای مر آن کسی را که رغبت نماید در خلاف او، و هر گاه قسمت نمایند غنائیم مجد و معالی و مفاخر را مر او راست صفای آن، و هر گاه بهتری و بزرگی و سیادت شمارند او است اصفا و اعلاى آن، جمع است اشتات معالی در او و در آبای او که سابقاند و در ابنای او که لاحقاند، پس کراست که مر او را ابی باشد مثل آب او؟ و جدی باشد مثل جد او؟ پس او شریکی است در مجد ایشان و شریکانش در مجد او

ص: ۲۲۶

بایشان واضح و روشن است سبل هدی؛ و بایشان سالم است کسی که سالم است از ردی، و بحب ایشان امید و نجاتست فردا، و ایشان اهل معروفاند و صاحبان ندی، هر مدیحی که هست دون استحقاق ایشان است؛ و هر اخلاق که هست ماخوذ از کریم اخلاق ایشان است، و هر صفات پسندیده که هست مخلوق در عنصر شریف و اعراق ایشان است، و جنت در وصال و نار در فراق ایشانست، دوستی ایشان فریضه لازمه است، و دولت ایشان باقیه دائمه است.

و کافی است ایشان را که جدشان محمد و پدرشان علی و مادرشان فاطمه (ع) است، پس کیست که برابر شود ایشان را در فخر؟ یا مسابقت جوید در علو قدر؟ از ایشان اخذ کرده می شود مآثر، و از ایشان تعلیم گرفته می شود مفاخر، و شرف ایشانست شرف اول و آخر، این مقامیست که هر چه گویند از مدایح از آن برترند، و آنچه بر زبان رانند از مناقب از آن بیشترند، پس عنان قلم کشیده میدارد و این ابیات اختصار مینماید.

علی آلاء مولانا الجواد

حماد حماد للمثنی حماد

امام هدى له شرف و مجد

علا بهما على السبع الشداد

ص: ٢٢٧

امام هدى له شرف و مجد

اقربه الموالى و المعادى

تصوب يده بالجدوى فتغنى

عن الانواء فى السنة الجماد

يبخل جود كفيه اذا ما

جرى فى الجود منهل الغوادى

بنى من صالح الاعمال بيتا

بعيد الصيت مرتفع العماد

و شاد من المفاخر و المعالى

بناء لم يشد من عهد عاد

فواضله و انعمه غزار

عهدن ابر من سح العهداد

و يقدم فى الوغى اقدام ليث

و يجرى فى الندى جرى الجواد

فمن يرجو اللحاق به اذا ما

اتى بطريف فخر او تلاد

من القوم الذين اقر طوعا

بفضلهم الاصادق و الاعادى

اياديهم و فضلهم جميعا

قلائد محكمات فى الهوادى

بهم عرف الورى سبل المعالى

و هم دلوا الانام على الرشاد

و هم اهل المعالى و المعانى

و هم اهل العطايا و الايادى

سموا فى الحلم قيساو ابن قيس

و ان قالوا فمن قيس الايادى

و هذا مذهب فى الشعر جار

و اين من الربا خفض الوهاد

لهم ايد جبلن على سماح

و افعال طبعن على سداد

و هم من غیر ما شک و خلف	إذا انصفت سادات العباد
أيا مولای دعوة ذی ولاء	الیکم ینتمی و بکم ینادی
یقدّم حبّکم ذخرا و کنزا	یعود الیه فی یوم المعاد
جرا بمدیح مجدکم لسانی	فاصبح دیدنی فیکم و عادی
ففیکم رغبتی و علی هواکم	محافظتی و حبّکم اعتقادی
إذا محض الوداد الناس قوما	محضتکم و ان سخطوا و دادی
و کیف یجوز عن قصد لسانی	و قلبی رائح بهواک غادی
و مما کانت الحکماء قالت	لسان المرء من خدم الفؤاد
و قد قدّمتم زادا لسیری	الی الاخری و نعم الزاد زادی
فاتنم عدّتی ان ناب دهری	و انتم ان عرا خطب عتادی

یعنی حمد و شکر و ستایش پی در پی گوی بر نعمتهای مولی و خداوند که جواد است که امام راه‌نمایست، مر او راست شرف و بزرگی که بلندی گرفته بدین دو صفت بر هفتم آسمان، پیشوای راه‌نمایست، که مر او را شرف و مجد و بزرگی است که اقرار دارند بزرگی او دوستان و دشمنان، میریزد از هر دو دست او باران جود و می‌گشاید بفائده بسیار پس بی‌نیازست از ستاره در سال بسته درهم از روی خشکی، بخیل می‌گرداند جود هر دو کف او هر جواد را و هر گاه که جاری و روان می‌گرداند در جود و بخشش که ریزنده است جواهر نعمتها را، بنا کرده از صالح اعمال خانه را که از رفعت و بلندی در اوست از آنکه آواز بلند تواند رسید که مرتفع و بلند است ستون آن؛ و بنیاد کرده از مفاخر و معالی بنای را که بنا نشده بدان ارتفاع از عهد و زمان عاد، و فواضل و صدقات و نعمتهای وی بسیار است که عهد کرده شده‌اند که عهد او راست از ریزنده عهدها، و اقدام نموده در بیشه معارک مثل اقدام شیر غرنده و جریان کرده در همت و بخشش مثل جریان اسب دونده، پس کیست که امید و رجا داشته باشد لحوق بوی را هر گاه که اتیان نتواند نمود بنوی فخر یا کهنگی او، از قومی که اقرار دارند از

روی طوع و رغبت بفضل ایشان دوستان و دشمنان ایشان، دستهای جود و فضل ایشان همه‌شان قلاده‌های محکم است در گردنهای همت ایشان، می‌شناسند خلائق راههای بلند و درست را و ایشان راه مینمایند و دلالت میکنند مردمان را بر راههای راست؛ و ایشان اهل معالی و معانی‌اند و ایشان اهل عطایا و ایادی‌اند، نام کرده‌اند در حلم قیس و پسر قیس را و اگر گویند پس کیست قیس که صاحب حلم و ایادی باشد نسبت بایشان و این مذهبی است که در شعر جاریست، و کجا است وجه مناسبت بلندی را با پستی، مر ایشان را دستهای جود و کرم است که مجبوراند در بخشش و جوانمردی و ایشان را افعال و اعمالی است که مطبوع‌اند بر صواب و سداد و نیکوئی، و ایشان از غیر آنانند که در ایشان شک و ریب و خلف و خلافی باشد، هر گاه که انصاف دهی ایشان سادات و بهترین بندگان‌اند، مولای من دعوت صاحب ولا و دوستیم، بسوی شما است نسبت من و بشما است ندا و صدای من، پیش می‌فرستد دوستی شما ذخیره و گنج را که باز گردد باؤ در روز بازگشت، جاری و روان است بمدیج مجد و بزرگی شما زبان من پس بامداد میکند دوستی من در باب شما و عادت من، پس در باره شما است رغبت و میل من و بر هوای شماست نگاه داشت و محافظت، و حب و دوستی شماست اعتقاد من، هر گاه که محض دوستی ورزند مردمان قومی را محض دوستی می‌ورزم من شما را و اگر چه مغضوب دارند دوستی مرا، و چگونه بگردد از قصد زبان من و حال آنکه دل من بوی خوش دهنده است که بهوای تو پاینده است، و از اینجا است که حکما گفته‌اند که زبان مرد از خادمان دل او است، و بدرستی که من پیش فرستادم زاد و توشه را از جهت سیر کردن من بسوی آخرت و خوب زاد و توشه‌ایست زاد توشه من، پس شماست ساز من اگر راست شود زمان و شماست اگر عاری سازد خطب و کار درستی مرا، یعنی بشما است طریق نجات

در ذکر امام دهم ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله عليهم اجمعین

ایراد فرمود کمال الدین بن طلحه رحمه الله در باب دهم از کتاب خود ذکر ابی الحسن علی بن محمد بن علی الرضا (ع) و گفته ولادت با سعادتش در رجب بوده در سال دویست و چهاردهم از هجرت

ص: ۲۳۰

و اما نسب بزرگوارش پس پدرش ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) و ذکر او مبسوط گذشت و مادرش ام ولد نام او سمانه مغربیه و غیر ازین نیز گفته‌اند و اما نام بلندش علی است و القابش ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اشهر او متوکل است و مخفی میداشت این لقب را و امر می‌فرمود اصحاب خود را آنکه اعراض کنید ازین زیرا که لقب خلیفه بود متوکل در آن روز و اما مناقبش بعضی از آن آنکه روزی آن حضرت بیرون فرمود از سرمن رأی بقریه از جهت مهمی که او را بود پس آمد مردی از اعراب که طلب میکرد آن حضرت را پس گفتند که موضع فلانی فرمود، پس آمده بآنجا چون بخدمت وی رسید فرمود که چیست حاجت تو گفت که من مردی‌ام از اعراب کوفه و استمساک جسته‌ام بدوستی و ولای جد تو علی بن ابی طالب (ع) و مرا قرض و وام بسیار مستولی شده که گران است بر من بر داشتن آن و نمی‌بینم که قصد کنم از برای گزاردن آن غیر تو را فرمود آن حضرت او را که خوش دار نفس خود را و روشن ساز چشم خود را بعد از آن او را فرود آورد.

چون صباح روز دیگر شد فرمود مر او را که از تو حالتی میخوام الله الله که مخالفت نکنی گفت

ص: ۲۳۱

اعرابی که مخالفت نکنم ترا پس ابو الحسن (ع) بر او رقعہ اعتراف خود نوشت که بر اوست مر اعرابی را مالی را که تعیین فرموده بود زیاده بر دین او و فرمود که بگیر این خط پس هر گاه که من بسرمن رأی بروم حاضر شو بسوی من و نزد من جماعتی خواهند بود پس از من مطالبت کن این دین را بغلظت و درشتی گفتار بر من در ترک ایفای تو آن را الله الله در مخالفت تو مرا اعرابی گفت که چنین کنم و گرفت خط را از آن حضرت پس چون آن حضرت بسرمن رأی فرمود و حاضر بودند نزد وی جماعتی بسیار از اصحاب خلیفه و غیر ایشان نیز بودند حاضر شد این مرد و بیرون آورد آن خط را و طلب دین کرد و درشتی مینمود بر آن وجه که آن حضرت فرموده بود و ابو الحسن با وی رفق و مدارا میکرد و عذر میخواست و وعده میفرمود بوفای آن و سخنان خوش در روی او میگفت پس این احوال را بخلیفه نقل کردند متوکل برای آن حضرت سی هزار درهم فرستاد و چون آن مال را آوردند نزد وی گذاشت تا آن مرد آمد فرمود که بگیر این مال را و بگزار از این دین خود را و اتفاق کن باقی را بر عیال و اهل خود و معذور دار ما را پس گفت اعرابی که یا ابن رسول الله بخدا که امل و آرزوی من بود کمتر از ثلث این و لیکن خدای تعالی داناترست بجای که پدید کرده رسالت خود را آنجا و فرا گرفت مال را و بازگشت.

و این منقبتی است که هر که شنید آن را حکم میکند از برای او بمکارم اخلاق و امریست که دلالت دارد بشرف و منقبت او باتفاق و ولدش ابو محمد الحسن (ع) بود که مذکور خواهد شد بعد از این ان شاء الله تعالی.

ص: ۲۳۲

و اما عمر شریفش پس آن حضرت وفات کرد در بیست و پنجم ماه جمادی الآخرة در سال دویست و پنجاه و چهارم در خلافت معتز و ذکر ولادت وی گذشت که دویست و چهاردهم بوده پس عمر وی چهل سال بوده باشد غیر روزی چند و با پدر بزرگوارش شش سال و پنج ماه بود و بعد از وفات پدر سی و سه سال و چند ماه خلیفه بود و قبر انورش در سرمن رأی است.

و حافظ عبد العزیز رحمه الله آورده که مولد آن حضرت در سنه اربع و عشر و مأتین بود و در سنه اربع و خمسين و مأتین وفات فرمود پس عمر شریفش چهل سال باشد و قبر اطهرش در سرمن رأی که دفن کرده شد در زمان منتصر و ملقب بهادی است و مادرش سمانه بود و گویند که در مدینه متولد شد در نیمه ذی الحجه سنه اثنتی عشرة و مأتین و قبض کرده شد در سرمن رأی در رجب سنه اربع و خمسين و مأتین و او را در آن روز چهل و یک سال و شش ماه بود و قبرش در سرمن رأی است در خانه خود گوید علی بن یحیی بن ابی منصور که من نزد متوکل بودم که درآمد علی بن محمد بن علی بن موسی (ع) پس چون نشست متوکل گفت که چه میگوید ولد پدر تو در باب عباس بن عبد المطلب فرمود آنچه میگوید ولد پدر من یا امیر آنست در آن مرد که فرض گردانیده حق تعالی طاعت پیغمبر خود را بر خلق خود و فرض کرده طاعت خود را بر پیغمبر

خود (ص) این انتهای کلام اوست شیخ مفید رحمه الله ایراد بابی چند فرموده در ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد بن علی (ع)

ص: ۲۳۳

در تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار او (ع)

[ذکر طرف من دلائل الامام ابی الحسن العسکری و اثبات امامته علیه السلام]

باب در مولد او

و بود امام بعد از ابی جعفر پسرش ابو الحسن علی بن محمد (ع) از جهت اجتماع خصال امامت و تکامل فضل در او و وارثی نبود که قائم مقام پدر بزرگوارش باشد سوی او و ثبوت نص بر او و بامامت و باشارت از پدرش بخلافت، و ولادت شریفش بصریا بوده از مدینه رسول الله (ص) در نیمه ذی الحجة در سال دویست و دوازدهم از هجرت و رحلت فرمود در سرمن رأی در رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم و در آن روز او را چهل و یک سال و چند ماه بود و متوکل فرستاده بود یحیی بن هرثمة بن اعین را و آن حضرت را از مدینه بسرمن رأی آورده و اقامت کرده در آنجا تا رحلت فرمود و مدت اقامتش سی و سه سال بود و مادرش ام ولد بود که او را سمانه میگفتند

باب در نص امامت آن حضرت

مرویس از اسماعیل بن مهران که او گفت که چون بیرون فرمود ابو جعفر (ع) از مدینه بعزم بغداد در دفعه اول گفتم مر او را نزد خروج وی که فدای تو گردم که میترسم بر تو ازین وجه پس بسوی که رجوع است امر بعد از تو گفت روی مکررا بجانب من آورد تبسم کنان فرمود که نیست آنچه تو گمان داری درین سال پس وقتی که ویرا معتصم طلب کرد رفتم بخدمت وی و گفتم: فدای تو گردم

ص: ۲۳۴

بیرون میفرمائی پس به که راجع خواهد شد امر خلافت بعد از تو گریست چنانچه محاسن مبارکش تر شد بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود که درین توجه ترسیده می شود بر من، امر خلافت بعد از من حواله به پسر من است علی و از خیرانی مرویس که او روایت کرده از پدر خود که بودم من ملازم در خانه ابو جعفر (ع) از برای خدمتی که مرا بآن موکل کرده بود و بود احمد بن عیسی اشعری که می آمد در سحر از آخر هر شب تا بداند خبر علت ابی جعفر (ع) و رسولی بود که تردد میکرد در میان ابی جعفر و خیرانی چون او حاضر میشد برمیخواست احمد و خلوت میکرد با وی خیرانی گوید که بیرون رفت یک شبی و برخاست احمد بن عیسی از مجلس و خلوت کرد بوی رسول و احمد بر گرد ایشان میگشت پس ایستاد در جای که کلام ایشان می شنید پس گفت رسول که مولای تو بتو سلام رسانیده و میگوید ترا که من درمیگذرم و امر حواله است به پسر من علی و مر او راست بر شما بعد از من آنچه بود مرا بر شما بعد از پدر بعد از آن رسول رفت و بازگشت احمد بموضع

خود و گفت چه گفت رسول ترا؟ گفت خیر است گفت من شنیدم آنچه او گفت و اعاده کرد بر من آنچه شنیده بود گفتم مر او را که حرام کرده خدای تعالی بر تو آنچه کردی زیرا که حق تعالی فرموده که «وَلَا تَجَسَّسُوا» پس چون شنیدی نگاه دار شهادت را شاید که بآن محتاج شویم یک روزی، و بر تست که به پرهیزی از اظهار آن تا وقت آن درآید، گفت چون بامداد کردم و نوشتم رساله را در ده رقعہ و دادم به ده کس از روی شناسان اصحاب خود، و گفتم

ص: ۲۳۵

اگر حادث شود بمن حدث موت پیش از آنکه مطالبت کنم شما را باینها پس بگشائید آنها را و عمل کنید بآنچه در آنهاست پس چون ابو جعفر (ع) در گذشت بیرون نیامدم از منزل خود تا دانستم که رؤساء عصا به اجتماع نموده‌اند نزد محمد بن فرج مشاورت میکردند درین امر، پس نوشت بسوی من محمد بن فرج و اعلام کرد مرا با اجتماع ایشان نزد او و میگفت اگر نه خوف شهرت بود هر آینه می‌آمدم با ایشان بسوی تو پس میخواهم که برنشینی و بسوی من بیائی، پس سوار شدم و بسوی وی رفتم پس یافتم که قوم نزد وی اجتماع نموده‌اند پس تجربه کردم بر در خانه یافتم که اکثر ایشان در شک و ریب‌اند پس گفتم مر آن کسانی را که رقعها نزد ایشان بود و ایشان حاضر بودند که بیرون آرید آن رقعها را، پس بیرون آوردند آنها را پس گفتم که این آن رقعهاست که مأمور بودم بآن پس بعضی گفتند که دوست میداشتیم که میبود با تو در این امر دیگری تا استوار میشد قول و گفتار گفتم مر ایشان را که بیارد خدای تعالی شما را بآنچه دوست میدارید آن را اینک ابو جعفر اشعری گواهی میدهد از برای من بشنیدن این رساله، پس از او سؤال کنید چون قوم ازو سؤال کردند پس توقف کرد از شهادت، پس دعوت کردم او را بمباهله پس ترسید از آن و گفت شنیدم من این را و این بیان واقع است با کرامت، بودم که میخواستم که باشد برای مردی از عرب فاما با مباهله پس راهی نیست بکتمان شهادت، پس جدا نشد از قوم تا سلام دادند مر ابو الحسن را (ع) و اخبار درین باب بسیار است

ص: ۲۳۶

باب طرفی از دلایل ابی الحسن (ع) و اخبار و براهین و بینات او

و شاء از خیران ساباطی روایت کند که من آمدم بر ابی الحسن علی بن محمد (ع) بمدینه پس گفت مرا که خبر واثق چیست نزد تو؟ گفتم جانم فدای تو باد من گذاشتم او را در عافیت و من اقرب مردمانم از روی عهد باو و آن ده روز باشد که من گذاشتم او را فرمود که اهل مدینه میگویند که او مرده است من دیگر همان را اعاده کرده‌ام و دیگر همان فرمود تا سه نوبت، پس چون فرمود که مردم مدینه همچو میگویند دانستم که خود را میگوید، بعد از آن فرمود مرا که چه کردی جعفر را گفتم که او را بدترین حالی در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست و دیگر فرمود که چه کردی ابن الزیات را گفتم مردم با اویند و أمر أمر اوست، فرمود که اما او شوم است بر او بعد از آن خاموش شد و دیگر فرمود مرا که لابد است که جاری شود مقادیر الهی و احکام او، ای خیران واثق مرد و نشست جعفر متوکل بر خلافت و ابن الزیات کشته شد گفتم کی؟ باز فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز مرویست از علی بن ابراهیم بن محمد الطائفی که متوکل را مرض خراج که آن ورمی است غلیظ بسی صعب روی نمود چنانچه مشرف شد بر موت و کسی نتوانست کارد باو رسانید پس نذر کرد مادرش که اگر حق

تعالی او را شفا دهد بفرستد از برای آن حضرت مال بسیار از مال خود و گفت مر او را فتح بن خاقان که اگر بفرستی بسوی این مرد یعنی ابو الحسن (ع) پس از او سؤال کنی که بسا نزد او

ص: ۲۳۷

صفت چیزی میباشد که حق تعالی بآن فرج میدهد از تو پس گفت بفرستید بسوی او آنگاه رسول رفت و بازگشت که آن حضرت فرمود که بگیری کسب گوسفند را و آن عصاره پشک گوسفند است و بیامیزید بآب گل و بنهید بر خراج که آن نافع است بفرمان خدای تعالی پس کسی که نزد متوکل حاضر بود افسوس کرد از این قول، فتح گفت مر ایشان را که ضرر ندارد آن تجربه که آن حضرت فرمود بخدا که من امید صلاح دارم باین تجربه، پس کسب را حاضر کردند و بآب گل آمیختند و نهادند بر خراج بیرون آمد آنچه درو بود و بشارت دادند مادر متوکل را بعافیت و صحت او پس مادر متوکل ده هزار دینار طلا مهر نهاده برای آن حضرت فرستاد و متوکل از آن علت خلاص شد چون چندگاه برین گذشت بدگویی کردند ابو الحسن را (ع) نزد متوکل و گفتند نزد وی سلاح و اموال بسیارست پس متوکل فرستاد به سعید حاجب که برود و هجوم کند یک شبی برود و بگیرد آنچه نزد وی بیاید از اموال و سلاح و بار کند و برای وی بفرستد ابراهیم بن محمد گوید که سعید گفت مرا که من شب رفتم بدر سرای آن حضرت و نردبان نهادم و بیام برآمدم و از آنجا بزیر میرفتم در آن ظلمت شب ندانستم که چگونه بآن خانه درآیم آن حضرت آواز داد که یا سعید همان جا باش تا شمع بیارند بنزد تو من درنگ نکردم تا آوردن شمع، و بزیر رفتم بر او جبه از صوف و تاجی از صوف و سجاده از حصیر که بر آن نشسته بود متوجه قبله، فرمود مرا که پیش تو دیگر خانها هست، من باندرون رفتم و تفتیش کردم هیچ چیز در آنجا نیافتم، ناگاه یافتم بدره مهر کرده بمهر مادر متوکل و کیسه دیگر مهر کرده با آن، حضرت فرمود مرا که

ص: ۲۳۸

مصلی نیز پیش تست آن را بلند کردم پس یافتم شمشری که در غلاف بود برداشتم با آن کیسه‌های زر و آوردم نزد متوکل.

پس چون بر آنجا مهر مادر دید فرستاد بسوی وی او بیرون آمد پرسید از مادر از آن بدره که خبر کرده بودند از آن بعضی از خادمان خاصه او گفت من نذر کرده بودم از برای تو که چون صحت بیابی از مال خود ده هزار دینار بفرستم بسوی وی بعد از صحت تو فرستادم و این مهر تست بر کیسه و هنوز نگشوده آن مهر را و گشود کیسه دیگر را پس درو چهار صد دینار بود بعد از آن امر کرد که ضم گردد با آن بدره دیگر و گفت مرا که ببر اینها را بسوی ابی الحسن (ع) من آنها را آوردم بسوی وی و شرم داشتم از او پس گفتم ای سید من دشوار بود بر من درآمدن بسرای تو بی‌دستور تو و لیکن مأمور بودم فرمود مرا که **و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** محمد بن فرج رنجی گوید که آن حضرت نوشت بمن که یا محمد جمع کن امر خود را و فراگیر سلاح خود را گفت من بودم در جمع امر خود و ندانستم چه اراده کرده از آنچه بر من نوشته تا آمد بر من رسولی از مصر و مرا مقید کرده برد و گرفت آنچه مالک آن بودم و مرا بزندان بردند و مکث کردم در آن زندان هشت سال بعد از آن آن حضرت کتابتی نوشت بمن و من در زندان بودم که یا محمد فرود می‌آئی در ناحیه جانب عربی پس خواندم کتابت را و

گفتم در نفس خود که نوشته بمن ابو الحسن (ع) کتابتی باین نوع و من در زندان این امر عجیب است پس درنگ نکردم مگر اندک روزی که حق تعالی فرج فرستاد و قید مرا برداشتند و مرا واگذاشتند، گفتم بعد از خروج از زندان نوشتم بآن حضرت

ص: ۲۳۹

که از حق تعالی در خواه که ضیاع مرا بمن بازگردانند نوشت بمن که زود باشد که بازگردانند بر تو و ضرر نکنند بتو چون بتو باز نگردد گوید علی بن محمد النوفلی پس چون فرستاد محمد بن فرج رنجی بعسکر نوشته از برای او برد ضیاع او پس هنوز نرسیده بود کفایت آن مرد که او مرد و نوشت علی بن خضیب بمحمد بن فرج که بیرون رود از عسکر پس او نوشت بسوی آن حضرت و در آن امر مشورت کرد آن حضرت نوشت بوی که بیرون رو که فرج تو در آن است ان شاء الله پس بیرون رفت و درنگ نکرد پس اندکی تا مرد ابو یعقوب گوید که دیدم محمد بن فرج را پیش از مرگ او بعسکر در شبانگاهی از عشایا و در پیش روی او ابو الحسن (ع) می آمد پس نظر شافی بر وی گماشت بعد از آن بیمار شد محمد بن فرج در روز دیگر پس چند روز از مرض او گذشت من بعبادت وی رفتم حدیث کرد بمن که ابو الحسن (ع) برای من جامه فرستاده که در زیر سر خود بنهم گفتم آن را کفن وی کردند ابو یعقوب گوید که دیدم ابو الحسن را (ع) با احمد بن خضیب که سیر میکردند و آن حضرت ازو پای باز کشید ابن خضیب گفت سیر کن و بمن برس فرمود که تو پیشی داری پس درنگ نکردیم مگر چهار روز تا شکنجه بر ساق ابن خضیب نهادند و در آن کشته شد گویند که الحاح میکرد ابن خضیب بر آن حضرت در خانه که در آنجا آن حضرت ساکن بود که

ص: ۲۴۰

بیرون آید و بجای او نزول فرماید نوشت ابو الحسن (ع) بوی که من هر آینه می نشینم با تو در یک جا و لیکن ترا چندان باقی نمانده پس در آن ایام حق تعالی او را متوفی گردانید گوید ابو الطیب یعقوب بن یاسر که متوکل بود که میگفت وای بر شما بدرستی که بتنگ آورده مرا امر پسر رضا هر چند جهد میکنم و سعی مینمایم که با من شراب بخورد و ندیم من باشد از آن امتناع مینماید و هر چند سعی میکنم که بیابم فرصتی درین معنی نمیابم آن فرصت را پس گفتند بعضی از حضار مجلس او که اگر نمیایی از ابن الرضا آنچه میخواهی ازین حال پس برادر او موسی مردیست گوینده عیاش می خورد و می آشامد و عشق میورزد و مخالفه میکند پس او را حاضر کن و تشهیر ساز او را و این خبر شیوع پیدا میکند از پسر رضا و کسی فرق نخواهد کرد میان او و برادرش و کسی که میشناسد متهم خواهد ساخت برادر او را بمثل این افعال گفت بنویسید بآوردن او بتکریم و تعظیم و متوکل در حال آمدن او جمیع بنی هاشم را باستقبال فرستاد و پیشوایان و سایر مردمان را و گفته بود که چون او را به بیند اقطاع کند از برای او قطیعه و بنا کند از جهت وی در او بنای استعار و اسباب او در آنجا باشد و چون آید جدا سازد از برای او منزل نزیه پسندیده که او را در آنجا ببند و صله بسیار و احسان بی شمار برای وی فرستند.

پس چون می آمد ملاقات فرمود ابو الحسن (ع) او را در قنطره وصیف و آن موضعی است که استقبال میکنند تا آنجا آیندگان را پس سلام کرد برو و توفیه حق وی نمود بعد از آن فرمود که این مرد حاضر میسازد ترا تا بی حرمتت کند و پرده ناموس ترا بدرد زنهار که قبول نکنی و با وی نبیذ نخوری

از خدای بپرهیز ای برادر من که مرتکب حرام شوی موسی گفت مرا از برای آن طلبیده پس حيله من چه باشد؟ فرمود که پست مگردان قدر خود را و عصیان موز پروردگار خود را و مکن چیزی که موجب شین و عیب تو باشد و غرض او نیست مگر هتک عرض و حرمت تو پس ابا میکرد موسی از این و آن حضرت مکررا در مبالغه و موعظه می افزود و او مقیم بود بر خلاف آن پس چون آن حضرت دید که او اجابت نمیکند فرمود که آن مجلسی که میخواهی اجتماع خود با وی در آن جمع نخواهید شد تو و او هرگز، پس موسی اقامت کرد سه سال و صبح هر روز بدر خانه متوکل میرفت پس میگفتند با وی که امروز شغلی دارد پس میرفت و می آمد و باز میگفتند که امروز مست است و دیگر صبح میرفت میگفتند که امروز دوی خورده لا یزال برین بود تا سه سال تا متوکل کشته شد و اجتماع ننمود با او در شراب و روایت کند زید بن علی بن حسین بن زید گفت مریض شدم پس طبیبی آمد بر سر من در شب و وصف کرد از برای من دوی که فرا گیرم در سحر چنین و چنین، پس میسر نشد تحصیل آن در شب و بیرون رفت طبیب از آنجا و آمد خادم ابی الحسن (ع) فی الحال و با او کیسه بود در آنجا این دواها بود بعینه و گفت ابو الحسن سلام میرساند بتو و میفرماید که بگیر این دوا را چنین و چنین در روز پس گرفتم آنچنان و آشامیدم و خلاص شدم از آن مرض محمد بن علی گوید که گفت مرا زید بن علی که یا محمد کجاند غلات ازین حدیث

باب در ذکر ورود ابی الحسن (ع) از مدینه بعسکر و وفات او در آنجا و سبب آن و عدد اولاد و طرفی از اخبار او

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمّة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳ جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

و سبب آمدن ابی الحسن (ع) بسرمن رأی آن بود که عبد الله بن محمد متولی حرب و نماز شد در مدینه رسول الله (ص) پس بدگوئی آن حضرت کرد نزد متوکل و متوکل قصد آزار آن حضرت داشت و رسید این امر بآن حضرت پس کتابتی نوشت بمتوکل و ذکر نمود در آن تجاهل عبد الله بن محمد را و تکذیب فرمود او را در آنچه بدگوئی کرده بود او را پس متوکل بعد از ورود جواب آن را نوشت و طلب کرد که حاضر شود بعسکر بر نیکوئی فعل و قول که: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی که امیر المؤمنین عارف است بقدر تو، رعایت کننده است ترا از جهت قرابت و خویشی، ایجاب کننده است حق ترا، مؤثرست از اموری که در باره تست و در اهل بیت تو چیزی که بصلاح آرد ترا بدان حال، ترا و حال ایشان را، و اثبات کننده است عز تو و عز ایشان را، و داخل میگرداند امن را بر تو و بر ایشان، و سزاوار است که باین خشنودی و رضای

حق تعالی دریابد، و ادای آنچه مفترض و واجبست در باره تو و در باره ایشان، و بدرستی که دید امیر المؤمنین بر گشتن عبد الله بن محمد را از آنچه بود که مرتکب و متولی حرب و صلاة شده بود در مدینه رسول الله (ص) وقتی که بود بر آنچه ذکر کرده بودی تو از جهالت او بحق تو؛ و سبکی و استخفاف او بقدر تو و نزد آنچه نسبت داده بود ترا بسوی آن از امری که دانسته بود امیر المؤمنین براءت ترا از آن، و صدق نیت تو در نیکی و قول ترا، و بدرستی که باز مگیر خود را برای آنچه فرستاده شده بطلب آن، و امیر المؤمنین والی گردانیده محمد بن فضل را و امر کرده او را باکرام و تعظیم و تبجیل تو و صلاح بامر و رای تست و این موجب تقرب اوست بسوی حق تعالی و بسوی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین بغایت

ص: ۲۴۳

مشتاق حضور تست میخواهد که تجدید عهد کند بتو و نظر کند بامر تو پس اگر میل فرمائی بدیدن و زیارت او و مقام پیش وی کنی میتواند بود اگر خود فرمائی و هر کرا اختیار کنی از اهل بیت و موالی و حشم خود را بر مهلت و آهستگی، بار کنی هر گاه خواهی و فرود آئی هر گاه خواهی و سیر فرمائی هر گاه خواهی و اگر خواهی که باشد یحیی بن هرثمه که مولی امیر المؤمنین است و کسی که با اوست از لشکریان بار کنند بیار کردن تو و سیر کنند بسیر کردن تو، و امر آن حواله بخدمت تست و ما فرستادیم او را که بفرمان تو باشد پس استخاره کن حق تعالی را و متوجه شو تا ملاقات فرمائی با امیر المؤمنین که نیست هیچ کدام از برادران و فرزندان و خویشان او که الطف باشند از تو از روی منزلت و ستوده تر باشند از تو از روی اثر و شفقت که تو از همه عزیزتری نزد من و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و نوشت ابراهیم بن عباس در شهر فلانی از سنه ثلاث و اربعین و مائتین پس چون آن کتابت بابی الحسن (ع) رسید تجهیز رحیل و راه فرمود و بیرون آمد با یحیی بن هرثمه تا رسید بسرمن رأی، فرستاد متوکل که امروز توقف کند همان جا که هست تا فردا بوی ملاقات کند آن حضرت نزول فرمود بجائی که معروف بود بخان صعالیک و اقامت فرمود بقیه روز را در آن خان بعد از آن متوکل فرستاد که سرای از برای وی تعیین کردند و نقل فرمود بآنجا و روایتست از صالح بن سعید که او گفت که من رفتم بخدمت آن حضرت در روزی که در آن خان فرود آمده بود گفتم که فدای تو گردم در هر امور این طایفه میخواهند که اطفاء نور تو کنند و در کار تو تقصیر نمایند تا غایتی که فرود آورده اند ترا در شنیع ترین خانی که آن خان صعالیک است فرمود

ص: ۲۴۴

که تو چنین پنداری یا ابن سعد که من در خانم بعد از آن اشارت فرمود بدست مبارک خود ناگاه دیدم که باغها و بوستانها و چشمهای سبز و خرم است با آبهای روان با حوران و ولدان که گوئیا لؤلؤ مکنون اند دیده من خیره شد و تعجب من زیاده گشت فرمود مرا که ای ابن سعد جای ما اینست ما نیستیم در خان صعالیک و اقامت فرمود آن حضرت در مدت حیات در سرمن رأی و ظاهر حال متوکل تعظیم و تکریم او میکرد و در باطن در حيله و قصد وی بود و درین باب احادیث بسیار وارد است اگر می آریم از مقصود کتاب میمانیم.

وفات فرمود ابو الحسن علی النقی (ع) در ماه رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم از هجرت و دفن کردند او را در سرای خودش بسرمن رأی و گذاشت از فرزندان ابو محمد الحسن را که امام بود بعد از او و پسری دیگر محمد و جعفر و یک دختر

عایشه نام و ده سال و چند ماه در سرمن رأی مقام داشت و در روز وفات چهل و یک ساله بود و ابن خشاب تاریخ مولد و وفات و عمر آن حضرت را ذکر کرده قریب بآن که از پیش گذشت

ص: ۲۴۵

صاحب کتاب دلایل آورده نقل از حسن بن علی الوشا که حدیث کرد مرا ام محمد مولاة ابی الحسن الرضا و او با حسن بن موسی بود گفت آمد ابو الحسن ترسان تا نشست در دامن مادر پدر او بنت موسی، پرسید که چیست حال تو، که ترسانی فرمود که پدر من وفات یافته این زمان بخدا، گفت که این را مگوی، گفت و الله که چنین است که من میگویم از برای تو گفت پس نوشتیم آن روز را وفات ابو الحسن در آن روز بوده بود و نوشت بسوی آن حضرت محمد بن مصعب مدائنی و سؤال کرد او را از سجود بر آبگینه که آیا رواست یا نه گفت چون کتابت را میفرستادم حدیث میکرد نفس من بمن که آن از جنس زمین است و ایشان میگویند که باکی نیست سجود بر چیزی که از زمین باشد گفت جواب فرستاد که سجده مکن بر او و اگر چه حدیث کند ترا نفس تو که آن از آن چیز است که از زمین است چه او از ریگ و نمک است و نمک از سیخ است یعنی از زمین شور مرویست از علی بن محمد النوفلی که او گفت من شنودم از آن حضرت که میفرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و از آن نزد آصف یک حرف بود که متخرق شد از برای او زمین و آنچه میان او و شهر سبا بود و گرفت تخت بلقیس را تا آورد نزد سلیمان (ع) بعد از آن گسترده شد زمین در اقل و کمتر از آنکه چشم برهم زنند و نزد ما از آن جمله هفتاد و دو حرف است و یک حرف نزد حق تعالی

ص: ۲۴۶

است که اختیار فرموده بآن علم غیب را و روایتست از فاطمه بنت هیثم که او گفت که من در خانه ابی الحسن (ع) بودم در وقتی که متولد شد در او جعفر پس دیدم اهل سرا را که بآن شادی میکردند من رفتم بخدمت آن حضرت و ندیدم که باین ولادت مسرور و شاد باشد گفتم یا سیدی چیست مرا که ترا شاد و مسرور نمی بینم فرمود که آسان باد بر تو زود باشد که خلق بسیار گمراه شوند بواسطه او حدیث کرد محمد بن شریک که گفت که در خدمت آن حضرت بودم و میرفتم بمدینه فرمود مرا که آیا تو پسر شریک نیستی گفتم بلی پس خواستم که از وی مسأله سؤال کنم پس ابتدا کرد پیش از آنکه از وی سؤال کنم و فرمود که ما بر قارعه راهیم و اینجا محل مسأله پرسیدن نیست محمد بن فضل بغدادی گوید من نوشتم بابی الحسن (ع) که ما را دو دکان است که پدر از برای ما گذاشته است و می خواهیم که بفروشیم آنها را و دشوارست بر ما این، پس از خدای تعالی در خواه که میسر گرداند که فروخته شود به قیمت خوب و بما فایده دهد، جواب آن نفرمود بچیزی من چون بازگشتم ببغداد هر دو دکان من سوخته بود ایوب بن نوح گوید که من نوشتم بآن حضرت که از برای من حملی هست دعا کن که حق تعالی آن را پسر گرداند پس نوشت بمن که چون او متولد شود او را محمد نام کن گفت پس پسری متولد شد و او را محمد نام کردم

ص: ۲۴۷

گوید که یحیی بن زکریا را حملی بود پس نوشت بآن حضرت که مرا حملی هست دعا فرمای که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند نوشت بوی که بسا دختری که بهتر از پسر است پس حق سبحانه و تعالی او را دختری داد ایوب بن نوح گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که تعرض میکند مرا جعفر بن عبد الواحد القاضی و ایذا میرساند بمن در کوفه، شکایت بوی آورده‌ام که نوعی شود که ازو بمن ایذا نرسد و نوشت بمن که کفایت می‌شود امر او از تو تا دو ماه پس عزل شد از قضای کوفه در آن دو ماه و من استراحت یافتیم از او.

گوید فتح بن یزید جرجانی که بخدمت ابی الحسن (ع) رسیدم در وقت بازگشتن از مکه بعراق پس شنیدم که میفرمود که هر که از خدای تعالی بهره‌برد ازو پرهیزند و هر که اطاعت حق کند اطاعت او کنند گفت پس تلافی کردم بجانب وی و سلام کردم بر وی جواب سلام فرمود و امر کرد مرا بجلوس و اول چیزی که ابتدا فرمود بآن آن بود که گفت یا فتح هر که اطاعت خالق کند باک نداشته باشد از قهر و سخط مخلوق و هر که بخشم آرد خالق را پس باید که یقین داشته باشد که فرود خواهد آورد خالق بآن خشم مخلوق را بر او و بدرستی که خالق وصف کرده نمیشود مگر بجیزی که وصف کرده باشد او ذات خود را بآن، و از کجا وصف توان کرد خالقی را که حواس عاجز است از آنکه درک تواند کرد او را، و اوهام پیرامون معرفت او تواند گشت، و دیده تیزبین احاطه دیدن او تواند کرد، بزرگتر و برتر از آنست که وصف کنند او را وصف‌کنندگان، دوریست در نزدیکی او، و نزدیکیست

ص: ۲۴۸

در دوری او، و او در دوری نزدیک است و در نزدیکی دورست او مکیف میگرداند کیف را و گفته نمیشود او را کیف، و پدید میکند این را و نمیگویند او را این، او منقطع است از کیفیت و اینیت، او یکتای بی‌همتاست، نه والد است و نه ولد، و او را نه کفو است و نه ند، و اوست واحد احد پس بزرگست عظمت و جلال او را چگونه وصف کرده شود بکنه آن محمدی که قرین گردانیده صاحب جلال او را بنام بزرگ خود، و تشریف داده او را بعطای خود، و واجب گردانید مر آنکه اطاعت او کند پاداش بطاعت خود چنانچه فرمود که **وَمَا تَقَمُّوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ** و حق جل و علا حکایت میکند قول کسی را که ترک اطاعت او کرده که او معذب خواهد بود میان طبقات نیران و سرابیل قطران او که **يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ** یا چگونه وصف کرده شود بکنه آنکه قرین گردانیده باشد جلیل طاعت ایشان را بطاعت رسول خود چنانچه فرموده که **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ** و دیگر فرموده که **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ** و دیگر فرموده که **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا** و دیگر فرموده که **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** ای فتح همچنان که وصف کرده نمیشود جلیل جل جلاله و رسول و خلیل و ولد بتول (ع) پس همچنان وصف کرده نمیشود مؤمن مسلم از جهت امر ما، پس نبی ما افضل انبیاست و خلیل ما افضل اخلاء و وصی ما افضل و اکرم اوصیا، اسم ایشان افضل اسماست، و کنیت ایشان افضل کنیتهاست و اجلای آن.

ص: ۲۴۹

اگر مجالست نکند ما را الا کفو مجالست نکند ما را هیچ کس؛ و اگر تزویج نکند ما را الا کفو تزویج نکند ما را احدی، اشد مردمان از روی تواضع اعظم ایشان است از روی حلم، و اندای ایشانست از روی کف و امنع ایشان است از روی کنف، میراث میگیرند از ایشان اوصیای ایشان علم ایشان را پس بازگردان بسوی ایشان امر را و تسلیم کن بسوی ایشان بمیراند ترا خدای تعالی بممات ایشان و زنده کند ترا بمحیای ایشان برو هر گاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی فتح گوید پس بیرون آمدم پس چون روز دیگر شد تلافی کردم در وصول بسوی وی و سلام کردم و جواب سلام فرمود گفتم یا ابن رسول الله آیا اذن میفرمائی در مسأله که می خلیل امشب در سینه من؟ فرمود که بپرس و اگر شرح کنم آن را پس مراست پس تصحیح کن و راست بدار نظر خود را و تنبیت ورز و محکم باش در مسأله خود و بدار بجواب آن گوش خود را و سؤال مکن مسأله تعنت را و اهتمام نمای بآنچه در او اهتمام می باید چه عالم و متعلم هر دو شریک اند در رشد و مأمورند در نصیحت و منهی اند از غش و غل و آنچه میخلد در سینه تو امشب پس اگر خواهد عالم اخبار میکند ترا چه حق تعالی اطلاع نمیدهد بر امور غیبیه خود هیچ کس را مگر کسی را که پسندد از رسول پس آنچه از این نزد رسول است نزد عالم هم هست و هر چه مطلع است بر آن رسول پس بدرستی که مطلع است بر آن اوصیای او تا خالی نباشد زمین او از حجت او که باشد علم با او که دلالت کند بر صدق مقاتل او و جواز عدالت او یا فتح شاید شیطان خواهد بیوشد بر تو و بوهم اندازد ترا در بعض آنچه ایداع کردم ترا و بودیعه نهادم، و بشک اندازد ترا در بعضی از آنچه اخبار کردم ترا تا خواهد که ازاله کند ترا از راه حق تعالی

ص: ۲۵۰

و صراط مستقیم پس گوئی که یقین دارم که ایشان ارباب اند معاذ الله که ایشان مخلوق و مربوط اند، مطیع امر حق تعالی اند، راغب و شاکرند بآن پس هر گاه شیطان بیاید از قبل آنچه آمده ترا پس ترک کن او را بآنچه من اخبار کردم ترا بآن پس گفتم فدای تو گردم خلاص کردی مرا و ظاهر ساختی آنچه آن ملعون پوشیده کرده بود بر من باین شرح که فرمودی پس بود که میخلید در سینه من که ایشان ارباب اند گفت بعد از آن آن حضرت سجده کرد و میفرمود در سجده در حالتی که روی مبارک بر زمین نیاز نهاده بود که

راغما لک یا خالقى داخرا خاضعا

همچنین میفرمود تا آن شب گذشت بعد از آن فرمود که یا فتح نزدیک شده بود که هلاک شوی و ضرر نکند عیسی را گاهی که هلاک شود آنکه هلاک شود برو هر گاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی گفت بیرون آمدم و فرح داشتم بآنچه کشف فرموده بود و ظاهر کرده بود از من از پوشیده بآن اعتقاد که کرده بودم در باره ایشان و شکر خدای بجای آوردم بر آنچه قادر شدم بر آن پس چون بمنزل دیگر فرود آمد آمدم بخدمت وی و او تکیه زده بود پیش وی پاره گندم بود که بر آن دستی میزد، شیطان در خاطر من انداخت که سزاوار آنست که باید که ایشان چیزی نخورند و نیاشامند چه این آفت است و امام غیر آنست فرمود که بنشین ای فتح بدرستی که ما راست اقتدا به پیغمبران ایشان میخورند و می آشامیدند و میرفتند در بازار و هر جسمی که هست او را خورش هست الا خالق رازق که او آفریده اجسام را او جسم نیست و مجزی و متناهی نیست، و زاید و ناقص نیست، مبراست از آنچه سمت ترکیب دارد در ذات عالی خود و از جسم و جسمانیات

ص: ۲۵۱

او یکتای بی‌همتاست نه زائید و نه کسی از او زاید، و او را کفو و مانند نیست پیداکننده اشیا و اجسام است و او شنوا و دانا و بینا و خبیر و رؤف و رحیم است

تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا

اگر باشد همچنان که وصف کرده شده شناخته نشود رب از مربوب و نه خالق از مخلوق و نه منشی از منشا و فرق است میان جسم و آنکه جسم آفریده و میان آفریننده و آفریده شده چه هیچ چیز بوی مانند نیست و او مشابیهت بهیچ چیز ندارد محمد بن الریان بن الصلت گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که اذن فرماید مرا در کید دشمنی که ممکن نباشد کید او نهی فرمود مرا ازین، و فرمود کلامی که معنیش این بود که کفایت است کید او را، خدای تعالی بهترین کفایت‌کنندگان است او را ذلیل و محتاج گرداند و بمیرد به بدترین حالی در دنیا و دین.

علی بن محمد الحجال گوید که نوشتم بابی الحسن (ع) که من در خدمت تو می‌خواهم که باشم و در پای من علتی پیدا شده که قدرت ندارم بر پای خواستن بجیزی پس اگر بینی دعا فرمائی که حق تعالی از من برد این علت را و اعانت فرماید مرا بر قیام بآنچه واجب است بر من و آنکه ادای امانت توانم کرد در آن و تقصیر مرا عفو کند بعمد و نسیان و مالی را که بتضییع آورده‌ام و فراخ گرداند بر من روزی را و دعا فرماید بثبات بر دینی که پسندیده است آن را از برای پیغمبر خود (ص) پس فرمود که ببرد خدای تعالی از تو و از پدرت علت را و پدر مرا علتی بود و من ننوشته بودم در آن پس دعا فرمود از برای او ابتداء

ص: ۲۵۲

و از داود ضریر مرویست که او گفت خواستم که از مکه بیرون آیم پس وداع کردم ابو الحسن را (ع) بشبانگاه و بیرون آمدم پس امتناع نمود شتردار در این شب و صبح کردم پس آمدم که وداع کنم قبر را پس ناگاه رسول او طلب کرد مرا آمدم و شرم داشتم که وداع کرده بودم گفتم فدای تو گردم شتردار تخلف کرد دوشینه، تبسم فرمود و امر کرد مرا باشیاء و حوایج بسیار گفت چگونه می‌فرمائی و حال آنکه من یاد نتوانم گرفت مثل آنچه فرموده بمن که بیارم پس کشید دوات را و نوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم اذکر ان شاء الله

و تمامی امر بید قدرت تست من تبسم کردم فرمود مرا که سبب چیست گفتم مر او را که خیرست فرمود مرا که خبر کن مرا گفتم یاد آمد مرا حدیثی که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب ما که جد تو امام رضا (ع) هر گاه امر می‌فرمود بحاجتی می‌نوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم اذکر ان شاء الله

پس تبسم فرمود و گفت یا داود اگر بگویم ترا که تارک تقیه همچو تارک نمازست هر آینه راست گفته‌ام و مرویست از علی بن مهزیار که فرستادم غلامی که مرا بود بخدمت ابی الحسن (ع) و او سقلابی بود گفت پس غلام بازگشت بسوی من متعجب، گفتم بوی که سبب تعجب چیست گفت چگونه تعجب نکنم که آن حضرت پیوسته بزبان سقلابی با من سخن گفت که گوئیا یکی از ماست قطب الدین راوندی رحمه الله بابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات علی النقی (ع) و گوید حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشانست ابو العباس احمد بن النصر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند که در اصفهان مردی بود که او را عبد الرحمن میگفتند و مردی بود شیعی گفتند مر او را که سبب

ص: ۲۵۳

چیست که واجب گردانیده بر خود امامت علی النقی را (ع) و قائل نیستی بامامت غیر او از اهل زمان گفت بواسطه آنکه مشاهده کردم ازو چیزی که موجب این بود و آنچنانست که من مردی بودم فقیر و مرا زبان و جراتی بود پس بیرون فرستادند مرا اهل اصفهان در سالی از سالها با جماعتی دیگر بسوی باب متوکل بتظلم و دادخواهی پس ما بودیم یک روزی بدر خانه متوکل که امر بیرون آمد که علی بن محمد الرضا (ع) را حاضر گردانند من گفتم بعضی حضار را که چه کس است این که باحضر او امر شده گفتند این مردی است علوی که روافض قائل اند بامامت او باز گفتند که متوکل او را حاضر میکند از برای قتل من گفتم که از اینجا نمیروم تا به بینم که این چه نوع مردیست گفت بعد از آن آمد بر اسبی سوار و مردم دو وصف شده بودند در دست راست و چپ راه بر او نظر میکردند پس چون من دیدم او را واقع شد از او محبتی در دل من و با خود دعای برای او میکردم بآن که دفع کند حق تعالی شر متوکل را ازو، و نظر داشت بیان اسب خود و بهیچ طرف ملتفت نبود و من دایم الدعاء بودم چون نزدیک من رسید التفت بجانم من فرمود و گفت اجابت کند خدای تعالی دعای ترا و دراز گرداند عمر ترا و بسیار سازد مال ترا و دولت ترا گفت من لرزیدم و رفتم در میان اصحاب خود پرسیدند که حال تو چیست گفتم خیر است و خبر ندادم ایشان را از آن حال پس بازگشتیم بعد از آن بجانم اصفهان پس گشود حق سبحانه و تعالی بر من وجوه مال را تا غایتی که بسته شد در خانه بر آنچه قیمت او هزار هزار درهم بود سوی مال خارج خانه من و روزی کرده شد مرا ده فرزند فرزانه و رسیدم بعمر از هفتاد زیاده و من قایلیم بامامت این شخص که دانست آنچه در دل

ص: ۲۵۴

من بود و مستجاب گردانید حق تعالی دعای او را از برای من و دیگر روایت کرده شد از یحیی بن هبیره که او گفت متوکل مرا طلب کرد و گفت اختیار کن سیصد مرد را از آنکه خواهی و بیرون روید بسوی کوفه و بگذارید ائقال خود را در او و بروید بطریق بادیه بطرف مدینه پس حاضر کنید علی بن محمد بن الرضا را (ع) نزد من و تعظیم و تکریم او را بجای آرید گفت پس چنین کردم و چون بیرون آمدم بود در اصحاب من قایدی از شراة و مرا بود کاتب شیعی و من بر مذهب حشویه بودم و شاری مناظره و مجادله میکرد کاتب را و من استراحت میکردم بمنظره ایشان از جهت پیش رفتن راه پس چون بوسط طریق رسیدیم شاری گفت بکاتب که آیا از قول صاحب تو علی بن ابی طالب (ع) نیست که هیچ بقعه از زمین نیست الا که در او قبری باشد یا زود بود که درو قبری پیدا گردد پس نظر کن برین بریه عظیمه کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا بر کند حق تعالی قبرها را در او همچنان که زعم شماست من گفتم کاتب را که آیا این از قول شماست که او میگوید گفت

بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا پر شود از قبور و ساعتی خنده کردیم تا ذلیل شد کاتب از دست ما و همچنین آمدیم تا بمدینه رسیدیم، پس رفتم بدر خانه ابی الحسن (ع) و داخل شدم بر او و خواند کتابت متوکل را و گفتند فرود آئید که از جهت من خلافی نیست پس چون روز دیگر آمدم بخدمت وی و ما در موسم تموز بودیم که هوا در غایت گرمی بود و دیدم که در پیش وی خیاطان بودند و فرموده بود جامهای درشت زمستانی که خیاطان از برای او و ملازمان و غلامان او بریده بودند و میدوختند و فرمود همه خیاطان

ص: ۲۵۵

را که جمع شوید که این جامها را درین روز بدوزید و اجور آن بستانید آنگاه نظر کرد بجانب من و فرمود که ای یحیی بگزار حاجت خود را از مدینه درین روز که فردا درین وقت روانه میشویم من بیرون آمدم از نزد وی و تعجب داشتم از آن یراق زمستانی و می گفتم در نفس خود که ما در تموزیم و این چنین گرمای که در حجاز است و میان ما و عراق ده روز راهست این جامهای زمستانی برای چه میدوزد و گفتم در نفس خود که این مرد مسافرت نکرده و مقرر داشته که در هر سفری احتیاج باین جامهاست و تعجب داشتم از روافض که قایل اند بامامت این شخص با این چنین فهمی که او دارد و روز دیگر در آن وقت بسوی وی رفتم جامها حاضر و مرتب بود و گفت مر غلامان را که بار کنید و کپنکها و کلابارانیها را با خود بردارید بعد از آن فرمود که ای یحیی بار کن پس گفتم در نفس خود که این عجبت از اول آیا میترسد که لاحق گردد ما را زمستان در بین راه که کپنک و کلابارانی با خود بر میدارند بیرون رفتم و استصغار میکردم فهم او را پس رفتیم تا رسیدیم بموضعی که مناظره قبور میکردند ناگاه ابری مرتفع شد و عالم را تاریک کرد و رعد غریدن گرفت و برق درخشیدن آغاز کرد و بنیاد تگرگ باریدن شد مثل سنگهای بزرگ پوشیدند آن جامها را با کپنکها و کلاه بارانیها را بر سر نهادند با غلامان و فرمود مر غلامان را که کپنکی به یحیی بدهند و کلاه بارانی بکاتب و جمع کرد ما را و آن تگرگ بر ما می بارید با سرما تا هشتاد مرد از ما کشته شد آنگاه تگرگ ایستاد و گرما عود کرد همچنان که بود پس آن حضرت فرمود که یا یحیی فرود آی با کسی که باقی مانده از اصحاب خودت و دفن کن

ص: ۲۵۶

آنانی را که از ایشان مرده پس همچنین حق سبحانه تعالی ابن بریه را پر میکند از قبور گفت من خود را از اسب انداختم و بجانب وی رفتم و پای و رکابش را بوسیدم و گفتم «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی أرضه» و من کافر بودم و اکنون مسلمان میشوم بر دست مبارک تو ای مولای من یحیی گفت من شیعه شدم و لازم کردم خدمت وی را تا رحلت فرمود.

و دیگر روایت کند هبة الله بن ابی منصور الموصلی که بدیار ربیعہ کاتب نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب میگفتند و بود در میان او و پدر من صداقت و دوستی گفت روزی نزد والد من فرود آمد از او پرسید که کجا بوده درین وقت گفت مرا متوکل طلبیده و نمیدانم که مراد او از من چیست الا آنکه من خریده ام نفس خود را از خدای تعالی بصد دینار و من آن را برداشته ام و از برای علی بن محمد الرضا (ع) میبرم گفت مر او را که موفق گردی باین، و بیرون رفت از آنجا بجانب متوکل

بعد از اندک روزی بازگشته آمد فرحان و شادان و مسرور پدر من گفت بوی که حدیث خود را بگوی گفت من رفتم سرمن رأی و هرگز نرفته بودم آنجا پس فرود آمدم در خانه و گفتم که واجبست که این صد دینار را باین الرضا برسانم پیش از آنکه بدر خانه متوکل روم و قبل از آنکه کسی بشناسد مرا و بداند آمدن مرا، و دانسته بودم که متوکل آن حضرت را منع کرده از رکوب و او در خانه وی مییاشد گفتم چگونه کنم که مردی نصرانی را چه مناسبت که خانه ابن الرضا را پرسد؟ و ایمن نبودم از خوف که مرا بود که مبادا موجب زیادتی ترس شود

ص: ۲۵۷

گفت ساعتی فکر کردم و این در دل من افتاد که سوار شوم دراز گوش خود را و بگردم درین شهر و او را منع نکنم بهر جا که خواهد رود تا شاید که خانه آن حضرت را بدانم بی آنکه از کسی پرسم.

پس کردم دنانیر را در کاغذی و در آستین خود نهادم و سوار شدم و دراز گوش میرفت در کوچه و بازار هر جا که میخواست تا بدر خانه رسیدم او ایستاد پس جهد کردم که برود نرفت پس گفتم غلام را که به پرس که این خانه از آن کیست پرسید گفتند از آن ابن الرضا (ع) گفتم الله اکبر راه یافتن این دلالتی است و حق تعالی راه نماینده است پس ناگاه خادمی سیاهی از این خانه بیرون آمد و گفت توئی یوسف بن یعقوب؟ گفتم بلی گفت فرود آی و بنشین در دهلیز و باندرون رفت گفتم این دلالت دیگر است از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا و نیست درین شهر کسی که بشناسد مرا و من هرگز نیامده‌ام بدین شهر.

پس بیرون آمد خادم و گفت آن صد دینار که در کاغذ نهاده و در آستین تست بده من، دادم بوی آن را و گفتم این دلالت سیوم است و دیگر آمد که باندرون بیا پس در رفتم تنها دیدم که آن حضرت نشسته، فرمود که یا یوسف چه حالست ترا درین زمان گفتم که ظاهر شد مرا از برهان آنچه در او کفایت است مرا آنکه اکتفا کند بآن، فرمود که هیئات که تو مسلمان نخواهی شد و لیکن زود باشد که مسلمان شود فلانی ولد تو و او از شیعه ما باشد یا یوسف بدرستی که اقوام زعم دارند که دوستی ما نفع نخواهد داد امثال ترا دروغ می‌گویند بخدا که نفع خواهد داد ترا، برو از برای آن کار که آمده که زود باشد که آنچه تو خواهی میسر گردد پس من آمدم بدر خانه متوکل پس یافتم آنچه خواستم و بازگشتم.

ص: ۲۵۸

هبة الله گوید که ملاقات کردم بعد از این پسر او را او مسلمان شده بود و طریق شیعه اختیار کرده پس خبر داد مرا که پدر او بر نصرانیت مرده و او مسلمان شده بعد از مرگ پدر میگفت که من مؤمنم ببشارت مولای خودم (ع) که باسلام من بشارت فرموده بود.

و دیگر گوید ابو هاشم جعفری که ظاهر گشت بمردی در سرمن رأی برصی و عیش بر او منغص شد پس اشارت کرد بر او ابو علی فهری و گفت مرا ابی الحسن را (ع) که از برای او دعا فرماید پس آن حضرت نشسته بود روزی دید او را پس برخاست بجانب او و فرمود که دور شو عافیت بدهد ترا خدای تعالی و اشارت کرد بدست مبارک خود و سه بار این فرمود پس او فرو افتاد و نتوانست نزدیک شدن و بازگشت و ملاقات کرد فهری را و تعریف کرد آنچه آن حضرت فرموده بود در باره او گفت

دعا کرد از برای تو پیش از آنکه ما سؤال کنیم او را پس برو که تو از این علت خلاص شدی پس رفت و صباح بیرون آمد از آن علت خلاص شده بود.

و مرویست از زرافه دربان متوکل که او گفت شعبده بازی هندی آمده بود و حقه بازی میکرد نزد متوکل و مثل او کسی ندیده بود و متوکل لعب و بازی دوست میداشت خواست حقه باز که امام علی نقی را (ع) خجل سازد متوکل گفت اگر او را خجل میسازی من ترا هزار دینار میدهم حقه باز گفت بگوئید که نان رقاق چند بیزند و در سفره نهند و بیارند و من در پهلوی او باشم پس چنین کردند و حاضر شد آن حضرت از برای طعام او و گردانیده بودند از برای او دوشکی که بر او صورت شیر بود و حقه باز آمد و نشست در پهلوی این دوشک، چون آن حضرت دست مبارک دراز کرد بسوی آن رقاق حقه باز بشعبده آن را پرانید تا سه نوبت اهل مجلس بنیاد خنده کردند پس آن حضرت دست مبارک را زد بر آن صورت شیر و فرمود که بگیر این را، شیر برجست از آنجا و فرو برد آن حقه باز را و باز

ص: ۲۵۹

گشت بحال اول بحال خود پس اهل مجلس متحیر شدند و آن حضرت برخاست متوکل گفت از تو درخواست میکنم آنکه بنشین و بازگردانی آن مرد را بحال اول فرمود بخدا که دیگر آن مرد را کسی نخواهد دید آیا مسلط می شود اعداء الله بر اولیاء الله و بیرون آمد از نزد او و دیگر ندیدند آن حقه باز را از آن پس.

آمد مردی از اهل بیت او که نام او معروف بود و گفت آدمم ترا و بآنچه اذن داده تو مرا فرمود که من نمیدانستم ترا و خبر داده شدم بعد از بازگشتن تو و ذکر کردی تو مرا بچیزی که لایق نبود او سوگند خورد که من چنین نکردم و آن حضرت دانست که او سوگند بدروغ می خورد فرمود که بار خدایا او سوگند بدروغ خورد از او انتقام بکش روز دیگر مرد او و دیگر ابو هاشم جعفری روایت کند که متوکل را خانه بود که در او دامها بود و مرغان در او بودند از جهت حفظ پس هر گاه کسی باندرون آن خانه میرفت از آواز آنها کسی هیچ نمی شنید و از او شنیده نمی شد و هر گاه آن حضرت بآن خانه میفرمود همه خاموش می شدند و چون بیرون میفرمود بازمی گشتند بحال اول.

و او روایت کند حدیث زینب کذابه را که مذکور شد در اخبار رضا (ع) از آن حضرت و الله اعلم و دیگر روایت کند ابن اورمه که رفتم بسرمن رأی در ایام متوکل پس داخل شدم بر سعید حاجب، و فرستاده بود متوکل آن حضرت را بسوی او تا بقتل آرد او را حاجب گفت بمن که میخواهی که اله خود را به بینی؟ گفتم سبحان الله من این چشم او را نمی تواند دید گفت آنکه زعم شما

ص: ۲۶۰

آنست که او امام شماست؟ گفتم آن را باک ندارم و او را میخواهم گفت من مامورم بقتل او و من فردا این کار خواهم کرد؛ پس چون بیرون رفت صاحب برید من داخل شدم بر او پس او نشسته بود و آنجا قبری بود کنده پس سلام کردم بر او و گریستم بگریه سختی فرمود که سبب گریه چیست گفتم آنچه از این قوم مشاهده میکنم فرمود که گریه مکن که تمام نخواهد

شد برای ایشان این داعیه و حاجب درنگ نخواهد کرد بیشتر از دو روز که حق تعالی خون این خواهد ریخت و خون صاحب او پس بخدا که نگذشت غیر دو روز تا کشته شد و دیگر آنکه ابو محمد طبری گوید که من آرزو داشتم که مرا انگشترین باشد از نزد آن حضرت (ع) پس آمد نصر خادم و دو درهم آورد من آن را انگشتری ریختم و داخل شدم بر قومی که شراب می خوردند، در من آویختند و مرا یک دو قدح شراب دادند و آن انگشتری بغایت تنگ بود در انگشت من چنانچه در انگشت نمی توانستم گردانید از برای وضو پس صبح برخاستم در انگشت من نبود و نیافتم پس توبه کردم و بازگشت نمودم بحق تعالی و دیگر متوکل عرض لشکر خود میداد امر کرد که هر سواری پر کند تو بره مرکب خود را از خاک و بریزد در یک موضعی پس آن تلی شد همچو کوهی و آن را تل مخالی می گفتند و برآمد او و ابو الحسن (ع) بر آن تل او گفت مر آن حضرت را که ترا طلب کردم تا مشاهده فرمائی خیول و لشکر ما را و همه سلاحها پوشیده بودند و مرکبها و خود را آراسته بنیکوترین زینتی، و او عرض داد آن لشکر را بتمامتر سازی و بزرگتر هیئاتی، و غرض او از آن شکستن دل آن کس بوده که خواهد که بر او خروج کند و بود که می ترسید از ابی الحسن (ع) که مبادا امر کند یکی را از اهل بیت خود که بر او خروج کند

ص: ۲۶۱

آن حضرت فرمود مر او را که آیا من هم عرض کنم بر تو لشکر خود را؟ گفت بلی پس آن حضرت طلبید آن را از خدای تعالی پس ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب ملائکه مسلح پر شد، بر خلیفه بیخودی دست داد، پس چون بخود بازآمد، آن حضرت فرمود که ما رغبت نداریم بدنای شما، ما مشغولیم بامر آخرت پس نیست بر تو چیزی که گمان میکنی.

و دیگر روایت کرده شده از محمد بن فرج که گفت مرا علی بن محمد (ع) که هر گاه خواهی که سؤال کنی مسأله را بنویس آن را و بگذار آن نوشته را در زیر مصلاهی خود ساعتی بعد از آن بیرون آر و نظر کن در او گفت پس چنین کردم پس یافتم جواب مسأله را مشروح در او و دیگر روایت کند أبو سعید سهل بن زیاد گفت حدیث کرد مرا ابو العباس فضل بن أحمد بن اسرائیل الکاتب و ما در خانه او میبودیم در سرمن رأی پس جاری گردانید ذکر ابی الحسن علی النقی (ع) و گفت یا أبا سعید حدیث کنم ترا بچیزی که حدیث کرده بآن پدر من؟ گفت ما با منتصر بودیم و پدر من کاتب او بود، پس داخل شدیم و متوکل بر تخت نشسته بود پس منتصر بر او سلام کرد و ایستاد و من ایستادم در عقب او، و بود که هر گاه پیش او میرفت او تعظیم و تکریم وی بجای می آورد، و می نشانند او را پس دراز کرد قیام را و یک پای را بر آن دیگر انداخته بود و او اذن نداد او را بنشستن و دیدم روی او را که ساعت بساعت متغیر می شود و میگوید مر فتح بن خاقان را که این آنست که میگویند در او آنچه میگوئی و باز می گفت این را و فتح تسکین میداد او را و میگفت دروغ بر او می بندند و او از قهر همچو آتش زبانه کش شده بود و می گفت بخدا که بکشم این مرائی زندیق را که او دعوی دروغ میکند و طعن مینماید در دولت من

ص: ۲۶۲

بعد از آن چهار کس را طلبید از جلادان اجلاف و چیزی داد بایشان و امر کرد ایشان را که چون آن حضرت درآید او را بقتل آرند و میگفت بخدا که بعد از قتل او را بسوزانم و من ایستاده بودم در عقب منتصر از وراء پرده پس آن حضرت باندرون

فرمود و لبهای مبارکش متحرک بود و هیچ باک و جزعی نداشت پس چون متوکل او را دید خود را از تخت در پای وی انداخت و بوسه داد میان هر دو چشم و دست او را، برداشت شقه پرده را بدست خود و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آن حضرت میفرمود

اعیذك بالله یا امیر المؤمنین من هذا

و گفت بچه آمدی ای سید من درین وقت؟ فرمود که رسول تو آمد بطلب من گفت دروغ گفت ابن فاعله بازگرد یا سیدی ای فتح ای عبید الله ای منتصر مشایعت کنید سید خود را و سید مرا پس چون جلادان آن را دیدند بسجده افتادند متوکل طلبید ایشان را و گفت چرا نکردید آنچه من امر کرده بودم شما را گفتند از جهت هیبت وی ما دیدیم در گرد وی بیشتر از صد شمشیر کشیده که قادر نبودیم که در ایشان نگاه کنیم و پر شد دل ما از ترس آن پس گفت ای فتح اینست صاحب تو و خندید در روی او گفت الحمد لله که سفید است روی او و ظاهرست حجت او منتهی شد آنچه نقل کرده آمد از کتاب دلایل و طبری رحمه الله آورده در کتاب اعلام الوری در باب نهم ذکر مولد و مبلغ سن و وقت وفات و موضع قبر آن حضرت را بر وجهی که مذکور شد. در ایام امامت وی فرموده که امامتش در بقیه ملک معتصم بود بعد از آن واثق مالک شد پنج سال و هفت ماه بعد از آن متوکل مالک شد چهارده

ص: ۲۶۳

سال بعد از آن پسر او منتصر شش ماه بعد از آن مستعین و او احمد بن محمد بن معتصم است دو سال و نه ماه بعد از آن معتز و او زبیر بن متوکل است هشت سال و نیم و در آخر ملک او شهادت یافت ولی الله علی بن محمد (ع) و دیگر دلایل امامت او را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و طرفی از معجزات وی نیز در آنجا آورده.

ص: ۲۶۴

از آن جمله آنست که ابو هاشم جعفری روایت کند که من در مدینه بودم در وقتی که میگذشتند بعضی از لشکریان ترک ایام واثق ابو الحسن (ع) فرمود که بیرون آئید با ما تا نظر کنیم به تعبیه این ترکی پس بیرون رفتیم پس گذشت بما تعبیه او و گذشت بما ترکی پس آن حضرت او را بترکی تکلم کرد پس او فرود آمد و سم مرکب او را بوسه داد و گفت من گفتم آن ترک را که چه گفت ترا گفت خواند مرا بنامی که در کوچکی مرا نام کرده بودند مرا در بلاد ترک و ندانسته بود هیچ کس تا این زمان هم او روایت کند که من رفتم روزی بخدمت ابی الحسن (ع) او بزبان هندی بمن سخن گفت من ندانستم که چه بگویم در مقابل آن پاره سنگ ریزه در پیش وی بود پس از آن برداشت و در دهان مبارک گرفت و مکید تا سه نوبت و بمن داد تا در دهان گرفتم پس بخدا سوگند که از آن نزد وی جدا نشدم تا تکلم کردم بهفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود و هم او روایت کند که بیرون رفتم با آن حضرت (ع) بظاهر سرمن رأی که باستقبال بعضی از طالبیان بیرون آمده بودم و ایشان دور بودند من انداختم غاشیه زین را و آن حضرت بر آن نشست و من پیش وی نشستم و او حدیث میکرد بمن من شکایت کردم بوی کوتاهی دست و تنگی معاش خود را؛ پس دست مبارک برد بریگی که بر آن نشسته بود و قبضه از آن بمن داد و فرمود که فایده گیر باین یا ابا هاشم و پنهان کن آنچه دیدی پس نگاه داشتم با خود و بازگشتیم پس من چون نگاه کردم

دیدم که آن طلای احمر است مثل آتش، زرگری را بخانه آوردم و آن را سبیکه ساخت ندیدم طلای از آن بهتر گفت از کجاست ترا این که من ازین عجبر ندیدم؟ گفتم از دیرگاه است که این از برای

ص: ۲۶۵

ما ذخیره بود.

حدیث کرد ما را محمد بن الحسین الاشر العلوی گفت بودم بر باب متوکل و من کودکی بودم در میان جمعی از مردمان آنکه میان طالبی بود تا عباسی تا جندی و چون آن حضرت می آمد همه کس پیاده میشدند و تعظیم میکردند تا داخل می شد پس گفتند بعضی از ایشان مر بعضی را که پیاده نمیاید شد و تعظیم نمی باید کرد برای این جوان، او از ما شریف تر نیست و بزرگتر بسال، و الله که ما دیگر از برای او پیاده نخواهیم شد و تعظیم نخواهیم کرد گفت ابو هاشم جعفری که چون می دیدند بعد ازین آن حضرت را پیاده میشدند و تعظیم میکردند همه ایشان با انواع خواری و فروتنی ابو هاشم گفت که نه زعم شما آن بود که این چنین نکنید گفتند بخدا که چون او را دیدیم مالک نفس خود نمی باشیم تا پیاده میشویم هم هاشم گوید که طعام ولیمه میدادند از برای بعضی از اولاد خلیفه پس طلب کردند ابو الحسن را (ع) با مردمان پس چون آن حضرت آمد بمجلس و او را دیدند اهل مجلس همه سکوت اختیار کردند از جهت اجلال او و جوانی بآن مجلس آمد که او تعظیم آن حضرت ننمود و بسیار میگفت و می خندید پس آن حضرت روی کرد بوی و فرمود که آیا می خندی به پری که در خود می بینی و از ذکر الهی غافل می شوی و حال آنکه تو سه روز دیگر از اهل قبوری؟ گفت ما گفتیم این دلیلی است به بینیم تا چه می شود پس امساک کرد جوان و از آن باز ایستاد و طعام خوردیم و بیرون رفتیم پس روز دیگر جوان بیمار شد و در روز سیوم مرد و در آنجا او را دفن کردند.

ص: ۲۶۶

و سعید گوید که جمع شدیم در طعام ولیمه مر بعضی را در سرمن رأی و ابا الحسن با ما بود پس مردی در آن میان عبث و مزاح میکرد و جلالت آن حضرت را ملاحظه نمی نمود پس آن حضرت روی آورد بر جعفر و گفت او از این طعام نخواهد خورد و زود باشد که برسد خبری از اهل او که عیش بر او منغص شود پس چون سفره آوردند جعفر گفت که بعد از آن خبری نبود بخدا که چون آن مرد دست شست و دراز کرد بسوی طعام غلامش درآمد گریه کنان و فریاد زنان و گفت برس بمادرت که از بام افتاد و اینک در نزع است و میمیرد جعفر گوید که توقف نکردم بعد ازین در او و قطع کردم بر او و روایات درین باب بسیار است و در آنچه ایراد کردیم کفایت است و دیگر در آن باب طرفی از خصایص آن حضرت ذکر کرده و حدیث خروج از مدینه و قصه خان صعلیک و تمام آن مذکور شد و در ذکر اولاد آن حضرت گفته که از اولاد او حسن بود (ع) که بعد از او امام بود و دیگر حسین و دیگر جعفر که ملقب بکذاب است و یک دختر غالیه نام و مقام وی در سرمن رأی چنانچه مذکور شد

ص: ۲۶۷

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که شرف مولای ما علی الهادی (ع) خیمه رفعت بر مجمره زده و طناب آن بر نجوم آسمان کشیده؛ و اسباب وی در بلندی باسباب سموات رسیده، پس شمرده نشود هیچ منقبتی الا که مر او را از آن نخيله و ریشه باشد، و ذکر کرده نشود هیچ کریمه الا که مر او را در آن فضیلت و ذخیره باشد و ایراد کرده نشود هیچ حسنه الامر او را در آن تفصیل و اجمالی بود، و بزرگ شمرده نمیشود هیچ حالی الا که ظاهر باشد ادله آن بر او، و مستحق جمیع محامد است، بآنچه از جواهر نفیسه است در او، و متفرد است بخصایص شریفه و متحفظ از قلانص ردیه، نفس او ستوده است، و اخلاقش پسندیده است، سیرت او زیباست، و خصالش بی‌همتا، شیوه او وقار و سکینه است، و شیمه او سکون و طمانینه، او راست عفت و نزاهت، و خمول در نباهت و شفقت و رأفت بر أقارب و اباعد، و مردمی و احسان بر ولی و حاسد برو تیره نبویه و طریقه علویه، و او را نفس قدسیه‌ایست که نزدیک نمیتواند شد هیچ کس از انام، و فضیلتی است که پیرامون نمیتواند گشت هیچ کدام از اهل ایام از کلام معجز نظام او فصحا عاجزند، و بلغا حیران و علما ناتوان، در پیش جود او باران بخیل است، و در جنب نجات و دلیری او شیر بیشه بزدل و ترسان است، و در مقام فخر و شرف اذعان میکند او را هر شریف و مساجل، و اعتراف مینماید بزرگی او هر عالی و مفاضل، و اگر ذکر کرده شود علوم اوست موضح اشکال و فارس اجلاد و جدال، و صاحب اقوال و ناصب اعقال

ص: ۲۶۸

و این صفات حمیده متعلق بذات اوست و علامات داله بر معجز آیات اوست، و دلالت میکند بر مناصب ایشان آیت مباهله، و هدایت میکند بمناقب ایشان نجات و شجاعت در روز مصادوله، و ناطق است قرآن عظیم بفضل ایشان و تنبیه فرموده رسول کریم بر نبل ایشان و خواسته بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی مگر دوستی ایشان و ایشان امناء الله‌اند و خیرت او، و خلفاء الله‌اند بر بریت و صفوت او، و مشار الیه‌اند بآداب قرآن مجید و مخاطب‌اند بکریمه **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ** و ایشان بر اولیاء الله ارق‌اند از آب و بر أعداء الله اقسی از حدید، قلوب ایشان حاضر است و وجوه ایشان ناظر، و السنه ایشان ذاکر، پس اگر غیر ایشان را دنیاست پس ایشان راست دنیا و عقبی و من مدح میکنم مولای خود را ابو الحسن (ع) بآنچه امیدوارم ثواب آن را در عاجل و آجل و من معترفم بتقصیر و خدای تعالی حاضر است نزد لسان هر قائل و این ابیات در مدح اوست

عرج علی سیدنا الهادی

یا ایّها الرّائح الغادی

فعل کلیم الله فی الوادی

و اخلع اذا شارفت ذاک الثری

فیها العلی و الشرف العادی

و قبل الارض و سف تربته

مستخرج من صلب أجواد

و قل سلام الله وقف علی

مؤيد الافعال ذو نايل
 يفوق فى المعروف صوب الحيا
 فى البأس يردى شافة المعتدى
 و فى الندى يجرى الى غاية
 يعفو عن الجانى و يعطى المنى
 كان ما يحويه من ماله
 مبارك الطلعة ميمونها
 من معشر شادوا بناء العلى
 كانما جودهم واقف
 عمت عطاياهم و احسانهم
 فى السلم اقمار فان حاربوا
 ولاؤهم من خير ما نلته
 اليهم سعى و فى حبهم
 يا آل طه انتم عدتى
 مؤيد الملوك ذو نايل
 السارى بابرار و ارعاد
 بصولة كالاسد العادى
 بنفس مولى العرف معتاد
 فى حالتى وعد و ايعاد
 دراهم فى كف نقاد
 و ماجد من نسل امجاد
 كبيرهم و الناشء الشادى
 لمبتغى الجود بمرصاد
 طلاع اغوار و انجاد
 كانت لهم نجدة آساد
 و خير ما قدمت من زاد
 و مدحهم نصى و اسنادى
 و وصفكم بين الورى عادى

و شكركم دابى و ذكرى لكم
 همى و تسبيحى و أورادى

فیکم و یستحلون ایرادی

و یعجب الشیعة ما قلته

الی العلی و الفضل للبادی

بدأتم بالفضل و اتجیتم

تقضى باقبالی و اسعادی

و لی امان فیکم جمه

إنالتي الخیر و امدادی

و واجب فی الشرع احسانکم

فی حالتی قرب و ابعاد

لا زال قلبی لکم مسکنا

یعنی ای باد وزنده بوی خوش دهنده عروج کن بر سید ما که هادی است (ع) و بکن نعلین را هر گاه که مشرف شوی آن خاک پاک را مثل فعل موسی کلیم الله (ع) در وادی مقدس، و بوسه کن آن زمین را و بیوی آن خاک عبیر آسا را که در اوست بلندی و شرف و برتری، و بگو که سلام خدای تعالی وقف است بر مستخرج صلب اجواد نیکو نژاد، و تقویت کننده افعال است که صاحب خیر و خیرات است مثل باران در محل که سیراب میکند جماعت تشنگان وادی صید را، فایق است در معروف و احسان به مثابه باران پرفائده که ساری و جاری است با برقها و رعدها، در شدت محاربه هلاک میکند گردنکش تجاوزکننده از حد را بصولت و حمله همچو شیر ژیان غرنده و در بخشش و جود مثل آب روان است تا غایتی که آنچه شریفترست و نفیس تر معتاد است باعطای آن، عفو میکند از جنایت کننده و از مجرم و عطا میکند آرزو و خواهش را در دو حالت وعده دادن و بوعده وفا کردن، گوئیا آنچه گردآوری میکند از مال خود درهمهاست، که در کف نقادست که فی الحال بدست دیگری دهد، مبارک طلعت همایون خوئی است با برکت و میمنت، و بزرگ طبیعتی است از نسل بزرگان با جرأت، از معشر و گروهی است که بلند ساخته بناء بزرگی را بزرگ ایشان، و او ناشی شده است از آن بزرگان عالی قدر گوئیا که جود و کرم ایشان ایستاده است مر جوینده جود را بگذرگاه، و منتظر است او را، عامر است عطایای ایشان و احسان ایشان که مثل باران بهر نشیب و فراز میرسد و در صلح بی بدلیست پس اگر محاربه کنند هست مر ایشان را صولت شجاعترین دلیران و شجاعان، دوستی و ولای ایشان از بهترین آن چیز است که رسیده ام بآن و بهترین آنچه پیش فرستاده ام از توشه، در هر آوان بسوی ایشانست سعی من، و در حب و دوستی ایشانست جهد من و در مدح و منقبت ایشانست نص من و اسناد من، ای آل طه شمائید ساز راه من و وصف و نعت شماست در میان خلائق عادت من، و شکر و ستایش شماست داب و عادت من، و ذکر من از برای شما قصد من است و تسبیح و اوراد من، و شگفت

ص: ۲۷۱

می آرد شیعه را آنچه من میگویم آن را در میان شما و شیرین است در مذاق ایشان آوردن من اینها را، ابتدا میکنند بفضل و امیدوارند به پایه بلندی و فضل از برای ابتداکننده است و مراست امان شما که جماعتی اید که حکم میکنید باقبال و اسعاد من، و واجب است در شرح احسان شما یافتن من خیر را، و امداد من جانب شما، همیشه دل من از برای شما مسکن است در دو حالت نزدیکی و دوری (ع)

در ذکر امام یازدهم ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین

کمال الدین محمد بن طلحه رحمه الله ایراد فرموده در باب یازدهم در کتاب خود ذکر حسن بن علی العسکری را (ع) و گفته که ولادت شریفش در سال دویست و سی و یکم بوده از هجرت فاما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو الحسن علی بن محمد بن علی الرضا است (ع) و ذکر او گذشت و مادرش ام ولد بوده که او را سوسن میگفتند فاما نام نیکوش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و اما مناقبش او منقبت علیا دارد و مزیت کبری که حق سبحانه و تعالی اختصاص داده او را بآن منقبت و بمثابه قلاده در گردن دهر استوار ساخته که دایم بر زبانها تازه خواهد بود و از خاطرها فراموش نخواهد گشت، چه مهدی (ع) از نسل پاکیزه اوست که شرح مناقب و تفصیل احوال او ان شاء الله مذکور خواهد شد

ص: ۲۷۲

و کافی است آن حضرت را این تشریف از پروردگار خود که مثل مهدی را از صلب طاهر او بوجود آورده که مقبولان حق از حزب او باشند، و آن حضرت را فرزندی غیر او نبوده، و دنیا بآخر نیاید و حیات منقطع نشود تا ظاهر گرداند حق تعالی از برای ناظران، مآثر و مزایای او را و اما عمر عزیزش او وفات نمود در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصت و ششم از هجرت در خلافت معتمد و ذکر ولادتش گذشت که در دویست و یکم بوده پس عمر گرامیش بیست و نه سال بوده باشد و مقام او با پدر بزرگوار بیست و سه سال و چند ماه باقی ماند بعد از پدر پنج سال و چند ماه و قبر اطهرش در سرمن رأی است.

این آخر کلام کمال الدین است رحمه الله و مؤلف رحمه الله میفرماید که من عجب دارم از متانت فضل ابن طلحه و مکانت علم او و میل او بتصنیف کتاب خودش که او تفتیش فضائل ایشان ننماید و مبالغه نکند در ایضاح اخبار و دلائل ایشان، و اختصار نماید بدین قدر از ذکر او و از ذکر پدرش که از پیش ذکر کرد، و اعتذار جوید بکوتاهی عمر خود از شمردن فضل او و اگر طلب آن میکرد و جهد و سعی مینمود در تحصیل مناقب ایشان آنچه میخواست در تحت ضبط و عدد در نمی آمد و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمه الله ذکر مولد و وفات آن حضرت کرده چنانچه مذکور شد و وفاتش در زمان معتزله گفته و گوید بعضی آورده اند که مولدش در سنه اثنین و ثلثین و مائتین بوده

ص: ۲۷۳

و بسرمن رأی وفات یافت در هشتم ربیع الاول در سنه ستین و مائتین پس عمر شریفش بیست و هشت سال بوده باشد و مادرش ام ولد بود که او را حریبه میگفتند و قبر انورش در جانب قبر پدر بزرگوار اوست بسرمن رأی

[ذکر طرف من مناقب الامام ابی محمد العسکری علیه السلام و دلائله]

و روایت کند از رجال خود که گفت قاضی ابو عبد الله حسین بن علی بن هارون الضبی که من یافتیم در کتاب والد خود که حدیث کرد ما را جعفر بن محمد بن محمد بن حمزة العلوی که من نوشتم بابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) و سؤال کردم که چرا فرض گردانید حق سبحانه و تعالی روزه را؟ پس نوشت آن حضرت بسوی من که فرض گردانید حق سبحانه و تعالی روزه را تا بیاید غنی مس جوع و گرسنگی را و رحم و عطا کند بر فقیر و روایت کند از رجال خود از حافظ بلاذری و او باسناد خود روایت کند از امام حسن عسکری (ع) و آن حضرت از آبای کرام خود تا رسول الله (ص) و آن حضرت از جبرئیل و او از حق جل و علا که فرمود که منم خدای که جز من خدای نیست پس هر که اقرار کند بتوحید من داخل شود در حصار من و هر که داخل شود در حصار من ایمن گردد از عذاب من و سابقا این حدیث مذکور شد

ص: ۲۷۴

شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده باین چند را در ارشاد در ذکر آن حضرت و گفته که امام قایم بعد از ابی الحسن علی بن محمد، حسن بن علی العسکری است (ع) و ذکر کرده تاریخ مولد و دلائل امامت و نص بر او از پدر بزرگوارش و مدت خلافتش و ذکر وفات و موضع قبر و طرفی از اخبار او.

و امام بعد از پدر، اوست از جهت اجتماع خصال فضل در او و تقدم او بر کافه اهل عصر در اموری که موجب امامت است، و مقتضی ریاست است، از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و کثرت اعمال که سبب تقرب الهی است جل اسمه و نص پدرش و اشارت او بخلافت بجانب وی.

ولادتش در مدینه بوده در ماه ربیع الآخر در سال دویست و سی و دوم از هجرت و وفاتش در روز جمعه بود در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصتم از هجرت و او در آن روز بیست و هشت ساله بود و دفن کردند او را در سرمن رأی در خانه وی که پدرش را در آنجا دفن کرده بودند (ع) و مادرش ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و مدت خلافتش شش سال بود

ص: ۲۷۵

باب در خبری که ورود یافته بنص امامت بر او از جانب پدر بزرگوارش و اشارت بسوی او بخلافت بعد از او

و روایتست از یحیی بن یسار عنبری گفت وصیت کرد ابو الحسن (ع) پیش از رحلت فرمودن او بچهار ماه و اشارت فرمود بوی بعد از او بامر خلافت و مرا بدین گواه گرفت و جماعتی را از موالی و از علی بن عمرو نوفلی مرویست که من با ابو الحسن (ع) بودم در صحن خانه وی پس گذشت بما پسرش محمد گفتم مر او را که فدای تو گردم اینست صاحب ما بعد از تو؟ فرمود که نه صاحب شما بعد از من حسن است و روایتست از عبد الله بن محمد اصفهانی که فرمود ابو الحسن (ع) که صاحب شما بعد از من آن کس است که نماز گزارد بر من گفت نمیشناختیم ابو محمد الحسن عسکری را پیش از آن گفت پس بیرون فرمود ابو محمد بعد از وفات پدر بزرگوار و بر او نماز گزارد و مرویست از علی بن جعفر که گفت من حاضر بودم نزد ابو الحسن (ع) چون وفات میکرد پسر او محمد، فرمود مر حسن را (ع) که ای پسر من بجای آور از برای خدای تعالی شکر را که او پدید کرده در تو امر خلافت را و روایتست از احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان گفت بودم حاضر نزد

درگذشتن ابی جعفر محمد بن علی (ع) پس آمد ابو الحسن (ع) پس نهاده شد از برای او کرسی پس نشست بر او و بر گرد او اهل بیت او و ابو محمد (ع) ایستاده بود در ناحیه پس چون فارغ شد از امر ابی جعفر (ع) التفات فرمود بجانب ابی محمد (ع) پس فرمود مثل این را

ص: ۲۷۶

و از علی بن مهزیار روایتست که گفت گفتم مر ابی الحسن را (ع) اگر حادثه شود نعوذ باللّه پس بکه حواله خواهد بود؟ فرمود که امر من به اکبر اولاد من حواله است یعنی حسن (ع) و روایتست از علی بن عمرو العطار گفت داخل شدم بر ابی الحسن (ع) و پسرش ابو جعفر یحیی آنجا بود و من گمان کردم که اوست خلف بعد از او؛ و گفتم مر او را که فدای تو گردم کیست اخص از اولاد تو؟ فرمود که تخصیص مکنید احدی را تا بیرون آید بسوی شما امر من، گفت پس نوشتم بسوی وی که بعد از تو در باره کیست این امر گفت پس آن حضرت نوشت بسوی من که در اکبر اولاد من و ابو محمد (ع) اکبر بود از ابی جعفر و مرویست از جماعت بنی هاشم که از ایشانست حسن بن حسین افطس که ایشان حاضر بودند در روز وفات محمد بن علی بن محمد در سرای ابی الحسن علی النقی (ع) و گسترده بودند فراش او را در صحن سرای او، و مردم در گرد وی نشستند، پس گفتند که ما تقدیر میکردیم آنان که بودند بر گرد او از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش قریب صد و پنجاه کس بوده باشند سوی موالی او و سایر مردم که نظر کرد آن حضرت بحسن بن علی بعد از ساعتی که ایستاده بود و او آمد بود گریبان چاک کرده و ایستاده از راست او و ما نمیشناختیم او را فرمود مر او را که ای پسرک من شکر گوی خدای را که حادث گردانیده حق تعالی در تو این امر را، پس او گریست و استرجاع گفت که

الحمد لله رب العالمین و اياه أسأل تمام نعمه علينا و إِنَّا لِلّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ

پس پرسیدیم از او گفتند این حسن بن علی است پسر وی و تقدیر میکردیم در آن وقت که بیست ساله بوده باشد پس در آن روز بشناختیم

ص: ۲۷۷

ما او را و دانستیم که او اشارت فرمود بسوی وی بامامت و قایم مقام خود گردانید.

و از محمد بن یحیی مرویست که من داخل شدم بر ابی الحسن (ع) بعد از درگذشتن ابی جعفر پسر وی پس عزا گفتم او را از او، و ابو محمد نشستند بود، پس ابو محمد گریست، پس ابو الحسن روی مبارک کرد بسوی وی و فرمود که خدای تعالی گردانید ترا خلفی از او یعنی خلیفه گردانید پس حمد گوی خدای را.

و مرویست از ابی هاشم جعفری که من نزد ابی الحسن (ع) بودم بعد از درگذشتن پسرش ابو جعفر من فکر میکردم با خود و میخواستم که بگویم که امر ایشان یعنی ابا جعفر و ابا محمد درین وقت مثل امر ابی الحسن موسی و اسماعیل است پسران جعفر بن محمد (ع) و قصه اینها همچو قصه ایشان است آن حضرت بمن روی آورد پیش از آنکه تکلم کنم و فرمود که نعم یا

أبا هاشم ظاهر گردانید خدای تعالی در ابی محمد بعد از ابی جعفر چیزی که معلوم نبود از برای او همچنان که ظاهر ساخت از برای او در موسی بعد از گذشتن اسماعیل آنچه کشف کرد از حال او، این آنچنانست که حدیث کرد ترا نفس تو، و اگر چه نخواهند این را اهل باطل، ابو محمد خلیفه است بعد از من، نزد اوست علمی که محتاج الیه است و با اوست نشانه امامت.

و روایتست از ابی بکر قهقهی که نوشت ابو الحسن علیه السلام که ابو محمد پسر من اصح آل محمد است از روی عزت، و اوثق ایشانست از روی حجت، و او اکبر ولد من است و او خلیفه من است و باو منتهی می شود گوشهای امامت و احکام آن پس هر سؤال که کنی از او کن که نزد اوست آنچه باو احتیاج است.

ص: ۲۷۸

روایتست از شاهویه بن عبد الله که نوشت ابو الحسن (ع) بسوی من که میخواستی که سؤال کنی از خلف بعد از ابی جعفر و اضطراب داشتی برای این، اضطراب مکن که حق تعالی گمراه نمیگذارد قومی را بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده تا غایتی که بیان می کند از برای ایشان آنچه از آن بهره یزد صاحب تو ابو محمد است نزد اوست آنچه احتیاج دارید بآن، مقدم میدارد حق تعالی و مؤخر آنکه را می خواهد **ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا** و در این بیان و اقناع است مر صاحب عقل بیدار را.

و روایتست از داود بن قاسم جعفری که او گفت من شنیدم از ابی الحسن (ع) که میفرمود که خلف بعد از من حسن است پس چگونه خواهد بود شما را خلفی بعد از خلفی گفتم چه گونه است که فدای تو گردم فرمود که شما نبینید شخص او را و حلال نباشد مر شما را ذکر او بنامش گفتم پس چگونه ذکر کنیم او را فرمود که بگوئید الحجة من آل محمد علیه السلام و اخبار درین باب بسیارست که این کتاب گنجایش این ندارد

باب در طرفی از اخبار ابی محمد (ع) و مناقب و آیات و معجزات او

روایتست از حسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیرهما که گفتند ایشان که بود احمد بن عبید الله بن خاقان مباشر بر ضیاع و خراج در قم، پس یک روزی مذکور میشد در مجلس او ذکر علویه و مذاهب ایشان و او بغایت شدید الانحراف بود از مذهب اهل بیت علیهم السلام گفت من ندیدم و ندانستم در سرمن رأی مردی را از علویه مثل حسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) در هدی و سکوت و عفاف و بزرگی و کثرت عبادت او نزد اهل بیت و بنی هاشم همه شان، و مقدم داشتن ایشان او را بر

ص: ۲۷۹

صاحبان سن و قدر و بزرگی از ایشان و همچنین است حال او نزد پیشوایان و وزرا و عامه مردم او یاد میکرد که من روزی ایستاده بودم بر سر پدرم و آن روز مجلس او بود که دیوان میداشت از برای مردمان که حاجیان درآمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا بر در است او باواز بلند گفت اذن دهید که درآید من تعجب کردم از آنچه شنیدم از ایشان و از جسارت

ایشان که بکنیت ذکر کنند مردی را در حضور پدرم، و نبود که بکنیت خوانند کسی را نزد او مگر او خلیفه باشد یا والی عهد یا کسی که سلطان امر کرده باشد که او را بکنیت بخوانند نزد وی پس درآمد مردی گندم‌گون نیکو قامت، زیبا روی، جید البدن؛ خورد سال که او را جلالت و هیئت حسنه بود پس چون پدر من او را دید برخاست و چند قدم استقبال وی کرد و من ندیده بودم که این کرده باشد از برای هیچ یک از بنی هاشم و بزرگان.

پس چون نزدیک شد بوی با او معانقه کرد و بوسید روی و سینه او را و دستش گرفت و نشاند بر جای خود و نشست بر پهلوی وی و باو روی آورد و تکلم میکرد و در مکالمه خود را فدای وی میساخت و من متعجب بودم از آنچه میدیدم از او که ناگاه درآمد حاجبی و گفت موفق آمد و چون موفق داخل میشد بر پدرم حاجیان و خواص پیش پیش می‌آمدند و می‌ایستادند میان مجلس پدر من و میان باب الدار سباطین تا داخل میشد و بیرون میرفت.

و لا یزال پدرم روی آورده بود بر ابی محمد و حدیث میگفت تا نظر انداخت بغلامان خاصه و در این هنگام می‌گفت بآن حضرت هر چه خواهی که حق تعالی مرا فدای تو گرداند بعد از آن گفت

ص: ۲۸۰

بحاجیان خود که بگیری باو عقب سباطین را تا نبیند او را یعنی موفق او را پس ابو محمد برخاست و پدرم نیز برخاست و او را در بغل گرفت و او گفت من گفتم حاجیان و غلامان پدرم را که ویلکم چه کس بود که او را بکنیت ذکر کردید بحضرت پدرم و اینها کردید گفتند این مردیست علوی که او را حسن بن علی میگویند و معروف بابن رضاست پس زیاده کردم تعجب را و در این روز لا یزال در آن فکر و اندیشه بودم از آن امر پدرم که این را هرگز از او ندیده بودم تا شب درآمد و عادت او آن بود که چون نماز خفتن میگذارد می‌نشست و نظر میکرد بآنچه محتاج الیه بود از مهمات و مؤامرات و رفع میکرد آن را بسططان پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و نشستم پیش وی و نزد وی کسی نبود گفت یا احمد آیا ترا حاجتی است گفتم نعم یا ابه پس اذن میدهی که بیرسم ترا از آن؟ گفت اذن دادم گفتم یا ابه چه مرد بود آنکه من دیدم در صباح به پیش تو که کردی آنچه کردی از اجلال و تعظیم او و تکریم و تبجیل و خود را فدای او میکردی و ابوین را؟ گفت ای پسر آن کس امام روافض بود حسن بن علی که معروفست بابن الرضا بعد از آن ساکت شد ساعتی و من هم خاموش بودم.

بعد از آن گفت ای پسر اگر زایل شد خلافت از خلفای بنی عباس مستحق نیست آن را احدی از بنی هاشم غیر او از جهت فضل و عفت و هدی و صیانت و زهد و عبادت و جمیل اخلاق و صلاح او و اگر میدیدی پدر او را میدیدی که چه نوع مردیست از صفات حمیده و فضل و بزرگی که داشت پس زیاده کردم اضطراب و خشم خود را و به تفکر درآمد در آنچه شنیدم از او در باب وی و آنچه دیدم

ص: ۲۸۱

از فعل او پس من بعد از آن همت را مصروف نمیداشتم الا در سؤال و پرسیدن از خبر او و بحث از امر او، و سؤال نکردم هیچ کس را از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضات و فقها و سایر مردم الا که می‌یافتم نزد او در غایت اجلال و اعظام و محل

رفیع و قول جمیل و تقدیم مر او را بر جمیع اهل بیت و مشایخ خود، پس عظیم شد قدر او نزد من چه نمی دیدم دوست و نه دشمن را الا که بزبان خوش بود با ایشان و ثناگر بر ایشان پس گفتند بعضی که حاضر بودند در مجلس او از اشعریه که چه خبر است از برادر او جعفر و چگونه است حال او از او در محل؟ گفت کیست جعفر که سؤال از او کنند و قرین سازند جعفر را بحسن؟ جعفر اعلان کننده فسق و فجور است و شارب خمر است، او کمتر است از هر که می بینم از مردم او بسیار خفیف و سبک قدر است در ذات و بدرستی که وارد شد بر سلطان و اصحاب او در وقت وفات حسن بن علی العسکری علیه السلام بر من چیزی که تعجب کردم از آن و گمان نداشتم که آنچنان باشد او و این آنست که چون آن حضرت بیمار شد فرستاد نزد پدر من که ابن الرضا بیمارست پس پدر من در ساعت سوار شد و آمد بدار الخلافه و بازگشت بتعجیل، و با وی پنج نفر بودند از خادمان خلیفه که از ثقات و خاصه و تحریر او بودند و امر کرد ایشان را بملازمت سرای امام حسن عسکری (ع) که از احوال او با خبر باشند، و فرستاد نزد اطبا و امر کرد ایشان را که متردد باشند بسوی او و تعهد احوال او کنند در صبح و ما پس چون بعد ازین دو روز یا سه روز گذشت خبر آوردند که ضعف بر او غالب شده سوار

ص: ۲۸۲

شد و رفت و اطباء را امر فرمود که پای از آنجا نکشند و فرستاد بقاضی القضاة و در مجلس وی حاضر کرد و فرمود او را که ده کس را اختیار کن از مردم ثقه که متدین و با ورع و امانت باشند و ایشان را فرستاد که ملازم آن خانه باشند و شب و روز از او غافل نشوند، پس این چنین بود تا آن حضرت رحلت فرمود چون این خبر فاش شد غریو از سرمن رأی برآمد، و بازارها بستند و بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و معدلان و سایر مردمان بجنازه وی حاضر شدند پس سرمن رأی شبیه بروز قیامت شد پس چون فارغ شدند از تهیه او سلطان فرستاد بعیسی بن متوکل و امر کرد که بر وی نماز بگزارد و چون نهادند جنازه را از برای نماز ابو عیسی نزدیک آمد روی مبارک وی گشود و عرض کرد او را بر بنی هاشم از علویه و عباسیه و قواد و کتاب و قضاة و معدلین و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است (ع) که وفات یافته بر فراش خود بی سبب دیگری و حاضر کرد خدام سلطان و ثقات او و قضاة و اطبا که ملازمت داشتند آنجا و همه دیدند و تفحص نمودند که او خود وفات یافته و کسی او را نکشته و بعد از آن روی او را پوشانید و نماز بر وی گزارد و امر کرد که برداشتن و بردند و دفن کردند و بعد از دفن جعفر برادرش آمد نزد پدر من و گفت مرتبه برادر را بمن آرزانی دارید و من در هر سال بیست هزار دینار بشما برسانم چون او این را از او شنید بر او مکروه آمد و گفت ای احمق سلطان اطل الله بقاءه برهنه کرده شمشیر را و نهاده در میان کسانی که زعم ایشان آن بود که پدر و برادر تو امامانند تا ایشان را باز دارد از این و میسر نشد او را پس اگر تو نزد شیعه پدر و

ص: ۲۸۳

برادرت امامی پس هیچ حاجت نیست ترا که سلطان یا غیر او ترتیب تو کنند و اگر نزد ایشان این منزلت نداری نخواهی یافت مرتبه نزد ما پس از آن کلمات او را پدر من قلیل و ضعیف شمرد و امر کرد که او را دور کردند از او و دیگر اذن نداد مر او را در دخول بر او تا مرد پدر من و بیرون آمدم ما و او بر این حال بود و سلطان طلب میکرد اثر ولد حسن بن علی را تا امروز نیافت بسوی او راهی و شیعه مقیم بودند که حسن (ع) وفات کرد و گذاشت ولدی را که قائم مقام اوست بامامت.

و نوشت ابو محمد (ع) بابی القاسم اسحق بن جعفر الزبیری پیش از موت معتز به بیست روز که ملازم شود در خانه خود تا این حادثه بگذرد، پس چون کشته شد ترنجه او نوشت بسوی او که حادثه حادث شد چه امر میکنی مرا آن حضرت نوشت بوی که حادثه دیگرست پس شد در امر معتز آنچه شدنی بود.

گفت که آن حضرت بمردی دیگر نوشت که کشته می شود محمد بن داود پیش از قتل او بده روز پس چون روز دهم شد او کشته شد و روایتست از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که او گفت کار بر ما تنگ شد و گفت مرا پدر من که بیا تا برویم بسوی این مرد یعنی ابا محمد (ع) که او را وصف می کنند بحدود و سماحت، گفتم میشناسی او را گفت ندیده ام او را و نمی شناسم؛ او را گفت پس قصد دیدن او کردیم پدر من در راه گفت آنچه احتیاج است ما را آنست که امر کند ما را به پانصد درهم دویست درهم

ص: ۲۸۴

از برای کسوه، و دویست درهم از برای دقیق و صد درهم از برای نفقه و من گفتم در نفس خود کاشکی مرا امر میکرد به سیصد درهم صد درهم از برای خود الاغی میخریدم و صد درهم از برای نفقه و صد درهم دیگر از برای کسوه و بیرون می آمدیم بجانب جبل و چون رسیدیم بدر خانه بیرون آمد بسوی ما غلام او و گفت درآیند علی بن ابراهیم و محمد پسر او پس چون داخل شدیم بر او و سلام کردیم فرمود مر پدر مرا که یا علی چه بازداشت ترا از مادر این وقت؟ گفت یا سیدی شرم داشتیم که ملاقات کنم ترا بر این حال چون بیرون آمدیم از نزد او آمد ما را غلام او پس داد به پدر من کیسه که در او درهم بود و گفت این پانصد درهم است دویست از برای کسوه و دویست از برای دقیق و صد از برای نفقه و کیسه دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم ازین در بهاء الاغ صرف کن و صد از برای کسوه است و صد از برای نفقه و بیرون مرو بجانب جبل و برو بسورا گفت بسورا رفت و زنی خواست پس دخل او امروز دو هزار دینار است و مع هذا توقف داشت گفت محمد بن ابراهیم گفتم مر او را که ویحک آیا میخواهی امری ظاهرتر از این؟ گفت راست میگوئی و لیکن هستیم ما بر امری که دائم بر آن بوده ایم.

مؤلف رحمه الله میفرماید که این تقلیدست که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده آن را در شریف کتاب خود حکایت از کفار میکند که **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ** و شبهه نیست که عذاب این جماعت که دعوت بایشان رسیده باشد و دیده باشند اداء و معجزات را

ص: ۲۸۵

باضعاف مضاعفه اشد خواهد بود بلکه نسبتی نخواهد بود مر ایشان را که نرسیده باشد ایشان را دعوت و قایم نگشته باشد بر ایشان حجت و این علوی اگر نه دیده باشد امارت را و نشنیده باشد ادله را او أحسن است از روی حال از او بعد از این و **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** حدیث کرد احمد بن حارث قزوینی گفت بودم با پدر خود بسرمن رأی و پدر من وقوف بیطاری داشت و در مرتبط اُبی محمد (ع) میبود گفت که نزد مستعین استری بود که مثل او کسی ندیده بود در صورت و بزرگی و بلندی اما منع میکرد از زین و لجام کردن و سوار شدن؛ جمع میشدند بسیاری از پشته سواران و حيله نمیتوانستند انگيخت بر

سواری او بعضی از ندمای او گفتند که یا امیر المؤمنین آیا نمیفرستی به نزد حسن بن علی بن الرضا (ع) که بیاید شاید سوار تواند شد او را پس فرستاد بطلب اُبی محمد و رفت پدر من با وی پس چون داخل شد اُبی محمد در آن خانه من با پدر بودم پس نظر کرد آن حضرت بآن استر که ایستاده بود در صحن خانه پس آن حضرت رفت بسوی او و دست مبارک بر کفل او نهاد من نظر کردم بسوی آن استر دیدم که سر تا پا عرق کرده و از او میچکد بعد از آن بجانب مستعین رفت و بر او سلام کرد، ویرا تعظیم کرد و نزدیک وی شد و گفت یا ابا محمد لجام کن این استر را آن حضرت گفت به پدر من که لجام کن او را ای فلان، مستعین گفت تو لجام کن او را آن حضرت طیلسان خود را نهاد و برخاست و لجام کرد او را و باز آمد و بجای خود نشست.

گفت مر او را که یا ابا محمد زین کن او را آن حضرت گفت به پدر من که ای فلان زین کن او را مستعین گفت تو زین کن او را پس دوم بار برخاست و زین کرد او را و بازگشت بجای خود، و گفت مر او را که می بینی که سوار

ص: ۲۸۶

شوی او را؟ آن حضرت فرمود که بلی، پس سوار شد بی آنکه او امتناع کند بر او و بعد از آن او را راند و پاشنه کرد به بهترین رفتنی رفت و بازگشت، و فرمود آمد پس گفت مر او را مستعین که چگونه دیدی او را فرمود که ندیدم مثل او را در حسن و زیبایی پس گفت مستعین مر او را که امیر المؤمنین آن را بتو ارزانی داشت آن حضرت فرمود به پدر من که ای فلان بگیر او را گرفت و کشید و برد و روایتست از اُبی هاشم جعفری که شکایت بردم نزد اُبی محمد حسن بن علی (ع) باحتیاجی که داشتم پس حک کرد بتازیانه خود زمین را و بیرون آورد از او سببکه که قریب پانصد دینار طلا بود و گفت بگیر ای اُبی هاشم و معذور دار ما را.

و مرویست از اُبی علی المطهری که او نوشته بود بسوی آن حضرت از قادسیه و اعلام کرده که مردم باز میگردند از حج از خوف تشنگی من هم باز گردم آن حضرت نوشت که بروید که بر شما ترسی نیست ان شاء الله پس باقیان رفتند بسلامت و بایشان از تشنگی تشویشی نرسید.

مرویست از علی بن الحسین بن الحسن بن الفضل الیمانی که او گفت نزول کرد بجعفری از آل جعفر خلق بسیار که مقاومت ایشان میسر نبود، او بنوشت بآن حضرت و از ایشان شکایت کرد، پس نوشت باو که دست میدارند ایشان از تو ان شاء الله گفت بیرون آمدند مردم اندکی بسوی ایشان و آن جماعت زیاده بر بیست هزار کس بودند و اینان کمتر از هزار و ایشان را منهزم ساختند.

و روایت است از محمد بن اسماعیل العلوی گفت که حبس کرده شد ابو محمد (ع) نزد علی بن اوتامش و او شدید العداوه بود مر آل محمد را (ع) و غلیظ بود بر آل اُبی طالب؛ و گفته بودند

ص: ۲۸۷

او را که چنین و چنان کن پس اقامت نکرد نزد او الا یک روز تا نهاد هر دو رخسار خود را بر زمین از برای او و بالا نمیکرد چشم خود را بسوی او از جهت اجلال و اعظام او، و بیرون آمد از نزد او و او احسن مردم شد از روی بصیرت، و نیکوترین مردمان از روی گفتار در باره او حدیث کند ابو هاشم جعفری که شکایت کردم بایی محمد از تنگی حبس و سختی قید پس نوشت که تو نماز پیشین را امروز در منزل خود خواهی گزارد پس بیرون آوردند مرا در وقت پیشین و نماز گزاردم در منزل خود چنانچه آن حضرت فرموده بود، و تنگی معاش داشتم خواستم که از وی مددی طلب کنم و بنویسم در کتابتی که بخدمت وی میفرستادم از آن شرم داشتم، چون منزل خود آمدم برای من صد دینار فرستاد و نوشت بسوی من که هر گاه ترا حاجتی باشد پس شرم مکن و بطلب آن را، چه تو آن را که میخواهی می‌یابی ان شاء الله تعالی و روایتست از نصیر خادم که او گفت شنیدم بسیار بار که آن حضرت تکلم میفرمود غلامان خود را بلغات ایشان و در میان ایشان ترک و روم و سقلابی میبودند، من تعجب داشتم ازین، و میگفتم او در مدینه متولد شده و ظاهر نساخت خود را باحدی تا ابو الحسن رحلت فرمود، و هیچ کس ندید او را پس چگونه این زبانها را میداند، و با خود این میگفتم پس روی آورد بجانب من و فرمود که خدای تعالی جل اسمه ظاهر کرده حجت خود را در میان خلق خود، و داده او را معرفت هر چیزی و او میداند لغات و اسباب و حوادث را و اگر این چنین نبودی میان حجت و محجوج فرق نشدی.

حسن بن طریف گوید میخیلید در سینه من دو مسأله میخواستم که هر دو را بنویسم و بیرسم

ص: ۲۸۸

از آن حضرت (ع) پس نوشتم و سؤال کردم از وی که قایم (ع) وقتی قیام نماید بامور بچه حکم خواهد کرد و کجا خواهد بود مجلسی که حکم کند در میان مردم؟ و میخواستم که بیرسم از تب ربع پس غافل شدم از ذکر تب جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قایم (ع)، هر گاه که قیام نماید حکم خواهد فرمود در میان مردمان بعلم خود همچو قضای داود (ع) که سؤال نکند بینه را و میخواستی که بیرسی از تب ربع پس فراموش کردی، پس بنویس بر ورقی این آیت را و بیاویز بر گردن محموم که **یا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَی اِبْرَاهِیْمَ** پس نوشتم این آیت را و آویختم بر گردن محموم پس بخود آمد و تب از او رفت.

اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که نشستیم مر اُبی محمد را در میان راه تا آن حضرت بر من گذشت شکایت بردم بوی از جهت احتیاج و سوگند خوردم که نیست نزد من یک درهم و ما فوق آن و نه چاشت دارم و نه شام، فرمود که سوگند بخدا خوردی بدروغ و حال آنکه دفن کرده دویست دینار در جای، و این را نگفتم که دفع کنم از تو عطا را بده ای غلام آنچه با تست، پس داد بمن غلام او صد دینار پس روی مبارک بسوی من کرد و گفت که حرام کرده دانایی را که دفن نموده آن را هر چند که احتیاج تمام داری بآن، و راست فرمود آن حضرت چه من انفاق میکردم آنچه بمن میرسید و بغایت مضطرب شدم روزی از برای نفقه، و ابواب رزق بر من بسته شده بود پس من تفتیش کردم بر دانایی که دفن کرده بودم نیافتم آن را پس نظر کردم معلوم شد مرا پسری بود موضع آن را دانسته بود

ص: ۲۸۹

رفته بود و برداشته و گریخته پس دست نیافتم از آن بر چیزی گوید علی بن زید بن علی بن حسین که مرا فرسی بود نیکو و بسیار ذکر نیکوئی آن در محافل میکردم پس روزی رفتم بخدمت ابی محمد (ع) فرمود که چه کردی فرس خود را؟ گفتم اینک بر در ایستاده است و این زمان گذاشتم او را فرمود که سوگند میدهم ترا که پیش از شب اگر قادر شوی بر مشتری تأخیر مکن و در این اثنا یکی درآمد و کلام وی منقطع شد، پس برخاستم و در آن فکر بودم و بمنزل خود رفتم و خبر کردم برادر خود را از این گفت نمیدانم که چه گویم و بخل میکردم در فروختن او، پس چون شب درآمد و نماز خفتن شد نماز گزاردیم سائس آمد که فرس تو این زمان مرد من غمگین شدم و دانستم که آن حضرت از آن گفتن این خواسته بود بعد از آن رفتم بخدمت ابی محمد (ع) بعد از چند روز و میگفتم در نفس خود که کاش آن حضرت انعام میفرمود بمن دابه را، پس چون نشستم فرمود پیش از آنکه من چیزی گویم فرمود که نعم برای تو هست دابه‌ای غلام بده بوی مادیان کمیت مرا بعد از آن فرمود که این بهتر از فرس تست و آهسته‌تر و درازترست از عمر احمد بن محمد گوید که من نوشتم بابی محمد (ع) در وقتی که مهتدی در قتل موالی سعی داشت که یا سیدی الحمد لله که مشغول گردانید او را از تو و بمن رسید که او ترا تهدیدها کرده و گفته که و الله که خالی کنم ایشان را از جدید زمین، پس آن حضرت بخط شریف خود نوشت بوی که عمر او از آن کوتاه‌تر است و بشمار پنج روز از این زمان باز که کشته می‌شود او در روز ششم بانواع خواری و زاری، پس آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود

ص: ۲۹۰

گویند که درآمدند عباسیان بر صالح بن وصیف در جای که حبس کرده بودند ابو محمد را (ع) و گفتند او را که حبس را برو تنگ ساز و گشاد مساز صالح گفت من چه کنم باو؟ دو مرد که بدترین مردم اند بر او موکل گردانیده‌ام و ایشان گشته‌اند از عبادت و صلاة و صیام بامری عظیم؟ پس امر کردند باحضر آن موکلان گفتند ایشان را که و یحکما چیست حال شما در امر این مرد؟ پس گفتند چه میگوئی در باره مردی که روز بروزه باشد و شب همه شب نماز میگذارد، با کسی سخن ندارد و مشغول نیست بغیر عبادت، پس هر گاه نظر میکند بجانب ما می‌لرزد جمیع اعضای ما بمرتبه که مالک نفس خود نمیتوانیم شدن چون شنیدند این را عباسیان بازگشتند خاموش و خاسر.

و از علی بن محمد مرویست که او روایت کرده از جماعتی از اصحاب ما که ایشان گفتند که تسلیم کردند آن حضرت را بنحریری از جهت حبس و او کار را بر آن حضرت تنگ میگرفت و ایذا میرسانید پس گفت زن او بوی که از خدای تعالی بترس که تو نمیدانی که کیست در خانه تو و یاد کرد صلاح و عبادت او را و گفت من میترسم بر تو از او، او گفت و الله که من او را خواهم انداختن در پیش سباع.

بعد از آن رفت و این رخصت حاصل کرد و رخصت یافت؛ چون انداخت آن حضرت را در پیش سباع او میل نکردند بخوردنش پس نظر کردند بآن موضع تا به‌بینند که حال او چیست، پس یافتند که در نماز ایستاده و آن سبع گرد وی میگردد و تعرض نمیرساند پس امر کردند و آن حضرت را از آن منزل و خانه بیرون بردند.

و روایات در این معنی بسیار است باین اختصار رفت

باب در ذکر وفات ابی محمد الحسن بن علی (ع) و موضع قبر و ذکر ولد او

آن حضرت مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و شصتم، و رحلت فرمود در روز جمعه هشتم ماه مذکور در سنه مذکوره و در وقت وفات بیست و هشت سال داشت، و دفن کرده شد در خانه که دفن کرده شده بود پدر او در سرمن رأی، و گذاشت ابن منتظر را از برای دولت حق و آن حضرت مخفی میداشت مولد او را، و میپوشید امر او را از جهت صعوبت وقت، و شدت طلب سلطان زمان، و اجتهاد او در تفتیش امر او چون شایع شد از مذهب شیعه امامیه در باب او و معلوم و معروف شد انتظار ایشان مر او را، و اظهار نفرمود ولد خود را در حال حیات خود، و ندانستند او را جمهور بعد از وفات ابی محمد و جعفر بن علی برادر آن حضرت متولی اخذ ترکه او شد، و سعی کرد در حبس خواری وی، و اعتقال حلال او و تشنیع میکرد بر اصحاب آن حضرت بسبب انتظار ایشان ولد او را و قطع میکرد کلام ایشان را که می گفتند در وجود او، و قول بر امامت او، و برمی انگیزت قوم را تا غایتی که میترسانیدند ایشان را و متفرق میساختند و دلیر گردانیده بود قوم را بر ایشان و بلاها را بر سر ایشان می آوردند از اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر و استخفاف و ذل و خواری و باینها سلطان نتوانست ایشان را از آن بازداشت.

و جمع کرد جعفر ظاهرتر که ابی محمد را (ع) و سعی میکرد نزد شیعه که قایم مقام برادر باشد پس شیعه از او مطلقا قبول نکردند و اعتقاد نکردند او را در آن پس رفت پیش سلطان وقت و التماس

مرتبه برادر کرد و بذل کرد مال بسیاری و تقرب جست بهر آنچه ظن او بود که بآن تقرب میتوان جستن بآن، پس منتفع نشد بچیزی از آن و مر جعفر را اخبار بسیار است درین معنی و کتاب گنجایش شرح و بسط آن ندارد و آن مشهور است نزد امامیه و کس بسیار است که میداند از عامه و بالله التوفیق ابن خشاب نیز تاریخ ولادت و وفات و مبلغ سن آن حضرت را ذکر کرده بر وجهی که سابقا مذکور شد.

و در کتاب دلائل آورده که دلائل حسن بن علی العسکری (ع): محمد بن عبد الله روایت کرده که چون امر کرده شد که سعید ابی محمد (ع) را بکوفه برد نوشت بسوی وی ابو هیثم که فدای تو گردم رسیده است بمن امری که اضطراب پیدا کرده ام پس نوشت بوی که بعد از سه روز دیگر میرسد بشما فرح و شادی، پس کشته شد معتز در روز سیوم گفت ناپیدا شد غلام کوچکی که مر او را بود و نمی یافتند، آن حضرت را از آن حال خبر دادند فرمود که طلب کنند او را از فلان بر که؛ پس طلب کردند او را یافتند در آن مرده و او گفت که خزانه ابی الحسن را (ع) بنهب بردند بعد از آنکه او در گذشت پس آن حضرت را خبر کردند از آن، امر کرد تا در آن را بستند بعد از آن حرم و عیال او را طلب کرد و گفت بیک یک

که فلان چیز را رد کن، و خبر کرد بهر یک بآنچه برداشته بودند تا همه را باز دادند و هیچ فوت نشد.

حدیث کرد هارون بن مسلم او گفت پسری شد احمد پسر مر او نوشت بسوی ابی محمد (ع) بعسکر در روز دوم ولادت او و پرسید که چه نام کند او را و کنیت او چه باشد، و من میخواست که نام او جعفر باشد و کنیت او أبو عبد الله پس آمد رسول او در صبحه روز هفتم و کتاب آورد از او که او را جعفر نام کن و کنیت کن او را بابی عبد الله و دعا فرموده بود از برای من و حدیث کرد مرا قاسم هروی که بیرون آمد توقیع از ابی محمد ببعضی بنی اسباط گفت نوشته بودم بوی که خبر کند او را از اختلاف موالی و سؤال کرده بودم او را از اظهار دلیل؛ پس نوشت بسوی من:

بدرستی که خطاب فرمود خدای عز و جل عاقل را و نیست احدی که اتیان نماید بآیتی و اظهار کند دلیلی را که اکثر و بیشتر باشد از آنچه آمده بخاتم النبیین و سید المرسلین پس میگفتند کفار که او ساحر و کاهن و کذاب است و هدایت میکرد حق تعالی کسی را که مهتدی میبود الا آنکه بادلّه ساکن میشدند بسیاری از مردم.

و این آنست که حق تعالی اذن میفرماید ما را پس تکلم میکنیم و منع مینماید و خاموش میباشیم و اگر خواهد که اظهار نکند حق را پیغمبران را نمیفرستد که مبشرین و منذرین باشند که اظهار کنند حق را در حال ضعف و قوت و ناطق باشند در آن اوقات تا گزارش دهند امر حق را و انفاذ حکم او کنند در میان طبقات مردمان متفرقه تا ایشان را بینا گردانند بر سبیل نجات و متمسک بحق گردند و متعلق بفرع و اصل شوند بی شک و ریب و نیابند از او گریزی

ص: ۲۹۴

و طبقه اخذ نکنند حق را از اهل او پس ایشان مثل راکب بحرند که موج میزنند نزد موج او و ساکن میگردند نزد سکون او و طبقه غالب می شود بر ایشان شیطان شان و نشان ایشان رد است بر اهل حق و دفع حق است بباطل از جهت حسدی که نزد ایشان است پس بگذار کسی را که میرود برود براست و چپ پس شبان هر گاه خواهد جمع میکند گوسفندان خود را بآسان ترین سعی ذکر کردی از تو اختلافی را که در میان موالی است پس آن هست از رفعت و کبر بی شک و کسی که نشست در مجلس حکم پس او اولی است بحکم نیکو، رعایت کن کسی که رعایت پذیرست، و احتراز کن از اذاعت و شهرت و طلب ریاست که این هر دو مرد را بهلاکت میبرند.

ذکر کردی از رفتن خودت بفارس میبرد حق تعالی ترا بمصر ان شاء الله و ایمن داخل خواهی شد و برسان ثقات دوستان را از من سلام و امر کن ایشان را بتقوای الهی و پرهیزگاری خدای عظیم و أداء امانت و اعلام کن ایشان را که فاش کننده بر ما حرب است پس چون خواندم که داخل میشوی بمصر ندانستم معنی این را پس آمدم ببغداد و عزیمت خروج کردم از آنجا بفارس پس یراق آن مهیا نشد پس بیرون رفتم بجانب مصر مرویست از علی بن محمد بن زیاد که بیرون آمد توقیع ابی محمد (ع) که فتنه مخصوص تست پس بنشین در خانه خود و بیرون مرو و گفت پس مصیبتی بر من واقع شد نوشتم بسوی وی که آیا آن نایبه این بود؟ پس نوشت که نه آن سخر است از این؛ پس مرا طلب میکنند بسبب جعفر بن محمد و

ص: ۲۹۵

منادی میکردند که هر که او را بیاورد پس او را صد هزار درهم باشد حدیث کرد محمد بن علی السمری که گفت داخل شدم بر اُبی أحمد عبید الله بن عبد الله و پیش او رقعہ بود از اُبی محمد (ع) در او بود که من فرود می‌آرم بلای خدای را بر این طاغی یعنی الزبیری و او گیرنده بود آن حضرت را و سه روز شده بود پس چون روز سیوم شد کردند باو آنچه کردند و دیگر گفت که نوشت آن حضرت بسوی من که فتنه فرو خواهد گرفت شما را بر حذر باشید پس چون سه روز گذشت در میان بنی هاشم فتنه افتاد پس من نوشتم بوی که آیا آن فتنه این بود فرمود که نه و لیکن غیر اینست پس چون چند روز گذشت امر معتز بوقوع آمد و کشته شد او و مرویست از اُبی هاشم جعفری که او گفت نزد اُبی محمد (ع) بودم که درآمد بر او جوانی خوب صورتی من گفتم در نفس خود که باشد این پس ابو محمد فرمود که این ابن ام غانم است صاحب سنگی که مهر کرده بودند آن را پدران کرام من و آن را آورده که من نیز مهر کنم، آنگاه فرمود که بده سنگت را بمن؛ پس داد و در او موضع املس نرم بود آن را مهر فرمود با خاتم خود که با وی بود و اسم یمانی مهجع بن سفیان بن علم بن ام غانم یمانیه بود او دیگر گفت که بیرون آمد ابو محمد با جنازه اُبی الحسن (ع) و پیرهن را چاک کرده بود پس نوشت بوی ابو عون قرابه نجاح بن سلمه که هیچ کس دیده از ائمه که چاک کرده باشند جامه خود را در مثل این صورت؟ نوشت اُبو محمد بسوی وی که ای اُحمق ندانسته که چاک کرد موسی

ص: ۲۹۶

پیغمبر برای هارون (ع) و روایتست از جعفر بن محمد القلانسی او گفت برادر من نوشت بابی محمد و زن او بستن بود نزدیک بوضع حمل که از خدای تعالی در خواهد که او را روزی کند فرزند نرینه و نام کند او را پس نوشت آن حضرت بوی که روزی میکند ترا فرزند نرینه تمام الخلقه و خوب نامی است محمد و عبد الرحمن پس زن او از یک شکم دو فرزند آورد یکی از ایشان را در پای انگشت زایدی و دیگر تمام خلقه بود پس این یکی را محمد نام کرد و صاحب زواید را عبد الرحمن.

و مرویست از جعفر بن محمد القلانسی که نوشتم بابی محمد بمصحوب محمد بن عبد الجبار که سؤال کند او را از مسایل بسیار و در خواهد که دعای از برای او بکند که بارمنیه رفته بود که گوسفند بیاورد پس جواب سؤال نوشت و ذکر برادر در او نفرمود بعد از آن خبر آمد که برادر او مرد در روزی که آن حضرت نوشته بود جواب مسائل او را، پس چون ذکر نفرموده بود او را دانستم که او مرده است.

و از اُبی هاشم جعفری روایت است که بودم نزد اُبی محمد (ع) فرمود که چون بیرون آید قایم امر کند بکندن منار و مقصورهای که در مساجدست من گفتم در نفس خود که این چه معنی دارد روی مبارک بمن کرد و گفت این معنی دارد که آنها محدث و مبتدع خواهد بود که آن نوع بنا نکرده هیچ پیغمبر و نه هیچ حجتی.

و روایتست از داود بن قاسم جعفری گفت پرسیدم از اُبی محمد (ع) از قول خدای عز و جل که

ص: ۲۹۷

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ فرمود که همه ایشان از آل محمداند ظالم نفس آنانند که اقرار بامام ندارند گفت من اشک چشم کردم و فکر میکردم با خود در عظم و بزرگی آنچه اعطا فرموده آل محمد را صلی الله علیه، پس نظر کرد بمن و فرمود که امر اعظم است از آنچه حدیث میکند ترا نفس تو از عظم و بزرگی شأن آل محمد پس حمد و شکر کن خدای را که تو استمساک جسته بحبل ایشان که خوانده میشوی در روز قیامت با ایشان گاهی که خوانند هر مردمانی را بامامان خودشان پس بشارت باد ترا ای ابا هاشم که تو بر خبری.

و از ابی هاشم روایت است که سؤال کرد محمد بن صالح الارمنی از ابو محمد (ع) از قول خدای عز و جل که **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ** آن حضرت فرمود که محو نمیکند حق تعالی الا آنچه باشد و ثابت نمی‌گرداند الا آنچه نباشد، من گفتم در نفس خود که این خلاف آنست که هشام بن حکم می‌گفت که معلوم خدا نیست چیزی تا آنکه بشود و پدید آید، پس آن حضرت نظر کرد بسوی من و فرمود که خدای تعالی عالم است و دانا بأشیاء پیش از آنکه بشود و پدید آید، خالق بود وقتی که مخلوق نبود، و رب بود وقتی که مربوب نبود، و قادر بود پیش از مقدور، پس گفتم گواهی میدهم که تو ولی الله و حجت او و قائم بقسط و عدل اوئی و تو بر منهاج و طریقه امیر المؤمنینی (ع) و علم او و گوید ابو هاشم که من بودم نزد ابی محمد پس پرسید او را محمد بن صالح الارمنی از قول حق تعالی که **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا** آن حضرت فرمود ثابت است آن معرفت و فراموش کرده‌اند آن موقف را و زود

ص: ۲۹۸

باشد که بیاد بیاید ایشان را و اگر نه آن بودی ندانستی که کیست خالق او، و کیست رازق او ابو هاشم گفت من تعجب داشتم در نفس خود از عظیم آنچه خدای تعالی اعطا فرموده ولی خود را و جزیل آنچه تحمیل کرده او را پس روی آورد ابو محمد و فرمود که امر عجیبتر است از آنچه عجب میداری از آن یا ابا هاشم و اعظم از آن، چیست گمان تو بر قومی که آنکه ایشان را شناخت خدای را شناخته، و کسی که ایشان را شناخت خدای را شناخته، پس مؤمن نیست مگر کسی که تصدیق ایشان کند و بمعرفت ایشان موقن باشد و گوید ابو هاشم که شنیدم از ابا محمد که میفرمود از گناهان چیزی هست که حق تعالی آن را نمی‌آمرزد و آن گفتن مردست که کاشکی من مؤاخذ نمی‌بودم الا باین یعنی گناه را صغیر نباید شمرد پس گفتم در نفس خود که این هر آینه امری دقیق است، و سزاوار آنست مرد را که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را پس روی مبارک کرد بر من و فرمود که صدقت یا ابا هاشم ملازم شو آنچه حدیث میکند ترا نفس تو چه اشراک در میان مردم مخفی‌تر است از مورچه خورد بر سنگ صفا در شب تاریک ظلمات و از ذره خورد بر چیزی سیاه و روایتست از ابی هاشم که شنیدم از ابا محمد (ع) که فرمود که در بهشت هر آینه درهاست که داخل نمیشود آن را مگر اهل معروف پس ستایش کردم خدای را در نفس خود و فرح نمودم بآنچه نهاده‌ام بر خود از حوایج مردم پس نظر کرد بسوی من ابو محمد و گفت نعم پس دایم باش بر آنچه هستی بر آن که اهل معروف در دنیا ایشان همان اهل معروف‌اند در آخرت، بگرداند ترا خدای تعالی از ایشان یا ابا هاشم و رحمت کند،

و هم از او مرویست که شنیدم از ابا محمد که میفرمود که بسم الله الرحمن الرحيم نزدیکترست باسم خدای تعالی که اعظم است از سیاهی چشم به سفیدی او.

و از او است که پرسید محمد بن صالح ارمنی از ابا محمد از قول خدای عز و جل که **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ** پس فرمود آن حضرت که مر او راست امر پیش از آنکه امر کند به او و مر او راست امر بعد از آنکه امر کند بآنچه خواهد پس گفتم در نفس خود که اینست قول خدای عز و جل که **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** گفت نظر کرد بسوی من و تبسم فرمود و گفت **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** و از ابی هاشم مرویست که سؤال کردند از ابی محمد (ع) که چیست و چگونه است حال مرأة مسکینه ضعیفه که اخذ می کند یک سهم و اخذ میکند مرد دو سهم؟ فرمود که بر زن جهاد و نفقه و معقله نیست و بر مرد هست اینها، پس من گفتم در نفس خود که باشد که گفته شود مرا که ابن ابی عوجا سؤال کرد این مسأله را از ابی عبد الله (ع) و او همین جواب فرمود، پس آن حضرت روی کرد بسوی من و فرمود که نعم این مسأله ابن ابی عوجاست و جواب از ما یکی است هر گاه که معنی مسأله یکی است جاریست برای آخر ما آنچه جاری است برای اول ما و اول و آخر ما در علم یکسانند، و مر رسول الله و مر أمير المؤمنين راست فضل ایشان هر دو.

و از او مرویست که نوشتند بسوی آن حضرت بعضی از موالی و محبان: و التماس کردند که دعا تعلیم فرماید ایشان را، پس نوشت بسوی ایشان که این دعا بخوانید

«يا اسمع السامعين و يا

ابصر المبصرين و يا عز الناظرين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم الراحمين و يا احکم الحاکمین صلی علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدلی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری

گوید ابو هاشم که گفتم من در نفس خود که بار خدایا بگردان مرا در سلک حزب خود، و در زمره خود پس اقبال فرمود بمن ابو محمد (ع) و فرمود که تو در سلک حزب اوئی و در زمره او هر گاه که باشی بخدا ایمان آورنده، و مر رسول او را تصدیق کننده، و مر اولیای او را شناسنده و مر ایشان را پیروی کن، پس بشارت باد ترا باز بشارت باد ترا ابو هاشم گوید که من شنیدم از ابی محمد که میفرمود بدرستی که مر کلام خدا را فضل است بر کلام خلق همچو فضل خدای تعالی بر خلق، و مر کلام ما را فضل است بر کلام مردمان همچو فضل ما بر ایشان.

و روایتست از محمد بن الحسن بن میمون گفت نوشتم بسوی وی و شکایت کردم از فقر، باز گفتم در نفس خود آیا نباشد که بگویم آن حضرت فقر با ما بهترست از غنی با غیر ما و قتل با ما بهترست از حیات با دشمنان ما، پس جواب نوشت که خدای عز و جل اختصاص میدهد اولیای خود را گاهی که زایل میگرداند و دور میکند گناهان ایشان را فقر و حال آنکه عفو

میکنند از ایشان بسیاری همچنان که حدیث کرده نفس ترا که فقر با ما بهترست از غنی با غیر ما و قتل با ما بهترست از حیات با دشمنان ما و ما پناهیم کسی را که پناه آرد بما و نوریم کسی را که بینائی جوید بما؛ و نگاه دارنده ایم مر کسی را که

ص: ۳۰۱

اعتصام نماید بما، کسی که دوست دارد ما را باشد با ما در سنام و مقام اعلی، و آنکه انحراف جوید از ما پس جای او آتش است.

و مرویست از ابی هاشم که داخل شدم بر ابی محمد (ع) و میخواستم که سؤال کنم از او نقره که بریزم بآن انگشتی که نگاه دارم از برای تیمن و تبرک، پس نشستم و فراموش کردم بآنچه آمده بودم از برای آن، بعد از آن وداع کردم و برخاستم، انداخت نزد من انگشتی و فرمود که میخواستی از من نقره پس ما دادیم بتو انگشتی سود کردی نگین و کرایه را، گوارا گرداند خدای تعالی ترا یا ابا هاشم.

و روایتست از علی بن عمر النوفلی گفت بودم با ابی الحسن (ع) در صحن خانه او پس گذشت بر ما جعفر پس گفتم فدای تو کردم اینست صاحب ما؟ فرمود که نه صاحب شما حسن است.

و از حجاج بن سفیان عبدی روایتست که گذاشتم پسر خود را بیمار در بصره و نوشتم بابی محمد که دعا فرماید برای او، پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی پسر تو را که او مؤمن بود، حجاج گوید که وارد شد بر من کتابت وی در بصره و مرده بود پسر من در روزی که نوشته بود بمن أبو محمد بموت او، و بود پسر من که شک میکرد در امامت از برای اختلافی که جاری است میان شیعه.

و روایتست از محمد بن دریاب الرقاشی گفت نوشتم بابی محمد و سؤال کردم او را از مشکاة و آنکه دعا کند از برای زن من که باردار بود بر سر ولدش که روزی گرداند حق تعالی مرا فرزند نرینه

ص: ۳۰۲

و نام نهد او را، پس جواب نوشت که مشکاة دل محمد است (ص) و جواب نوشت از حال زن مرا و در آخر کتاب نوشته بود که عظم الله اجرک و بدهد بتو ولدی پس فرزند مرده آورده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد.

گفت عمر بن ابی مسلم که سمیع مسمعی ایذاء بسیار میرسانید مرا و مکروه بسیار از وی میدیدم و خانه من متصل بود بخانه وی، پس نوشتم بابی محمد که دعا فرماید که زود از آن فرج یابم پس جواب آمد که بزودی بتو فرج میرسد و تو مالک خانه او میشوی، پس او مرد بعد از ماهی و خریدم خانه او را و با خانه خود یکی کردم ببرکت آن حضرت روایتست از محمد بن عبد العزيز البلیخی گفت صباحی بیرون رفته بودم و نشسته در شارع غنم پس ناگاه ابو محمد بیرون آمده بود و متوجه دار عامه بود پس گفتم در نفس خود که دیده می شود که فریاد کنم که ای مردمان این حجت الهی است بر شما پس شناسید او را

اگر میکشید مرا، پس چون نزدیک شد بمن ایما فرمود بسوی من بانگشت سیابه خود که بر دهان داشت که اسکت، و دیدم او را در آن شب که میفرمود که کتمان است یا قتل پس به پرهیز بر نفس خود.

حدیث کرد محمد بن اقرع که نوشتم بآن حضرت و سؤال کردم از امام که محتلم می شود؟ و گفتم بعد از این که کتابت از خود جدا کرده بودم که احتلام از شیطان است، و حق سبحانه و تعالی در پناه خود نگاه میدارد اولیای خود را از آن، آن حضرت در جواب نوشت که حال ائمه در خواب همان حال ایشان است در بیداری تغییر نمیکند خواب از ایشان چیزی را، و در پناه خود نگاه میدارد حق تعالی اولیای خود را از لکه و وسوسه شیطان همچنان که حدیث کرده نفس تو

ص: ۳۰۳

و مرویست از ابی بکر که عرض کرد بر من دوستی که مرا بود که بیا با من شریک شو در خریدن اثمار نخل از نواحی متفرقه، پس نوشتم بآن حضرت و در این باب مشورت کردم بوی، نوشت داخل مشو در شرکت او چه چیز غافل میسازد ترا از ملخ و کرم خوردن آن پس واقع شد ملخ و آن را فاسد ساخت و آنچه باقی ماند کرم خورد و حق مرا در پناه گرفت به برکت آن حضرت.

حدیث کرد مرا حسن بن طریف گفت نوشتم بابی محمد (ع) و پرسیدم که چیست معنی قول رسول الله (ص) مرأی المؤمنین را (ع) که

«من كنت مولاه فهذا علي مولاه»

فرمود که خواسته باین قول بآن که بگرداند او را علمی که شناخته شود باو حزب الهی نزد مفارقت.

گفت نوشتم نزد آن حضرت آنکه من سی سال بود که متعه نکرده بودم، و باز ایستاده بودم از آن، و بود در حی من زنی که وصف کرده بودند او را بجمال نزد من و دل من میل کرده بود بجانب وی، و او زنی بود فاجره که منع نمیکرد از دست رسیده بوی، مرا از او کراحت بود باز گفتم با خود که متعه کن با فاجره که تو بیرون میبری او را از حرام بحلال، پس نوشتم بآن حضرت و مشورت کردم با وی در باب متعه و گفتم آیا جایز است بعد ازین سالها که متعه کنم؟

جواب نوشت که تو احیای سنت میکنی و امانت بدعت، باکی نیست اما باید که پرهیزی از فاجره که مشهور بزنا باشد و اگر چه حدیث کند نفس تو که پدران من گفته اند که متعه بفاجره بکن چه تو بیرون میبری او را از حرام بحلال پس این زنیست معروفه بکار بد و من میترسم بر تو که این خبر فاش شود پس من ترک کردم و بوی متعه نکردم و متعه کرد بوی شاذان بن سعید، و او مردی بود از

ص: ۳۰۴

برادران و همسایگان ما که این خبر شهرت یافت تا بسططان وقت رسید و مال نفیس بسیار ازو گرفتند بواسطه این و خدای تعالی مرا نگاه داشت ببرکت آن سید و روایت کند سیف بن لیث که من گذاشتم پسری که مرا بود بیمار در مصر در وقتی که بیرون می‌آمدم از آنجا و مرا پسری دیگر بود شریر بدنفس و او وصی و قیم من بود بر عیال و ضیاع من پس نوشتم بابی محمد (ع) و التماس کردم که دعا فرماید از برای آن پسر بیمار پس جواب نوشت بسوی من که صحت و عافیت یافت پسر کوچک تو و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود مرد پس شکر خدای تعالی کن و جزع مکن تا ضایع نشود اجر تو پس وارد شد بر من آن کتاب در روزی که کوچک عافیت یافته بود و بزرگ مرده.

و مرویست از محمد بن حمزه السروری گفت نوشتم بر دست ابی هاشم داود بن قاسم الجعفری که میان من و او مواخات بود بسوی ابی محمد (ع) و سؤال کردم او را که دعا فرماید از برای من بغنی و توانائی و من مردی درویش بودم، و جواب آمد بر دست او که بشارت باد ترا که فرود آورد حق تعالی بتو غنی را پسر عم تو یحیی بن حمزه مرده و صد هزار درهم گذاشته و آن بتو میرسد پس شکر کن خدای را و بر تست که میانه باشی در معاش، و باید که حذر کنی از اسراف که آن از فعل شیطان است.

پس آمد بر من بعد از این قاصدی و خبر آورد که پسر عم من مرده در روزی که بازگشت بمن ابو هاشم بجواب مولای من ابی محمد (ع) پس من غنی شدم و زایل شد فقر از من همچنان که فرموده

ص: ۳۰۵

بود سید من پس ادا کردم حق الله را از مال خود، و احسان نمودم برادران دینی خود را و باقی را نگاه داشتم و بحسنات خرج میکردم و من مردی بودم مسرف چنانچه آن حضرت فرموده بود.

و روایتست از محمد بن صالح الخثعمی گفت نوشتم بابی محمد (ع) و سؤال کردم از خربزه که من شعف تمام بآن داشتم نوشت بمن که خربزه را بناشتا مخور که آن فالج می‌آرد، و میخواستم که بیرسم از صاحب زنج که خروج کرده بود در بصره پس فراموش کردم تا رفت کتابت من بوی پس توقیع آن حضرت بیرون آمد که صاحب زنج از اهل بیت نبود گوید محمد بن ربیع شیبانی که من مناظره کردم مردی را از ثنویه در اهواز، بعد از آن آمدم بسر من رای، و در دل من چیزی از مقاله او اثر کرده بود، پس من نشسته بودم بر در احمد بن خضیب که آمد ابو محمد (ع) از دار عامه در میان جماعتی سواران در آن روز پس نظر کرد بسوی من و اشارت فرمود بانگشت مبارک خود که یکی یکی تا مرا جدا ساخت پس من بیهوش افتادم و روایتست از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید گفت که من داخل شدم بر ابی محمد (ع) و نشستم نزد او که بیاد آمد مرا که مندیلی داشتم که پنجاه دینار در او بود و اکنون با من نیست، مضطرب شدم از برای آن آن حضرت فرمود که باکی نیست آن نزد برادر تو محفوظ است ان شاء الله پس آمدم بمنزل خود پس داد آن را بمن برادرم گوید علی بن محمد بن حسن که ملاقات کردند با ما جماعتی از اهواز از اصحاب ما و بیرون رفته بود سلطان بر سر صاحب بصره، ما هم بیرون رفتیم و میخواستیم که به‌بینیم ابا محمد را (ع) و او را

ص: ۳۰۶

پیشتر دیده بودیم و نشستیم در میان سرمن‌رأی و انتظار رجوع وی میبردیم. چون بازگشت و بما نزدیک شد ایستاد و دست مبارک دراز کرد و طاقیه از سر برداشت و نگاه داشت و آن دست دیگر بگرد سر مبارک برآورد، و خندید در روی هر یک از ما پس گفت مردی در میان ما که گواهی میدهم که تو حجت خدائی و برگزیده اوئی گفتم ای فلان ترا چیست گفت که من شک داشتم در او پس گفتم در نفس خود که اگر او بازگردد و طاقیه از سر بردارد من قایل گردم بامامت او و روایتست از ابی سهل بلخی که نوشت مردی بآن حضرت و التماس کرد که دعا فرماید از برای پدر و مادر او، و مادر او غالیه بود و پدرش مؤمن پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی بر پدر تو و دیگری نوشت و همچنین التماس دعا کرد از برای پدر و مادرش و مادر او مؤمنه بود و پدرش ثنوی پس نوشت که

رحم الله والدتك

و دو نقطه بر بالا نهاد تا والدیک نخوانند یعنی خدای تعالی رحمت کند بر مادرت و روایتست از جعفر بن محمد بن موسی گفت که نشسته بودم در آخر روزی که آن حضرت سواره بر من گذشت و بودم من که آرزوی سخت داشتم از برای فرزند، پس گفتم که روزی کناد مرا خدای تعالی فرزندی؟ اشارت فرمود بسر مبارک که نعم گفتم نرینه؟ باز اشارت فرمود بسر که نه پس مرا دختری شده و حدیث کرد ابو یوسف که شاعر متوکل بود گفت مرا فرزندی شد و معاش من تنگ بود نوشتم رقعها بر جماعت که مرا مددی کنند آن کس که رفته بود با رقعها نومید بازگشت گفتم بروم

ص: ۳۰۷

و طواف کنم بر گرد خانه و یا در خانه بروم؛ پس آمد ابو حمزه و با وی کیسه بود سیاه که در او چهار صد درهم بود گفت میگوید مرا ترا سید من که این را بر مولود خرج کن مبارک گرداند خدای تعالی آن مولد را بر تو.

و روایتست از بدل که کنیزک آن حضرت بود گفت من دیدم نزد سر آن حضرت نوری که درخشان میبود تا آسمان در حالتی که آن حضرت در خواب میبود.

حدیث کرد أبو قاسم که کاتب را شد بود گفت که بیرون آمد مردی از علویین از سرمن‌رأی در ایام ابی محمد (ع) بطرف جبل که طالب فضل بود پس ملاقات کرد بوی مردی در حلوان گفت از کجا آمده گفت از سرمن‌رأی گفت میدانی درب فلان و فلان را گفت بلی گفت هیچ خبر داری از حسن بن علی العسکری گفت نه گفت بچه کار آمده بجبل گفت بطلب فضل گفت تراست بر من پنجاه دینار پس از من بستان و باز گرد با من بسرمن‌رأی تا برسانی مرا به حسن بن علی گفت خوش باشد، پس بوی پنجاه دینار داد، و بازگشت علوی با او پس هر دو رسیدند بسرمن‌رأی، پس اذن طلبیدند بر ابی محمد (ع) پس اذن یافتند و هر دو داخل شدند و آن حضرت نشسته بود در صحن خانه پس چون نظر کرد بجبلی فرمود که توئی فلان بن فلان؟ گفت نعم فرمود که وصیت کرده بتو پدر تو و وصیت از برای ما کرده پس آورده آن را و با تو چهار هزار دینارست، پس بده آن را او گفت آورده‌ام و داد آن مال را بوی، بعد از آن نظر کرد بعلوی فرمود که بیرون آمدم بسوی جبل از جهت طلب فضل پس داد ترا این مرد پنجاه دینار پس بازگشتی با او و ما میدهیم ترا پنجاه دینار پس داد او را.

متولد شد آن حضرت در ماه ربیع الآخر در سال دویست سی و دوم و وفات یافت در روز جمعه در هشتم ربیع الاول در سال دویست و شصتم پس او بیست و هشت ساله بوده باشد این آخر آنست که از کتاب دلایل نقل کرده شده قطب الدین راوندی رحمه الله آورده در کتاب خود که روایت کرده احمد بن محمد از جعفر بن الشریف الجرجانی گفت که حج کردم یک سال و آمدم بخدمت ابی محمد (ع) در سرمن رأی و اصحاب ما چیزی از مال داده بودند از برای وی پس خواستم که بیرسم از آن حضرت که بکه بدهم پیش از آنکه من بگویم فرمود که آنچه با تست بده بمبارک خادم، پس دادم و گفتم شیعیان تو بجرجان بتو سلام رسانیدند فرمود که آیا باز نمیگردی بآنجا بعد از فراغ تو از حج؟ گفتم بلی فرمود که تو باز میگردی بجرجان از امروز تا صد و نود روز دیگر، داخل میشوی در جرجان در روز جمعه که سه روز گذشته باشد از ماه ربیع الآخر در اول روز؛ پس اعلام کن ایشان را که من ملاقات خواهم کرد با ایشان در آخر این روز، پس برو بسلامت که زود باشد که خدای تعالی ببرد ترا بسلامت و آنچه با تست، و برسی باهل و ولد خود و فرزندی بشود مر پسر ترا شریف پس او را صلت نام کن که او زود باشد که بحد بلوغ برسد و از دوستان ما باشد.

پس گفتم یا ابن رسول الله بدرستی که ابراهیم بن اسماعیل جلعثی او از شیعه تست، و احسان بسیار میکند بدوستان تو، بیرون می آید بسوی ایشان در سال فلانی از مال خود زیاده از صد هزار درهم و او یکی از منعمانست در نعم الهی فرمود که حق تعالی جزای شکر ابی اسحق ابراهیم بن اسماعیل بدهد

و نعمت بوی ارزانی دارد که نیکوئی میکند با شیعیان ما، و گناهان او را بیامرزد و او را بروزی کند فرزند نرینه تمام الخلقه گوینده بحق، پس بگو او را که حسن بن علی میگوید که نام کن فرزند خود را أحمد پس بازگشتم از نزد آن حضرت و حج بجای آوردم تا آمدم بجرجان روز جمعه اول روز گذشته از ماه ربیع الآخر سه روز و همچنان که آن حضرت فرموده بود و اصحاب بتهنیت من آمدند و من اعلام کردم ایشان را که امام (ع) وعده فرموده مرا که آخر این روز بشما ملاقات کند، پس مهیا سازید ما یحتاج او را و آماده گردانید همه مسایل و حوایج خود را پس چون نماز پیشین و پسین گزاردند جمع شدند همه در خانه من، پس بخدا که خبر نداشتیم که آن حضرت در آمد و ما همه مجتمع بودیم و سلام کرد اولاً بر ما پس پیش رفتیم و دست مبارکش بوسیدیم فرمود که من وعده کرده بودم جعفر ابن الشریف را که ملاقات کنم شما را آخر این روز نماز ظهر و عصر گزاردم در سرمن رأی و آمدم بسوی شما تا تجدید عهد کنم با شما، پس اینک من آمده ام شما را، پس جمع کنید مسائل و حوایج خود را تمام پس اول کسی که شروع کرد در مسأله خود نضر بن جابر بود گفت یا ابن رسول الله بدرستی که پسر من جابر دیده او ناچیز شده دعا فرمای که حق تعالی دیده او را بازگرداند، فرمود که بیار او را پس دست مبارک بدیده های وی کشید عود کرد دیده او، باز دیگری آمد و باز دیگری و حوایج خود عرض میکردند و بانجاح مقرون میگردانید تا تمام

حوایح ایشان را گزارد، و دعای خیر برای ایشان گفت و در همان روز معاودت فرمود.

و دیگر روایت کند علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین (ع) گفت صحبت داشتم ابا محمد را در دار عامه تا منزل خودش، پس چون رفت بخانه خود و خواستم که باز گردم فرمود که باش، و اندرون فرمود و اذن فرمود، پس باندرون رفتم عطا فرمود بمن صد دینار و گفت این ثمن فلان جاریه تست که او مرده این وقت و من که از منزل بیرون می‌آمدم او را قصه نبود پس باز گشتم غلام گفت مرد جاریه تو در فلان ساعت گفتم چه نوع حالی بود او را گفت آب خورد و آب در حلق او گرفت و مرد و مرویست از علی بن زید که بیمار بود پسر من أحمد پس نوشتم بآن حضرت علیه السلام که دعا فرماید از برای او، پس توقیع وی بیرون آمد که آیا ندانسته است علی که هر اجلی را نوشته‌ایست پس آن پسر مرد.

و دیگر مرویست از محمودی که من نوشتم بابی محمد که دعا فرماید که روزی شود مرا فرزندی فرمود که روزی کند ترا خدای تعالی فرزندی و بدهد ترا اجرای پس فرزند شد و مرد.

و روایت است از محمد بن علی بن ابراهیم الهمدانی گفت نوشتم بابی محمد و التماس کردم که دعا فرماید که حق تعالی مرا فرزندی روزی کند از دختر عم من، پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی بروزی تو کناد فرزندان نرینه پس چهار پسر از او شد

ص: ۳۱۱

و دیگر روایت کند از ابی الفرات که مرا ابن عمی بود که بر وی مرا ده هزار درهم بود و بارها طلب کردم و منع کرد مرا و نداد، نوشتم این احوال را بآن حضرت؛ نوشت بمن که آن مال بتو باز می‌گردد و او بعد از جمعه میمیرد، گفت پس ابن عم من آن مال را بمن بازگردانید گفتم سبب این چه بود؟ و حال آنکه تو نمیدادی و منع میکردی مرا؟ گفت دیدم ابا محمد را (ع) در خواب که او فرمود که اجل تو نزدیک شده پس بازگردان مال را باین عم خودت و دیگر روایتست از علی بن حسن بن سابور گفت قحط پیدا شد در میان مردمان در زمان حسن اخیر پس امر کرد متوکل که بیرون روند مردم بنماز استسقا پس سه روز بیرون رفتند و دعا خواندند و نماز گزاردند باران نیامد، پس بیرون رفت جاثلیق در روز چهارم بصحرا، و با او نصاری و رهبان بودند و بود در میان ایشان راهبی، پس چون دست برداشت آسمان بنیاد باران کرد، و در روز دوم همچنین بیرون رفتند و باران آمد اکثر مردم شک آوردند و تعجب کردند و میل نمودند بدین نصرانی متوکل فرستاد نزد امام حسن عسکری (ع) و او محبوس بود و او را بیرون آوردند گفت بفریاد امت جدت برس که بیم هلاک است فرمود که من فردا بیرون روم و شک را از میان مردم زایل کنم ان شاء الله.

ص: ۳۱۲

پس بیرون رفت جاثلیق در روز سیم و رهبانان با وی بودند و بیرون فرمود حسن عسکری (ع) با نفری از اصحاب خود، پس چون چشم مبارک گشود بآن راهب که دست خود کشیده بود و برداشته امر فرمود ببعضی از ممالیک خود که بگریید دست راست او را و بیرون آرید آنچه در میان هر دو انگشت اوست پس چنین کردند و بیرون آوردند از آن یک استخوان

سیاهی، پس آن را آن حضرت فرا گرفت و فرمود پس این زمان دعا کن تا ابر شود و باران بیاید پس هوا گشود و آفتاب نورانی پیدا شد؛ متوکل گفت این چه استخوانست یا ابا محمد؟ فرمود که این مرد گذشت بقبر پیغمبری از پیغمبران خدا تعالی، و واقع شد در دست او این استخوان، و کشف کرد و ظاهر نشود استخوان هیچ پیغمبری الا که ابر شود و باران بیارد.

و دیگر روایت کرده شده از احمد بن محمد بن مطهر گفت نوشتند بعضی از اصحاب ما از اهل جبل بآن حضرت (ع) و سؤال کردند از آن کسان که توقف دارند بر امامت ابی الحسن موسی (ع) که تولا کنیم یا ایشان یا تبرا کنیم از ایشان نوشت بوی که ترحم مکن بر عمت که حق تعالی ترحم نخواهد فرمود بر عم تو، و تبرا کن از او که خدای تعالی ازو بریست، پس تولا مکن ایشان را و بیعتدت بیماران ایشان مرو، و بر جنازه ایشان حاضر مشو، و نماز بر مردهای ایشان مگذار هرگز.

کسی که انکار کند امامی را از قبل خدای تعالی باشد یا خواهد امامی را که نباشد از قبل خدای تعالی، هست مثل آن جماعتی که خدای تعالی را سه میدانند، بدرستی که منکر امر آخر ما همان منکر امر اول ماست و زاید در باب ما همچو ناقص منکر امر ماست، وسایل نمیدانست که عم او از ایشانست پس اعلام فرمود او را این آخر آنست که منقول شده از کتاب راوندی رحمه الله

ص: ۳۱۳

و طبرسی رحمه الله در اعلام الوری ذکر آن حضرت فرموده در باب دهم و تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات وی را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و گفته که مدت خلافتش شش سال بود.

و لقبش هادی و سراج و عسکریست و آن حضرت و پدر و جد بزرگوارش در هر زمان معروف بابن الرضا بودند.

و بود در سالهای امامتش ملک بقیه معتز بچند ماه و بعد از آن مهدی مالک شد یازده ماه و بیست و هشت روز بعد از آن مالک شد احمد المعتمد علی الله بن جعفر المتوکل بیست سال و یازده ماه و بعد از گذشتن پنج سال از ملک او آن حضرت رحلت فرمود و دفن کرده شد در خانه خود بسرمن رأی در آن بیتی که پدر بزرگوارش مدفون بود بسیاری از اصحاب ما بر آن رفته اند که آن حضرت مسموم رحلت فرمود و همچنین پدر و جد بزرگوارش و جمیع ائمه علیهم السلام از دنیا بیرون رفته اند بر شهادت و استدلال جسته اند بر این بآنچه مرویست از صادق (ع) که و الله نیست از ما الا مقتول یا شهید و الله اعلم بحقیقه الحال.

ص: ۳۱۴

مؤلف رحمه الله میفرماید که سابقا مذکور شد که آن حضرت فرمود که من فرود می آرم قهر و بلای الهی را بر این طاغی یعنی مستعین، و طبرسی رحمه الله نشمرده مستعین را از خلفای که بودند در زمان او (ع) و این و امثال این غلط رواة و نساخ است چه بیعت کرده شد مستعین در اوایل ربیع الآخر در سال دویست و چهل و هشتم از هجرت، و مدت ملک او سه سال و

نه ماه بود و گویند هشت ماه پس نبوده باشد ملک او در زمان ابی محمد علیه السّلام، پس چون آن حضرت فرموده باشد در باره او آن سخن را پس با غیر مستعین بوده یا فرود آورنده ابو الحسن پدر او بوده باشد (ع) و مر تحقیق را حکمی است.

و طبرسی دیگر ذکر فرموده نصوص داله بر امامت او و طرفی از آیات و معجزات او بر وجهی که مذکور شد و قصه مهر کردن سنگریزه نیز مذکور شد.

ص: ۳۱۶

[ذکر مدیح الامام ابی محمد العسکری علیه السلام]

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که مناقب سید و پیشوای ما ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیهما السّلام دال است بر آنکه او سرور و پیشوا و پسر سرور و پیشوا است، و شک ندارد هیچ کس در امامت او و یقین است که او امام و رهنماست، و سید اهل عصر و سند اهل دهرست، و سعید کسی است که بایستد نزد نهی و امر او، و بالاتر ستارگان آسمانست بزرگی و فخر او، و او را منصبی است که باوست سعادت دنیا و آخرت؛ و کسی بوی نمیرسد از روی شرف و مفاخرت پس کیست که امیدوار باشد که لاحق گردد بدین خصال فاخره، و مزایای ظاهره؛ و اخلاق شریفه طاهره اقوال او سدید، و افعال او رشید، و سیرت او حمید، و خیرات از او قریب، و شرور از او بعید است.

هر گاه که باشد افضل زمن او قصیده سه بیت آن قصیده اوست و اگر انتظام کنند عقد جواهر

ص: ۳۱۷

را مکان او معدن واسطه و فریده اوست، فارس علوم و دقایق است، و مبین غوامض آن و حقایق آن است، کشف حقایق بنظر صائب اوست، و اظهار دقایق بفکر ثاقب اوست.

مطلع است بتوفیق الله بر اسرار کاینات، و مخبرست بتوفیق الله از اخبار غایبات، و حدیث کرده می شود در سر او بماضی و ما هو آت، ملهم است در خاطر خطیرش بامور خفیات، کریم الاصل است و نفیس النفس و الذات، صاحب دلایل است و آیات معجزات.

مالک از مه کشف است و نظر، مفسر آیات است و مقرر خبر، وارث سیادت است و خیر، ابن ائمه است و اب منتظر پس نظر کن بفرع شریف و اصل نفیس و تیز کن نظر، و قطع کن بآن که ایشان رخشنده تر از شمس اند و درخشنده تر از قمر، و هر گاه مبین شد زکا و پاکیزگی اصل ظاهر میگردد طیب و خوبی ثمر، و اخبار و نعوت ایشان (ع) عیون تواریخ است و عنوان سیر و هر چه ذکر کرده می شود از صفات حمیده و اخلاق پسندیده قدر و شرف ایشان از آن اعلاست پس اعتراف بعجز و قصور اولی است.

ص: ۳۱۸

و اشعارى كه مصنف رحمه الله در مناقب أبى محمد الحسن العسكرى عليه السلام فرموده اينست

يا راكبا يسرى على حسرة	قد غبرت فى اوجه الضمر
عرج بسامراء و الثم ثرى	ارض الامام الحسن العسكرى
عرج على من جده صاعد	و مجده عال على المشتري
على الامام الطاهر المجتبى	على الكريم الطيب العنصر
على ولى الله فى عصره	و ابن خيار الله، فى الاعصر
على كريم صوب معروفه	يربى على صوب الحيا الممطر
على امام عدل احكامه	يسلط العرف على المنكر
و بلغا عن عبد آلائه	تحية أذكى من العنبر
و قل سلام الله وقف على	ذاك الجناح الممرع الاخضر
دار بحمد الله قد اسست	على التقى و الشرف الاظهر
من جنة الخلد ترى ارضها	و ماؤها من نهر الكوثر
حلى بها شخصان من دوحه	أغصانها طيبة المكسر

ص: ٣١٩

اربلى، على بن عيسى - زواره‌ای، على بن حسين، كشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ٣جلد، انتشارات إسلامية - تهران، چاپ: سوم، ١٣٨٢ ش.

شمسا نهار فارسا منبر	غصنا علاء قمرا سدفة
جلالة ناهيك من معشر	من معشر فاقوا جميع الورى
بالأبيض الباتر و الاسمر	هم الاولی سادوا بناء العلی
لم يعرف الحق و لم ينكر	هم الاولی لولاهم فی الوری
لم يؤمن العبد و لم يكفر	هم الاولی لولاهم فی الوری
مواضح من سعيهم نير	هم الاولی استوالنا منهجا
مثل الصباح الواضح المسفر	هم الاولی دلوا على مذهب
و لاح قصد الطالب المبصر	فاتضح الحق لو راده
مثل الربيع اليانع المزهر	اخلاقهم أنى اتى سایل
من خير ما قدمت للمحشر	يا سادتی ان ولائی لکم
فی مبعثی و الامن فی مقبری	أرجو بکم نیل الامانی غذا
تجارتی و الربح فی متجری	فاتنم قصدی و حبی لکم
وقفنی للفرض الاکبر	و الحمد لله على انه

ص: ۳۲۰

یعنی ای سوار که شب و روز بر شتری تیز رفتار که میشکافد گرد و غبار را، در دوری طرق و بواسطه آن لاغر شده چنانچه پشت وی بشکم چسبیده، پس که راه کرده عروج کن ای سوار نام دار بسامره و بوسه زن خاک پاک زمین امام حسن عسکری را (ع) عروج کن بر کسی که جد او بالا رونده جمیع مراتب است و مجد و بزرگی او بالا گیرنده است بر مشتری عروج کن بر امام طاهر پاک برگزیده، و بر کریمی که طیب و پاک عنصر است، و بر ولی الله در عصر او، و او است پسر آنکه برگزیده خدای تعالی است در عصر و ازمنه، و بر کریمی که باران معروف و احسان او عالی است و فایق بر باران بزرگ قطره بارنده.

عروج کن بر امامی که بر طریقه عدل است احکام او که مسلط میگرداند معروف را بر منکر و برسان از بنده پرورده آلائی و نعم او تحیت و درودی را که خوش بوی تر است از عنبر، و بگوی سلام حق تعالی وقف است بر آن جناب که در بلندی مثل آسمان اخضر است خانه ایست بحمد الله که بنیاد نهاده شده بر تقوی و شرف اطهر که از بهشت جاودانست خاک زمین آن، و آب او از نهر و جوی کوثر که حلول کرده و فرود آمده اند بآنجا دو شخص از دوحه که شاخسار آن طیب، و پاک است محل جدا شدن آن، ایشان عسکریانند که مراد امام علی نقی و امام حسن عسکری است (ع) ایشان چه بزرگشانند پس خواه دراز کن تقریض را یا کوتاه کن که ایشان دو شاخچه بلندی اند، ایشان دو قمر شب بدراند، و دو شمس روز قدراند و بالا رونده منبر شرفاند، ایشان از گروهی اند که فایق بر جمیع خلائق اند، از روی جلالت و بزرگی، نهی کننده تواند از منکرات معشر ایشان پیش از همه که بنای بلندی کردند با بیض باتر و اسمر ایشان پیش روانند که اگر ایشان در میان خلائق نمی بودند معلوم نمیشد حق و مفهوم نمی گشت منکر، ایشان پیشوایانند که اگر نمی بودند در میان، مؤمن نمی بود بنده و نه کافر یعنی کافر به خالق نمی بودند، ایشان اولیائند که وضع کردند از برای ما منهج و راه روشن که از سعی ایشان ظاهر و روشن گشت، ایشان در پیش اند که دلالت کردند و راه نمودند بر مذهب و کیشی که مثل صبح است روشن و نورانی، پس روشن و واضح است حق از برای واردشوندگان آن، و ظاهر و لایح است قصد طالب مبصر دیده ور.

اخلاق پسندیده ایشان هر کجا که می آید سایل را مثل بهار است در آب داری و شکوفه دهندگی ای بهترین سادات من بدرستی که ولاء و دوستی من مر شما را از بهتر آن چیز است که فرستاده ام از برای ذخیره محشر امیدوارم بشما در یافتن آرزو و امانی فردا در مبعث، و برانگیختن من، و امن در محل قبر من، شمائید قصد و غایت من، و دوستی شماست تجارت من، و سود در کسب و محل تجارت من و ستایش مر خدای را بر آنکه او توفیق داد مرا از برای فرض اکبر که دوستی ایشانست

ص: ۳۲۱

در ذکر امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله عليهم أجمعين

[حلیة الامام الثامی عشر الحجة المنتظر علیه السلام]

کمال الدین بن طلحه رحمه الله در کتاب خود باب دوازدهم ایراد فرموده در ذکر امام منتظر صاحب این عصر و زمان محمد المهدی بن الحسن العسکری صلوات الله علیهما.

و فرموده بطریق نظم این مضمون را که این خلف حجتی است که تأیید فرموده او را حق تعالی؛ و هدایت کرده او را نهج حق و طبیعت پاک نورانی، که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمانی است، و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم، و رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی بظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد؟ و او از بضعه زهره زهرا است،

ص: ۳۲۲

و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی‌مثل و بی‌همتاست در مهادهای شرف نبوت و ولایت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سرآمده، او از ولد طهر بتول است که او پاره از حضرت رسولست پس رسالت اصل است او را و آن اشرف عناصر و اصول است فاما مولد مبارکش در سرمن‌رأی بوده در بیست و سیوم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرت.

و اما نسب عالیش پدرش ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا است (ع) و مادرش ام ولد که او را صیقل می‌گفتند و گویند حکیمه و غیر این نیز گفته‌اند.

و اما نام ستوده‌اش محمد است و کنیتش ابو القاسم، و لقبش حجت، و خلف الصالح و گویند منتظر.

و اما آنچه وارد شده از حضرت نبی صلی الله علیه و آله در شان مهدی آخر الزمان علیه السلام از احادیث صحیح: بعضی از آن آنست که نقل کرده‌اند پیشوایان احادیث ابو داود و ترمذی و هر یک از ایشان بسند خود در صحیح مرفوع بابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که من از رسول الله صلی الله

ص: ۳۲۳

علیه و آله شنیدم که میفرمود که مهدی از من است گشاده پیشانی و بلند بینی باشد، پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و مالک باشد هفت سال.

و دیگر ابو داود بسند خود در صحیح مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که پیغمبر (ص) فرموده که اگر نمازد از دهر مگر یک روز هر آینه بفرستد حق سبحانه و تعالی مردی را از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و نیز ابو داود بسند خود روایت کند از ام سلمه زوجه نبی (ص) که او گفت من از رسول الله (ص) شنیدم که میفرمود که مهدی از عترت من خواهد بود از ولد فاطمه و دیگر قاضی ابو محمد حسین بن مسعود البغوی در کتاب خود مسمی بشرح السنه آورده و این را بخاری و مسلم نیز اخراج کرده‌اند بسند خود در صحیح مرفوع بابی هریره که پیغمبر (ص) فرمود که چگونه خواهید بود شما که نازل شود پسر مریم و امام شما از شما باشد و دیگر ابو داود ترمذی بسند خود روایت کرده‌اند از عبد الله بن مسعود که او گفت که رسول الله (ص) فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا بفرستد حضرت حق مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

ص: ۳۲۴

و در روایت دیگر هست که والی شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من این روایات از ابی داود ترمذیست.

و دیگر نقل کرده ابو اسحق احمد بن محمد الثعلبی در تفسیر خود مرفوع بانس بن مالک که پیغمبر (ص) فرمود که ما از اولاد عبد المطلبیم بهترین اهل بهشت منم و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام.

پس اگر معترضی گوید که این احادیث نبویه بسیارست بتعدادها. و مصرح است بجملتها و و افرادها، و متفق است بر صحت اسناد و مجمع است بر نقل آن از رسول الله (ص) و در ایراد آن و آن صحیح و صریحست به آنکه مهدی (ع) از ولد فاطمه است (ع) و بدرستی که او از رسول الله است و از عترت و اهل بیت اوست و نام وی موافق نام اوست و او زمین را پر گرداند از داد و عدل، و او از ولد عبد المطلب باشد، و او از سادات بهشت باشد، و این از آن قبیل است که در او نزاعی نیست غیر از آنکه این دلالت نمیکند بر آنکه مهدی موصوف بر وجهی که رسول الله (ص) ذکر فرموده از صفات و علامات او این ابو القاسم محمد بن حسن است (ع) که حجت و خلف صالح است؟ چه ولد فاطمه علیها السلام بسیارند و هر که متولد می شود از ذریت او تا روز قیامت صادق است بر او که از ولد فاطمه است و از عترت طاهره و از اهل البیت است (ع) پس احتیاج دارد با این احادیث مذکوره بزیادتی دلیل که دلالت کند بر آنکه مهدی مراد او حجت مذکور است تا تمام شود مرام و مطلوب شما

ص: ۳۲۵

و جواب آنکه رسول الله (ص) چون وصف فرموده مهدی را بصفات معدوده مذکوره از ذکر نسب و اسم او و آنکه از ولد فاطمه و عبد المطلب باشد، و گشاده پیشانی و بلند بینی باشد و تعداد فرموده اوصاف بسیاری که در احادیث مذکوره جمع است و گردانیده آن را علامت و دلالت بر آنکه آن شخص موصوف مهدیست، و آنکه ثابت است او را این احکام مذکوره که او شخصی است که جمع بود در او این صفات، بعد از آن یافتیم این صفات مجعوله که علامت است و دلالت مجتمع است در ابی - القاسم محمد الخلف الصالح نه در غیر او پس لازم است قول بثبوت این احکام مر او را و اوست صاحب آن احکام؛ و الا پس اگر جایز باشد وجود چیزی که آن علامت است و دلیل، و ثابت نباشد آنچه مدلول اوست، قدح میکند این در نصب آن علامت و دلالت از رسول الله صلی الله علیه و آله و این ممتنع است.

پس اگر معترض گوید که تمام نیست عمل بدلات و علامت الا بعد از علم باختصاص آنکه یافت شود در او این علامات نه غیر او، و تعین او از برای آن صفات، فاما هر گاه که معلوم نباشد تخصص و افراد او، پس حکم نتوان کرد از برای آن دلالت، و ما مسلم میداریم که از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله تا ولادت خلف صالح (ع) یافت نشده از ولد فاطمه (ع) شخصی که جمع بوده باشد در او این صفات که آن علامت و دلالت است.

لیکن وقت بعثت مهدی و ولادت و ظهور او در آخر اوقات دنیا خواهد بود نزد ظهور دجال، و نزول عیسی بن مریم علیه السلام و آن خواهد آمدن بعد از مدت مدیده و از این زمان تا آن وقت -

ص: ۳۲۶

- متراخی ممتد ازمنه متجدده هست و در باب عترت طاهره که از سلاله فاطمه است (ع) کثرت تعاقب و توالد هست تا آن زمان پس جایزست که متولد شود از سلاله طاهره و عترت نبویه کسی که جمع باشد در او این صفات، پس او مهدی مشار الیه بود در احادیث مذکوره، و با این احتمال و امکان پس چگونه باقی میماند دلیل شما مختص بحجت مذکور (ع)؟ جواب آنکه هر گاه شما دانستید که از وقت ولادت خلف تا این زمان ما یافت نشده کسی که جمع بوده باشد در او این صفات و علامات غیر او، پس کافیت این در ثبوت این احکام که از برای اوست عمل کردن بدلالات موجوده که در حق اوست، و آنچه شما ذکر کرده‌اید از احتمال آنکه شاید متجدد شود در آینده در میان عترت طاهره کسی که باین صفات باشد قادح نیست در اعمال دلالت، و مانع نیست از ترتیب حکم آن بر آن چه دلالت دلیل راجح است، از برای ظهور او، و احتمال تجدد که معارضه می‌کند آن را امر مرجوح است، و جایز نیست ترک راجح بمرجوح پس اگر تجویز کنیم این را هر آینه ممتنع شود عمل باکثر ادله مثبتیه مر احکام را؛ چه هیچ دلیلی نیست الا که احتمال تجدد و معارضه در او راه دارد و مانع نیست این از عمل کردن باو از روی اتفاق.

و آنچه موضح و مؤکد این است آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله چنانچه مسلم بن حجاج بسند خود روایت کرده فرمود مر عمر بن خطاب را که بیاید بر تو از امداد اهل یمن اویس بن عامر

ص: ۳۲۷

بن مراد باز از قرن که بوده باشد باو برص و از آن خلاص شده باشد مگر موضع درهمی و مر او را والده باشد که با وی نیکوئی کند اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست گردد قسم او، پس اگر توانی استغفار کند از برای تو پس بکن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر فرموده اسم و نسب و صفت او را و گردانیده این را علامت و دلالت بر آنکه مسمی باین اسم که متصف است باین صفات اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست گردد او و آنکه او اهل طلب استغفار است از او و این منزلت عالی است و مقام متعالی.

و لا یزال عمر بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از وفات ابو بکر میپرسید امداد یمن را از موصوف بآن تا آمدند وفد ایلچیان یمن، پس از ایشان پرسید ایشان خبر دادند بشخص متصف بآن صفات، پس توقف نکرد عمر در عمل کردن بآن علامت و دلالتی که ذکر کرده بود آن را رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه مبادرت کرد بعمل کردن بآن، و بصحبت وی رسید، و طلب استغفار کرد و جزم کرد بآن که مشار الیه بحديث نبوی اوست، چون دانست که آن صفات در او موجود است با وجود آنکه احتمال داشت که متجدد شود در میان مردمان یمن در استقبال کسی که باین صفات باشد، زیرا که قبیله مراد بسیار بودند، و تولد در او بی شمار و عین آنچه شما ذکر کردید از احتمال اینجا موجود است.

و همچنین بود قصه خوارج که وصف فرموده بود ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله بصفتی چند و مرتب ساخته بود بر او حکم ایشان را، بعد از آن یافت امیر المؤمنین علی (ع) آن صفات موجوده را

ص: ۳۲۸

در آن طایفه در واقعه حروری و نهروان، جزم فرمود که ایشان مرادند بحديث نبوی و مقاتله فرمود و کشت ایشان را، پس عمل بدلات نزد وجود صفت با احتمال آنکه مراد غیر ایشان باشند و امثال این دلالت و عمل بآن قیام احتمال بسیار است پس معلوم شد که دلالت راجحه را ترک نتوان کرد از جهت احتمال مرجوح مؤلف رحمه الله میفرماید از برای ازدیادی بیان و تقریر، میگوئیم ثبوت حکم نزد وجود علامت و دلالت مر کسی را که یافت شد در او اوامری متعین میگردد عمل کردن بدان، و بازگشت بسوی آن پس کسی که ترک کرد آن را و گفت که صاحب صفات مراد باثبات حکم این نیست، بلکه شخصی است غیر این که زود باشد که بیاید او عدول کرده از نهج قوم و طریق مستقیم و بداشته نفس خود را در موقف لثیم و دال است بر این آنکه حق جل و علا چون فرستاده توراۃ را بر موسی (ع) در او فرموده بود که مبعوث خواهد شد نبی عربی در آخر الزمان که خاتم انبیاء باشد، و وصف فرموده بود او را باوصاف او و گردانیده بود آن اوصاف را علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت او و قوم موسی ذکر میکردند آن حضرت را بصفت وی، و میدانستند که مبعوث خواهد شد پس چون نزدیک زمان ظهور و مبعث او شد در ایستادند و مشرکان را تهدید میکردند و میگفتند که زود باشد که ظاهر شود در این زمان پیغمبری که نعت وصف او این و این باشد استعانت جوئیم باو بر قتال شما پس چون مبعوث شد و یافتند علامات و صفات را با جمعها که دلالت میکرد بر نبوت او، منکر شدند

ص: ۳۲۹

و می گفتند که او این نیست بلکه او غیر اینست و زود باشد که بیاید، پس میل کردند با احتمال و اعراض نمودند از عمل بدلاتی که مذکور شده بود در توراۃ، و این قصه از اکبر ادله است و اقوی حجج بر آنکه متعین عمل بدلات است نزد وجود آن، و اثبات حکم از برای کسی که یافت شود این دلالت در او، پس هر گاه که باشد صفاتی که علامت است و دلالت بر ثبوت این احکام مذکوره، موجود در حجت خلف صالح محمد (ع) متعین می شود اثبات بودن او مهدی مشار الیه بی میل با احتمالی که متجدد غیر اوست در استقبال.

پس هر گاه معترض گوید که مسلم میداریم از شما که صفات مجعوله علامت و دلالت است و هر گاه که یافت شود متعین میگردد عمل بآن؛ و لازم می شود اثبات مدلول آن مر کسی را که یافت شود این صفات در او لیکن منع میکنیم وجود این علامت و دلالت را در خلف صالح محمد (ع) چه از صفات مجعوله علامت و دلالت آنست که اسم پدر آن حضرت (ع) موافق اسم پدر حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله این چنین تصریح بآن کرده حدیث نبوی بر وجهی که ایراد نموده اند و این صفت یافت نمیشود در او زیرا که اسم پدر او حسن است؛ و اسم پدر نبی صلی الله علیه و آله عبد الله و کجاست حسن از عبد الله پس یافت نشود این صفتی که جزء او است از علامت و دلالت و هر گاه که ثابت نگردد جزء علت پس ثابت نخواهد بود آن. چه حضرت نبی نگردانیده

ص: ۳۳۰

این احکام را ثابت مگر کسی را که مجتمع باشد همه این صفات در او که جزء آن موافقت اسم ابوبین هر دو است در حق او، و این جمع نیست در حجت خلف صالح پس ثابت نباشد این احکام از برای او و این اشکال قوی است پس جواب آن لابد است که پیش از شروع در تفصیل جواب مبین شود دو امر که غرض بر هر دو مبنی است.

پس امر اول آنکه سایغ و شایع است در لسان عرب اطلاق لفظ آب بر جد اعلی و قرآن کریم باین ناطق است که «قال الله تعالى **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ** و حق تعالی حکایت از یوسف میفرماید که **وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ** و تنطق فرموده باین حضرت نبی و حکایت کرده آن را از جبرئیل در حدیث اسرا که من گفتم کیست این؟ جبرئیل گفت پدر تو ابراهیم پس معلوم شد که لفظ آب اطلاق کرده می شود بر جد و اگر چه جد اعلی باشد یکی از دو امر اینست.

و امر دوم آنکه اطلاق میکنند لفظ اسم را بر کنیت و صفت و فصحا استعمال کرده اند این را و دایر است باین السنه ایشان، و ورود یافته در احادیث تا غایتی که ذکر کرده اند آن را بخاری و مسلم مرفوع به سهل ساعدی که أمير المؤمنين (ع) فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نام نهاد ویرا به أبو تراب، و نبود مر او را اسمی که احب و دوستر باشد بسوی او از او پس اطلاق لفظ اسم بر کنیت جایز بوده و مثل این قول متنبی شاعر است

اجل قدرک ان تسمى موبنة و من کناک فقد سماک للعرب

ص: ۳۳۱

و روایت کرده شده که و من یصفک بجای و من کناک آمده پس اطلاق تسمیه بر کنیت و صفت شایع و ذایع بوده در کلام عرب پس هر گاه که واضح شد آنچه را که ذکر کردیم از امرین؛ پس بدان ایدک الله بتوفیقه که حضرت نبی را صلی الله علیه و آله دو سبط بود ابو محمد الحسن و ابی عبد الله الحسین (ع)، و چون حجت خلف صالح (ع) از ولد ابی عبد الله است، و بود کنیت امام حسین ابا عبد الله پس اطلاق کرد بر جد لفظ آب را پس گوئیا آن حضرت فرمود که موافق است نام او بنام من پس من محمدم و او محمد و کنیت جد او نام پدر من است، چه او ابو عبد الله است و پدر من عبد الله تا باشد این الفاظ مختصره جامع مر تعریف صفات او را و اعلام از آنکه او از ولد ابی عبد الله الحسین است بطریق جامع موجز پس درین هنگام منتظم میگردد صفات و یافت می شود مجتمع در حجت صالح محمد علیه السلام و این است جواب اشکال فافهمه و دیگر میفرماید شیخ کمال الدین رحمه الله روی بحث با قومی دارد که دیده اند و مشاهده کرده اند امام را (ع) و منکرند او را، و دفع میکنند علامات و دلالتی که وصف کرده شده بآن، و لیکن احتیاج نیست ببحث با این جماعت پس هر گاه دیده اند او را و مشاهده کرده باشند آن حضرت را آن حضرت (ع) خود قیم باثبات حجت و دال بر اقتضای محبت خود است، بحث با ایشان در بنای وجود او است (ع)

ص: ۳۳۲

چه ایشان اتفاق دارند یا اکثر ایشان بر ظهور او و مختلف‌اند در آنکه متولد شده یا خواهد شد و جواب ما از برای مخالفین آنست که قایلان بوجود او قایلند بوی، پس احتیاج نیست بدلیل چه ثابت است نزد ایشان از نقل رجال ایشان از ائمه (ع) و اما منکران وجود او که قایل‌اند بامکان او پس رجحان داده‌اند جانب وجود را و در عبارت کمال الدین طولی هست.

و دیگر کمال الدین فرموده که اما ولد او پس نبود او را ولدی که مذکور گردد و اما عمرش در ایام معتمد ترسیده مختفی شد تا این زمان، پس ممکن نیست ذکر آنچه غایب شد و خبرش منقطع گشت و حکم نمیتوان کرد بمقدار عمر او و نه بانقضای حیات او و قدرت الهی واسع است و حکم و الطاف او بعباد عظیم و عام است، و اگر خواهند عظمای علما که ادراک کنند حقایق مقدورات و کنه قدر او را نیابند بهیچ وجه بسوی آن راهی، دیده از مشاهده آن کند است و زبان از آن وصف عاجز و هیچ غریب و عجیب نیست که معمر باشند بعضی از عباد صالحین حق جل و علا و عمر ایشان امتداد داشته باشد تا وقت معینی چه حق سبحانه و تعالی دراز گردانیده عمر جمع کثیری از خلق خود هم از اصفیا و اولیاء خود، و هم از مطرودین و اعدای خود

ص: ۳۳۳

از اصفیا عیسی و خضر و خلق دیگر از انبیا و اولیا (ع) که هزار سال و زیاده عمر ایشان بوده مثل نوح و غیره مثل لقمان.

و از اعدا و مطرودین مثل ابلیس و دجال و غیر ایشان مثل عاد اولی و ایشان هزار سال عمر میداشته‌اند و همه این از برای بیان اتساع قدرت ربانی است در تعمیر بعضی از خلق خود، پس کدام مانع باشد که منع کند از امتداد عمر خلف صالح تا آنکه ظاهر شود پس عمل فرماید به آنچه حکم الهی صادر شده باشد از برای او بآن.

و چون رسید کلام باین مقام و کشید جریان قلم بآنچه رقم کرد از این اقسام و سام، پس ختم میکنیم آن را به الحمد لله رب العالمین چه آن کلمه مبارکیست که گردانیده حق تعالی آخر دعوی اهل جنان و تخصیص کرده آن را بآن که اختیار فرموده از خلایق خود، و پوشانیده او را ملابس رضوان.

پس اینست آخر آنچه تحریر کرده آن را قلم از مناقب سینه ایشان، و در سطور نگاشته از صفات زکیه و مزایای علیه ایشان، و این اگر چه بسیار است، لیکن اندکست در جنب آنچه ایشان را است از شرف شامخ، و یسیر و قلیل است در آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده از فضل راسخ و من امیدوارم از کرم الهی که پریشانی مرا بجمعیت مبدل گرداند ببرکت ایشان، و داخل سازد مرا در سلک ایشان و دوستان ایشان، و بشمارد این مؤلف مسطور را در صحیفه حسنات من از حسنات ایشان چه من بذل کردم سعی و جد خود را در جمیع مزایای ایشان، مثل بذل مجد طالب، و تقصیر ننمودم

ص: ۳۳۴

در تالیف و جمع آن از جهت گزاردن حق ایشان که لازم است و لازب و لسان حال میزند باب استماع را از برای هر شاهد و غایب

رویدک ان احببت نیل المطالب	فلا تعد عن ترتیل آی المناقب
مناقب آل المصطفی قدوة الوری	بهم یتغی مطلوبه کل طالب
مناقب آل المصطفی المهتدی بهم	الی القم التقوی و رغب الرغائب
مناقب تجلی سافرات وجوها	و یجلو سناها مدلهم الغیاهب
علیک بها سرا و جهرا فإنها	یحلل عند الله اعلى المراتب
و جد عند ما یتلو لسانک آیها	بدعوة قلب حاضر غیر غایب
لمن قام فی تالیفها و اعتنی به	لیقضى من مفروضهم کل واجب
عسی دعوة تزکو بها حسناته	فیحظى من الحسنی باسنی المواهب
فمن سال الله الکریم اجابه	و جاوره الاقبال من کل جانب

یعنی بگزار خود را اگر میخواهی یافتن مطالب، پس مگذار از ترتیل آیتهای مناقب و آن مناقب آل مصطفی است که قدوه و پیشوای خلائقاند، بایشان طلب میکند مطلوب خود را هر طالب مناقب آل مصطفی است که مهدی میگردند بایشان تا بنهایت تقوی و غایت فضایل میرسند، مناقبی که نورانی میسازد سفیدی رویها را و جلا میدهد نور و روشنی آن اطراف تاریکیها را بر تو است التزام نمودن بآن مناقب در پنهان و آشکارا.

پس آن مناقب میگشاید نزد حق سبحانه و تعالی بلندترین مراتب را وجد نمای نزد آنچه تلاوت می کند زبان تو آیات مناقب را بدعوت دل حاضر غیر غایب مر آن کسی را که قیام نمود در تألیف آن

ص: ۳۳۵

و اهتمام کرد بآن تا بگزارد از فروض ایشان هر واجب را شاید دعوتی باشد که پاک گردد بآن حسنات او پس تجاوز کند و گام بالا نهد از بهشت به بلندترین پایهای مواهب پس هر که در میخواهد از خدای کریم چیزی را اجابت میکند او را و همسایگی مینماید او را و در می آید او را اقبال از هر جانب این آخر کلام و کتاب کمال الدین بن طلحه است رحمه الله تعالی.

و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد بابی چند ایراد فرموده در ذکر صاحب الزمان (ع) بعد از ذکر ابی محمد (ع) در تاریخ مولد و دلائل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و سیرت و مدت دولت آن حضرت صلوات الله علیهم و فرموده که امام بعد از ابی محمد (ع) پسر خلف اوست مسمی باسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مکنی بکنیت آن حضرت و نگذاشت پدر بزرگوارش ولد ظاهر و نه باطن غیر آن حضرت را، و پدرش او را پنهان و مستور میداشت چنانچه سمت ذکر

یافت، و بود مولد با طهارتش در شب نیمه شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت، و مادرش ام ولد بود که او را نرجس میگفتند، و سن مبارکش نزد وفات پدر بزرگوارش پنج سال بود که حق سبحانه و تعالی در آن سن بوی ارزانی فرمود حکمت و فصل الخطاب را، و گردانید او را آیت عالمیان، و داد او را حکمت همچنان که داد یحیی را در حال طفولیت، و گردانید او را امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنان که عیسی بن مریم را در مهد نبی ساخت.

و سبقت یافته نص در ملت اسلام از نبی هدی صلی الله علیه و آله باز از امیر المؤمنین (ع) و نص فرموده اند ائمه (ع) یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری (ع) و نص فرموده پدر او بر او

ص: ۳۳۶

نزد ثقات و خاصه شیعه او و خبر بغیبت وی ثابت است پیش از وجود مبارکش، و بدولت وی مستفیض بودند پیش از غیبت او و او صاحب سیف است از ائمه هدی (ع) و قایم بحق و منتظر است از برای دولت ایمان و مر او را دو غیبت است که یکی از آنها اطول است از آن دیگر همچنان که وارد گشته بآن اخبار و غیبت طولی بعد از اولی است و در آخر آن برمیخیزد بسیف قال الله تعالی وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و دیگر فرموده جل اسمه وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که مقتضی نشود آیام و لیالی تا برانگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من، پر سازد زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

و دیگر فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق جل و علا آن روز را تا برانگیزد حق تعالی در او مردی از ولد من که موافق باشد اسم او باسم من پر گرداند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور

ص: ۳۳۷

باب در ذکر بعضی از دلایل بر امامت قائم بحق ابن الحسن (ع)

پس بعضی از دلایل آنچه مقتضی است آن را عقل و استدلال صحیح وجود امام معصوم کامل است که غنی باشد از رعایای خود در احکام و علوم، در هر زمان از جهت استحاله خالی بودن مکلفین از سلطان عادل که باشند بوجود او أقرب بصلاح و أبعد از فساد، و حاجت کل از صاحبان نقصان بمؤدبی از برای جانیان، و مقومی از برای عاصیان و رادعی از برای عادیان و معلمی از برای جاهلان و منبهی از برای غافلان، ضروریست که محذر ضلال باشد و مقیم حدود، و منفذ احکام، و فاصل میان اختلاف و ناصب امر او سدکننده ثغور، و حافظ اموال و حامی بیضه اسلام، و جامع مردمان در جمعات و اعیاد و قیام ادله بر آنکه او معصوم است از زلالت از جهت غنای او، و باتفاق از امام و اینها مقتضی عصمت است از برای او بلا ارتیاب، و وجوب نص بر آن کس که این سبیل و طریق اوست از نام و ظهور معجز بر او از برای تمیز اوست از ما سوای او و عدم این

صفات از هر اُحدی غیر او در آن وقت و آنکه این صفات در او موجود است بعد از امام حسن عسکری و او پسر او است مهدی (ع) بر وجهی که ما بیان کردیم آن را.

و این اصلی است که احتیاج نداریم ما باو در امامت بروایت نصوص و تعداد آنچه آمده در او از اخبار از جهت قیام بنفسه در قضیه عقول و صحت او بثبوت استدلال مع هذا ورود یافته از روایات صحیحه در نص امامت ابن الحسن (ع) از طریقی که منقطع است بآن اعدار بتوفیق الله بعضی از آن مذکور

ص: ۳۳۸

میگردد بر سبیل اختصار.

باب در نص امامت صاحب الزمان (ع)

أبو حمزه ثمالی از ابی جعفر (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی فرستاد محمد را (ص) بتمام جن و انس و پدید کرد بعد از او دوازده وصی را بعضی از ایشان آنان بودند که گذشتند و بعضی از ایشان کسی که باقی است، و هر وصی جریان یافته بوی سنتی پس اوصیائی که بعد از محمد (ص) بودند بر سنت اوصیای عیسی بودند و ایشان دوازده‌اند و أمير المؤمنين بر سنت مسیح بود (ع) و حسن بن عباس روایت کند از ابی جعفر ثانی و او از آبای کرام خود و ایشان از أمير المؤمنين (ع) که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مر اصحاب خود را که ایمان بیارید بشب قدر که نازل می‌شود در آن امر سال و بدرستی که مر این امر را ولادت بعد از من که علی بن ابی طالب است و یازده فرزند اوست علیهم السلام.

و باین اسناد روایت کند که أمير المؤمنين (ع) فرمود مر ابن عباس را رضی الله عنه که شب قدر در هر سالی میباشد و نازل میگردد در آن شب امر سته و مر این امر را ولادت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله ابن عباس گفت کیستند آن والیان؟ فرمود که من و یازده کس از صلب من که ائمه محدثین‌اند ابو جعفر محمد بن علی (ع) روایت کند از جابر بن عبد الله أنصاری رضی الله عنه که او گفت

ص: ۳۳۹

من رفتم بخدمت فاطمه (ع) بنت محمد صلی الله علیه و آله و در پیش وی لوحی بود که در او ثبت بود اسماء اوصیاء و ائمه که از ولد او بودند، من شمردم دوازده اسم بود آخر ایشان قایم ایشان از ولد فاطمه سه از ایشان محمد و چهار از ایشان علی زراره روایت کند که من شنیدم از ابی جعفر (ع) که میفرمود که دوازده امام همه ایشان از آل محمداند همه ایشان محدثان‌اند علی بن ابی طالب است و یازده ولد او و رسول الله صلی الله علیه و آله و علی والدان‌اند.

و ابو بصیر روایت کند از ابی جعفر (ع) که میفرمود که بعد از امام حسین نه امام باشد که نهم ایشان قایم ایشان بود.

و زرارہ روایت کند کہ من شنیدم از ابی جعفر (ع) کہ میفرمود کہ امامان دوازده‌اند از ایشان‌اند حسن و حسین و باز اُثمہ از ولد حسین‌اند (ع) و مرویست از محمد بن علی بن بلال کہ بیرون آمد بسوی من امر ابی محمد الحسن العسکری (ع) پیش از درگذشتن او بدو سال کہ خبر کرد مرا بخلف بعد از خود، بعد از آن دیگر بیرون آمد امر بسوی من پیش از سه روز از رحلت آن حضرت و خبر کرد مرا بخلف از بعد او و روایتست از ابی ہاشم جعفری کہ گفتم مر ابی محمد الحسن (ع) را کہ جلالت تو مانع است مرا کہ از تو سؤالی کنم پس اذن فرمود کہ سؤال کن گفتم یا سیدی آیا ترا هیچ فرزندیست؟ فرمود کہ بلی گفتم پس اگر ترا حادثہ پیش آید پس از کجا پرسم از او فرمود کہ بمدینہ.

ص: ۳۴۰

و مرویست از عمر و اہوازی کہ نمودہ ابو محمد پسر خود را (ع) بمن و فرمود کہ اینست صاحب شما بعد از من.

و عمری گوید کہ رحلت فرمود ابو محمد (ع) و باقی ماند از او یک پسر.

و روایتست از احمد بن محمد بن عبد اللہ کہ بیرون آمد از ابی محمد (ع) در وقتی کہ کشتہ شدہ بود زبیری لعنہ اللہ: این جزای آنکہ دلیری کند بر خدای تعالی در اولیاء او کہ زعم او آن بود کہ مرا بکشد و نباشد مرا عقب، پس چگونہ نمود حق تعالی قدرت خود را در او محمد بن عبد اللہ گوید کہ فرزند شد از برای او و حدیث داود بن قاسم سابقا مذکور شد و روایات در باب نصوص بسیارست بدین قدر اختصار رفت و ابو عبد اللہ نعمانی در کتاب خود تفصیل این فرمودہ

باب در ذکر بعضی کہ امام دوازدهم را دیدہ‌اند و طرفی از دلایل و بینات او

و روایتست از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر و او اسن بود از اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ کہ در عراق بودند کہ او گفت من دیدم پسر حسن بن علی بن محمد را در میان مسجدین و او جوان نو رسیدہ بود

ص: ۳۴۱

و روایتست از حکیمہ بنت محمد بن علی و او عمہ امام حسن عسکری بود کہ او دیدہ بود قائم را (ع) در شب مولدش و بعد از آن مرویست از علی بن محمد بن ہمدان القلانسی گفت کہ گفتم مر ابی عمرو عمری را کہ درگذشت ابی محمد؟ گفت درگذشت ابو محمد و لیکن گذاشت در میان شما کسی کہ رقبہ او مثل اینست و اشارت بدست خود کرد.

و روایتست از فتح مولی زراری کہ من شنیدم از ابا علی بن مطہر کہ ذکر میکرد او را کہ دیدہ بود، و وصف قد او مینمود.

و روایتست از خادمہ ابراہیم بن عبیدہ نیشابوری و او از صالحات بود او گفت با ابراہیم بر صفا ایستادہ بودم پس صاحب امر آمد (ع) تا ایستاد با او و قبض کرد بر کتاب مناسک او، و حدیث فرمود او را بہ اشیائی.

و مرویست از ابی عبد الله بن صالح که او گفت که من دیدم آن حضرت را در برابر حجر الاسود و مردم گرد او برآمده بودند و او میفرمود که باین امر کرده نشده‌اید.

و مرویست از أحمد بن ابراهیم بن ادريس که او روایت کرده از پدر خود که او گفت که من دیدم صاحب امر را (ع) بعد از رحلت ابی محمد (ع) در هنگامی که قریب ببلوغ شده بود و بوسیدم سر و دست مبارکش را.

و روایت از قشیریست که دیده است او را جعفر بن علی دو نوبت و ابی طریف خادم نیز دیده آن

ص: ۳۴۲

حضرت را (ع) و امثال این اخبار در این معنی بسیار است و ما اختصار کردیم آن را چه عمده در وجود امامت آنست که ما در پیش ذکر کرده‌ایم و این از برای زیادتی تاکید است.

و از دلایل و بینات و معجزات صاحب الزمان (ع) آنکه مرویست از محمد بن ابراهیم بن مهران که او گفت من شک کردم نزد در گذشتن ابی محمد الحسن بن علی (ع) و جمع شده بود نزد پدر من مالی بسیار پس بار کرد آن را و بر نشستم با وی در کشتی از جهت مشایعت او پس اضطرابی سخت او را در آنجا واقع شد گفت ای پسر من مرا بازگردان که بیم مرگ است و گفت مرا که از خدای تعالی بترس در این مال و وصیت کرد بسوی من و مرد بعد از سه روز پس گفتم در نفس خود که پدر من وصیت بجیزی صحیح نکرده من بار کنم این مال را و بعراق برم و کرایه کنم خانه را بر کنار شط، خبر نکنم هیچ کس را بآن پس اگر بر من واضح شود مثل وضوحی که در ایام ابی محمد (ع) میبود من انفاذ وصیت او بکنم و الا در آرزوی خود انفاق کنم پس بعراق آمدم و خانه را کرایه کردم بر کنار شط و باقی ماندم مدتی پس ناگاه رسول آمد و رقعہ آورد بمن که یا محمد با تو این چیز از مال هست تا قصه کرده بود جمیع آنچه با من بود و ذکر

ص: ۳۴۳

فرموده بود چیزی چند که علم من احاطه آن نکرده بود، من آنها را تسلیم رسول کردم و باقی ماندم چند روزی که رفع کرده نمیشد بمن سری من غمناک بودم از این پس بیرون فرستاد بسوی من که ما ترا قایم مقام پدر تو گردانیدیم پس شکر خدای تعالی بتقدیم رسان.

و روایت کند محمد بن ابی عبد الله السیاری که رسانیدم بوی چیزی از برای مرزبانی حارثی که در او دست‌بند طلای بود، آن اشیا را قبول فرمود غیر دست‌بند را که برگرداند بمن، و مأمور گشتم بشکستن آن، پس چون شکستم ناگاه در میان آن چند مثقال آهن و مس و روی بود، آن را خالص ساختم فرستادم طلا را بعد از این قبول فرمود.

علی بن محمد گوید که رسانید بوی مردی از اهل سواد مالی پس رد کرد بر او و گفته شد مرا او را که بیرون کن حق ولد عم خودت را و آن چهار صد درهم است، و در دست آن مرد ضیعه بود که ولد عم او را در او شرکتی بود که حبس کرده بود آن

را از ایشان، پس نظر کردیم ما آنچه از آن ابن عم او بود از این مال چهار صد درهم است، پس بیرون کرد آن را و فرستاد باقی را قبول فرمود.

قاسم بن علا گوید مرا چند پسر شد پس بوم که مینوشتیم و التماس دعا میکردم از برای ایشان نوشته نمیشد بسوی من چیزی در امر ایشان، پس همه ایشان مردند، پس چون متولد شد پسر من حسین نوشتیم و التماس دعا کردم از برای او، پس اجابت کرده شدم پس او باقی ماند و الحمد لله.

و روایتست از ابی عبد الله بن صالح که من سالی از سالها بیرون رفتم از بغداد و دستور خواستم در خروج، دستور نیافتم پس اقامت کردم بیست و دو روز بعد از خروج قافله بنهروان، پس دستور

ص: ۳۴۴

یافتم در روز چهارشنبه‌ای پس گفته شد مرا که بیرون روم بیرون رفتم و مایوس بوم از قافله که بدان ملحق نتوانم شد، پس بنهروان رسیدم و قافله آنجا اقامت کرده بود، چون از آنجا روان شدند من هم روان شدم و دعا کرده شد از برای من بسلامتی، پس نرسید بمن در آن راه بدی و الحمد لله و روایتست از محمد بن یوسف الشاشی که او گفت که مرا علت ناسور پیدا شد و نمودم آن را به اطباء، و انفاق کردم بر آن مالی را پس نتوانستند علاج و دوی کردن، پس نوشتم رقعہ و التماس دعا کردم، توقیع بیرون آمد که بیوشاند ترا حق تعالی لباس عافیت و بگرداند ترا با ما در دنیا و آخرت، پس نگذشت بر من جمعه الا که صحت و عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست من شد پس طلب کردم طبیبی را از اصحاب خود؛ و بوی نمودم آن را گفت ما آن را دوا نمیدانستیم و نیامده این عافیت ترا مگر از قبل حق تعالی بی حساب و اندازه روایتست از علی بن الحسین الیمانی گفت در بغداد بوم که تهیه اسباب کرد قافله یمانی و من خواستم که با ایشان بیرون روم پس نوشتیم و التماس اذن کردم در آن توقیع بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان که نیست ترا در خروج با ایشان چیزی و اقامت کن در کوفه، گفت پس اقامت کردم و قافله بیرون رفت پس بیرون آمدند بر ایشان بنو حنظله و همه را پریشان و محتاج ساختند گفت که دیگر نوشتیم و اذن خواستم در رکوب آب پس اذن نشد از برای من، پس سؤال کردم از مراکبی که بیرون رفته بود درین سال بجانب دریا، پس معلوم شد که سالم نماند از آن مراکب یک مرکب پس بیرون آمد بر ایشان قومی که ایشان را بوارج می‌گفتند، و راه بحر را بر ایشان بریدند گوید علی بن الحسین که رفتم بعسکر و بکوچه در شدم که نمیدانستم و بکسی سخن نکردم

ص: ۳۴۵

و باشنائی نرسیدم پس من رفتم بمسجد و نماز گزاردم بعد از فراغ من از زیارت پس ناگاه خادمی آمد و گفت مرا که برخیز گفتم بکجا بیایم؟ گفت بمنزل گفتم من کیستم؟ شاید که ترا بطلب غیر من فرستاده باشند گفت: نفرستاده‌اند مرا مگر بسوی تو، توئی علی بن حسین و با او غلامی بود پس با او سخنی آهسته گفت چنانچه من ندانستم که چه گفت تا او رفت و آورد جمیع احتیاج مرا و نشستم نزد وی سه روز و دستور خواستم در زیارت از داخل دار، پس اذن داد مرا من بشب زیارت کردم.

گوید حسین بن فضل همدانی که نوشت پدر من بخط خود کتابتی پس ورود یافت جواب آن، بعد از آن نوشت بخط من کتابتی پس جواب آن نیز ورود یافت، بعد از آن نوشت بخط مرد بزرگی از فقهای اصحاب ما پس ورود نیافت جواب آن، پس نظر کردیم پس او قرمطی گشته بود و آورده حسین بن فضل که رفتم بعراق و با خود راست آوردم که بیرون نروم مگر که بینه و حجتی در امر خودم بظهور آید، و نجاحی از حوایج من روی نماید، و اگر چه احتیاج پیدا کنم در اقامت و بر من تصدیق کنند گفت در اثنا و خلال آن تنگ شد سینه من در آن مقام، و ترسیدم که فوت شود مرا حج گفت پس آمدم روزی نزد محمد بن احمد و آن روز بر جناح سفر بود پس گفت مرا که برو بمسجد چنین و چنین که در آنجا ملاقات خواهد کرد بتو مردی گفت رفتم بسوی او ناگاه بر من مردی داخل شد پس چون نظر کرد بسوی من خندید و گفت غم مخور که زود باشد که حج کنی در این سال و باز گردی باهل خود سالم گفت اطمینان یافتم و ساکن شد دل من و گفتم این مصداق آنست

ص: ۳۴۶

گفت پس چون وارد شدم بعسکر پس بیرون آمد از برای من کیسه که در آن دنانیری چند بود، و یک جامه با آن من غمگین شدم و گفتم در نفس خود آیا این حد منست نزد قوم، جهل بر من غالب شد و باز پس فرستادم و نوشتم رقععه بعد از آن پشیمان شدم از آن و ندامت سختی خوردم و گفتم در نفس خود که کفران نعمت کردم که آن را باز پس فرستادم بر مولای خود، و نوشتم رقععه و اعتذار گفتم از فعل خود که گناه کارم و استغفار کردم از زلل خود؛ و آن را فرستادم و برخاستم از برای نماز پیشین.

و من در آن فکر بودم و میگفتم که اگر رد کرده شود بر من آن دنانیر نگشایم بند آن را و احداث نکنم در او چیزی تا بیرم آن را برای پدر خود که او اعلم است از من پس بیرون آمدم بسوی رسولی که کیسه را برده بود و گفت بدکاری کردی که باو نگفتی: «بدرستی که ما بسا میکنیم این بدوستان خود در ابتدا و بسا که از ما سؤال میکنند و تبرک باو میجویند» و بیرون آمدم توقیعی بمن که «خطا کردی که رد نمودی و باز پس فرستادی برو احسان ما را، پس چون استغفار کردی خدای را، خدای تعالی بیامرزاد ترا، و چون عزیمت و عقد نیت تو آنست که آنچه فرستاده بودیم بسوی تو، در آن حدیثی نکنی هر گاه که بازگردانیم آن را بر تو و انتفاع نگیری در طریق خود، پس ما آن را صرف کردیم از تو و در گذرانیدیم فاما جامه را بستان تا احرام بندی در او».

گفت نوشتم دو معنی را و خواستم که بنویسم معنی ثالث را پس امتناع نمودم بخوف آنکه کراهت کند از آن پس جواب هر دو معنی را فرستاد و جواب سیم که درنور دیده بودم بتفصیل و تفسیر و الحمد لله

ص: ۳۴۷

او گفت بودم که موافقت مینمودم جعفر بن محمد نیشابوری را بنیشابور بر آنکه سوار شوم با او بسوی حج و عدیل او باشم در سواری، پس چون رسیدم ببغداد مرا چیزی دست داد و من رفتم که عدیلی پیدا کنم، پس رسید بمن ابن وجنا و میل داشتم بسوی او، و التماس کردم که کرایه کند از برای من پس او را کاره یافتم پس چون ملاقات کرد مرا آن شخص گفت من

طلب تو بودم و گفتند مرا که او مصاحب تست پس نیکو زندگانی کن با وی و من طلب میکنم عدیلی و کرایه میکنم از برای او.

و مرویست از حسین بن عبد الحمید گفت شک داشتیم در امر حاجز پس جمع کردم چیزی را پس رفتم بعسکر، پس توقیعی بیرون آمد بسوی من که نیست در میان ما شکی و نه آنکه قایم مقام ما است بامر ما، پس رد کن آنچه با تست به حاجز بن یزید و روایتست از محمد بن صالح که او گفت که چون مرد پدر من و گردید امر بسوی من، بود مر پدر مرا بر مردم سفاتجی از مال غریم یعنی صاحب امر (ع) (شیخ میفرماید که این رمزیت که میداند آن را شیعیان، و متعارف است میان ایشان و میباشد خطاب ایشان بر او از برای تقیه) گفت نوشتم بسوی او و اعلام کردم او را پس نوشت بمن که طلب کن ایشان را و استقصای کار ایشان نمای پس مردمان گزاردند حقوق خود را و بمن دادند الا یک مرد که بود بر او سفتهجه بچهار صد دینار پس آدم بسوی او و طلب کردم، او بتعویق می انداخت و استخفاف میکرد پسر او، و بر من سفاهت مینمود من شکایت کردم آن را به پدر وی گفت چه میخواهی و چیست که میکنی؟ پس گرفتم ریش او

ص: ۳۴۸

را و دیگر پای او را کشیدیم تا میان خانه پس بیرون آمد پسر او و استغاثه بأهل بغداد برد و میگفت که قمی رافضی کشت پدر مرا پس جمع شدند بر من خلق بسیاری پس سوار شدم دابه خود را، و گفتم نیک کردید ای اهل بغداد، میل میکنید با ظالم بر غیرت مظلوم، من مردی ام از اهل همدان از اهل سنت نسبت میدهد مرا به قم و می اندازد مرا برفض تا ببرد حق و مال مرا گفت پس میل کردند بر او و خواستند تا داخل شوند بحانوت وی تا تسکین دادم ایشان را؛ و طلب کرد مرا صاحب سفتهجه و عهد کرد که اخذ مال مرا از وی کند، و سوگند خورد بطلاق که او بدهد فی الحال پس استیفا کردم از او و مرویست از أحمد بن حسن گفت که دوست می داشتم جبل را و من قایل نبودم بامامت و دوست نمیداشتم ایشان را بجملگی تا مرد یزید بن عبد الله و او وصیت کرده بود در مرگ خود که بدهند شهری و سمند را که دابه بود و شمشیر و کمر او را بصاحب امر. پس من ترسیدم که اگر ندهم شهریرا به اذکوتکین بمن برسد ار او ایذا و استخفافی پس قیمت کردم دابه و شمشیر و کمر را بهفتصد دینار با خود و مطلع نگردانیدم کسی را بر آن و دادم شهریرا باذکوتکین ناگاه کتابی ورود یافت بر من از جانب عراق که بفرست هفتصد دیناری که ما را هست نزد تو از قیمت شهری و شمشیر و کمر روایت کند علی بن محمد که حدیث کرد یکی از اصحاب ما که مرا فرزندی شد پس نوشتم و طلب اذن کردم در تطهیر او در روز هفتم، کتابتی وارد شد که تطهیر مکن او را پس او مرد در روز هفتم یا هشتم بعد از آن مرگ او را نوشتم پس دیگر نوشته ورود یافت که زود باشد که قایم

ص: ۳۴۹

مقام او پیدا شود و دیگری نیز بعد از او پس اول را احمد نام کن و از پس احمد جعفر پس چنان شد که فرموده بود.

دیگر گوید که من تهیه حج کرده بودم و مردم را وداع نموده و بر جناح بیرون رفتم بودم پس نوشته ورود یافت که ما از برای این کارهیم و امر بسوی تست، گفت که تنگ شد سینه من و غمگین گشتم و نوشتم که من بموجب فرموده اقامت کردم، و

شنیدم و فرمان بردم، این قدر هست که غمگینم بواسطه تخلف کردن من از حج پس توقیع بیرون آمد که تنگ مگردان سینه خود را پس بدرستی که زود باشد که ان شاء الله در آینده حج کنی.

پس چون سال آینده درآمد نوشتم و دستور خواستم پس اذن وارد شد و نوشته بودم که میخواهم عدل محمد بن عباس شوم و من اعتماد داشتم بدیانت و صیانت او، پس کتابت ورود یافت که اسدی نیکو عدیلی است پس اگر محمد بن عباس بیاید پس اختیار مکن او را بر اسدی پس اسدی آمد و عدیل شدم او را.

و روایتست از حسن بن عیسی العریضی که چون رحلت فرمود ابو محمد الحسن بن علی (ع) آمد مردی از مصر با مالی بجانب مکه از برای صاحب امر (ع) پس اختلاف شد در باب آن حضرت بعضی مردم گفتند که ابا محمد درگذشت و او را فرزندی نبود و بعضی گفتند خلف از بعد او جعفر است و بعضی دیگر گفتند که خلف از پس او ولد او است، پس فرستاد مردی را که کنیت او ابو طالب بود بجانب عسکر تا تفحص کند از آن امر و صحت آن و با وی کتابت بود.

آن مرد آمد نزد جعفر و سؤال کرد از او برهان، جعفر گفت مر او را که مهیا نشده هنوز در این وقت، پس آن مرد آمد سوی باب و فرستاد کتابت را بسوی اصحاب که موسوم بودند بسفارت پس

ص: ۳۵۰

توقیع بیرون آمد که خدای تعالی ترا اجر دهد در باب صاحب و یارت که او مرده و وصیت کرده بود بمالی که بود با او بقیه که عمل کند در او بچیزی که واجب است، و جواب کتابت او نوشت و امر آنچنان بود که مر او را فرمود.

و روایتست از علی بن محمد که بار کرد مردی از اهل آبه چیزی که برساند بخدام آن حضرت و فراموش کرد از آن شمشیری را در محل بار کردن، چون آن خبر بآن حضرت واصل شد نوشت بوی بوصول آن و در کتابت نوشته بود که چه نوع است خبر شمشیری را که فراموش کرده بودی.

و مرویست از محمد بن شاذان النیشابوری که چون جمع شد نزد من پانصد درهم که بیست درهم کم بود پس مرا خوش نمی آمد که آن را ناقص بفرستم پس از نزد خود بیست درهم را وضع کردم و فرستادم با آن بجانب اسدی، و نوشتم آن را که در آن بود پس جواب وارد شد که رسید پانصد درهم و از تو بیست درهم در آن بود.

روایتست از حسن بن محمد الاشعری که وارد شد کتابت ابی محمد (ع) در اجرای حکم بر جنید که قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه بود و از آن ابی الحسن و دیگری پس چون ابو محمد در گذشت ورود استیناف شد از صاحب امر (ع) با اجرای حکم از برای ابی الحسن و صاحب او و وارد نشد در امر جنید چیزی پس من از برای این غمگین شدم پس خبر مرگ جنید بعد از این رسید هم او گوید که نوشت علی بن زیاد الصیمری و سؤال کفن از وی کرد، پس نوشت بسوی وی که تو محتاج خواهی شد بکفن در سینه ثمانین، پس او در سینه ثمانین مرد و کفن از برای وی فرستاد پیش از مرگ او.

ص: ۳۵۱

و روایتست از محمد بن هارون بن عمران الهمدانی که مر ناحیه را بر من پانصد دینار بود پس سینه من بتنگ بود از آن باز در نفس خود گفتم که دکانهای که خریده‌ام به پانصد و سی دینار گردانیدم آنها را از برای ناحیه پانصد دینار، و تکلم باین کلام نکردم پس او نوشت بمحمد بن جعفر که قبض کن دکانین را از محمد بن هارون به پانصد دیناری که ما را بر او بود.

و روایتست از علی بن محمد که بیرون آمد نهی از زیارت مقابر قریش و حایر علی ساکنیها السلام پس بعد از چند ماه طلبید، وزیر باقظائی را و گفت مر او را که ملاقات کن بنی فرات و برسیین را و بگو مر ایشان را که زیارت نکنید مقابر قریش را که امر خلیفه چنان شده که تفحص کنند هر که را که زیارت کند بگیرند بر او و احادیث در این معنی بسیار است و آن موجود است در کتب مصنفه که مذکور است در آن اخبار قایم (ع) اگر تمام آن را می‌آوردیم کتاب باطالت می‌انجامید بدین قدر اقتناع نمودیم و المنة لله تعالی.

باب در ذکر علامات قیام قایم (ع) و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و طریق احکام و طرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او.

بعضی از علامات زمان قیام قایم (ع) خروج سفیانی است، و قتل حسنی، و اختلاف بنی عباس در

ص: ۳۵۲

ملک، و کسوف شمس در نصف شعبان، و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادات، و فرو رفتن بعضی بر زمین در بیدا، و در مغرب و در مشرق، و رکود و ایستادن آفتاب نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع او از مغرب، و قتل نفس زکیه که بظهور آید در هفتاد کس از صالحان، و کشته شدن مرد هاشمی میان رکن و مقام، و خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و اقبال رایات سیاه از قبل خراسان، و خروج یمانی، و ظهور مغربی بمصر، و مالک شدن او شامات را، و نزول ترک بجزیره، و نزول روم برمله.

و طالع شدن ستاره بمشرق که نور دهد مثل نور قمر، بعد از آن منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسند، و سرخی ظاهر شود در آسمان که آفاق را فرو گیرد، و آتش ظاهر شود طولانی در مشرق که باقی ماند در جو هوا سه روز یا هفت روز، و کندن عرب عنانهای خود را، و مالک شدن آنها بلاد را و خروج آنها بر سلطان عجم، و کشتن اهل مصر امیر خود را، و خرابی شام، و آمد شد سه رایات در او، و دخول رایات قیس و عرب بمصر، و رایات کنده بخراسان، و ورود خیل از قبل مغرب، تا مرتبط شود بفناء حیره و اقبال رایات سیاه از مشرق، و زیادتی فرات تا آب داخل شود در کوچهای کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند، و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که همه دعوی امامت کنند از برای نفس خود، و احراق مرد عظیم القدر از گروه بنی عباس در میان جلولا

ص: ۳۵۳

و خاقین، و بستن جسر از آنچه در یلی کرخ است بمدینه بغداد، و ارتفاع باد سیاه در آنجا در اول روز و پیدا شدن زلزله تا منخسف شوند بسیاری از خلائق، و ترسی که شامل اهل عراق باشد و موت بسرعت و نقص از انفس و اموال و ثمرات، و پیدا شدن ملخ در اوان و غیر اوان تا بیاید بر زرع و غلات، و کمی کشت و زراعتی که مردم کنند، و اختلاف عجم، و ریختن خون بسیار در میان یک دیگر، و بیرون آمدن بندگان از طاعت سیدان، و کشتن ایشان خواجگان را، و مسخ قومی از اهل بدع که بگردند ایشان بوزینگان و خوکان، و غلبه کردن عبید بر بلاد سادات.

و ندا کردن از آسمان که بشنوند آن را اهل زمین، و سخن کنند هر اهل لغتی بلغت ایشان، و روی و سینه ظاهر شوند از برای مردمان در عین الشمس و مردگان برانگیخته شوند از قبور تا رجوع بدنیا نمایند، و یک دیگر را بشناسند، و تزویج نمایند بعد از آن ختم شود این به بیست و چهار باران پیاپی، پس زنده شود زمین بعد از مردن او معلوم گردد برکات آن، و زایل شود بعد ازین هر آفت و عاهتی که باشد از معتقدان حق از شیعه مهدی علیه السلام پس بدانند نزد این علامات ظهور او را بمکه، پس متوجه خدمت وی گردند از برای نصرت او، همچنان که اخبار باین ورود یافته و بعضی از جمله این احداث محتمل اند و بعضی مشروط و الله اعلم بما یکون و ما ذکر کردیم اینها را بر حسب آنچه ثابت شده در اصول، و تضمین نموده آن را اثر منقول، و بالله نستعین و نسال التوفیق.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که بلا شک که این حوادث بعضی از آن قبیل است که عقل آن را

ص: ۳۵۴

محال میداند، و بعضی دیگر منجمان آن را محال می‌شمردند، و لهذا شیخ مفید رحمه الله اعتذار فرموده در آخر ایراد آن، و آنکه من می‌بینم که هر گاه که صحیح است طرقات نقل آن و آنها منقول است از نبی یا امام علیهما السلام، پس سزاوار آنست، که تلقی کرده شود بقبول؛ زیرا که اینها معجزات اند و معجزات خوارق عادات اند مثل انشقاق قمر و انقلاب عصا بازدها و الله اعلم.

و شیخ مفید رحمه الله میفرماید که خبر کرد مرا أبو الحسن علی بن بلال المهبلی مرفوع باسماعیل بن صباح که او گفت من شنیدم شیخی را از اصحاب خود که ذکر میکرد از سیف بن عمیره که او گفت که من نزد ابی جعفر المنصور بودم پس گفت در ابتدا بمن که یا سیف لا بد است از منادی که ندا کند از آسمان باسم مردی از ولد ابی طالب.

گفتم فدای تو گردم یا امیر المؤمنین تو روایت میکنی این را؟ گفت بلی و بحق آن کس که نفس من بید اوست هر آینه شنیده است گوش من این را از برای او گفتم یا امیر المؤمنین بدرستی که این حدیث را شنیده‌ام قبل از این وقت، گفت ای یوسف او هر آینه حق است پس هر گاه موجود گردد پس ما اول آن کسیم که اجابت کند او را آگاه باش که ندا بسوی مردی از بنی عم ماست، پس گفتم بسوی مردی از ولد فاطمه؟ گفت بلی یا سیف اگر نه آن میبود که شنیده‌ام این را از ابا جعفر محمد بن علی که حدیث کرده است مرا بآن و اگر چه حدیث کرده میبودند همه اهل زمین مرا باین من قبول نمی‌کردم این را از ایشان و لیکن او محمد بن علی است.

و مرویست از ابن عمر که حضرت رسول الله (ص) فرمود که قایم نگرده قیامت تا بیرون آید

ص: ۳۵۵

مهدی از ولد من، و بیرون نیاید مهدی تا بیرون آید شصت کذاب که هر یک گوید منم پیغمبر.

و روایتست از ابی حمزه که او گفت گفتم مر ابی جعفر را علیه السلام که خروج سفیانی از واجباتست؟ فرمود که نعم و ندا و طلوع شمس از مغرب، و اختلاف بنی عباس در دولت، و نفس زکیه و خروج قایم از آل محمد، همه از محتوم و واجباتست.

گفتم که ندا چگونه باشد؟ گفت ندا کند منادی از آسمان در اول روز که بدانید و آگاه باشید که حق با علی است و شیعه او، بعد از آن ابلیس ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و شیعه او پس نزدیک این بشک می افتند اهل باطل مؤلف میفرماید که شک نمیکنند الا جاهل چه منادی آسمان اولی است بقبول از منادی زمین و روایتست از ابی خدیجه که او روایت کرده از ابی عبد الله علیه السلام که بیرون نیاید قایم تا بیرون آیند پیش از او دوازده کس از بنی هاشم که هر یک دعوی کنند از برای نفس خود.

و روایتست از علی بن محمد الازدی که او روایت کرده از پدر و جد خود که امیر المؤمنین (ع) فرمود که در پیش قایم موت احمر است و موت ابیض، و ملخ در غیر محل خود همچو ألوان خون، فاما موت احمر پس سیف است، و اما موت ابیض پس طاعونست.

و روایتست از جابر جعفی که او روایت کرده از ابی جعفر (ع) که آن حضرت فرموده که ملازم

ص: ۳۵۶

شو زمین را، و حرکت مده دست را و نه پا را تا ببینی علاماتی که ذکر میکنم از برای تو، و آنچه که می بینم که دریایی آن را آن اختلاف بنی عباس است. و منادی که ندا کند از آسمان و فرو رفتن قریه از قرای شام که آن را جابیه میگویند و نزول ترک جزیره را و نزول روم رمله را، و اختلاف بسیار نزد این در هر زمین تا خراب شود شام، و سبب خرابی آن اجتماع سه رایاتست: رایت اصب، و رایت أبقع و رایت سفیانی.

علی بن ابی حمزه روایت کند از ابی الحسن (ع) در قول خدای عز و جل که **سُنُرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ** فرمود که فتن در آفاق زمین است و مسخ در اعداء حق و دین و روایتست از ابی بصیر که من شنیدم از ابی جعفر علیه السلام در قول حق تعالی که **إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** که زود باشد که خدای تعالی بکند آن را بایشان گفتم کیستند ایشان؟ فرمود که بنو امیه و گروه ایشان، گفتم که آیت چیست؟ فرمود که رکود شمس آنچه میان زوال شمس است تا وقت عصر، و خروج صدر و وجه در عین الشمس که شناخته شود بحسب و نسب او، و این در زمان سفیانی است و نزد این علامات هلاک سفیانی و هلاک قوم او باشد.

و مرویست از سعید بن جبیر که سالی که قیام خواهد نمود قائم (ع) بیست و چهار باران بیارد که دیده شود آثار و برکات آن.

و روایتست از ثعلبه اُزدی که ابو جعفر (ع) فرمود که دو آیت‌اند که خواهند روی نمود پیش از قیام (ع) آن کسوف شمس است، در نیمه رمضان، و خسوف قمر در آخر او، و گفت گفتم یا ابن رسول الله

ص: ۳۵۷

قمر در آخر ماه و شمس در نیمه ماه؟ ابو جعفر (ع) فرمود که من دانانترم بآنچه می‌گویم ایشان دو آیت‌اند که نبوده از آن زمان باز که هبوط کرده آدم (ع) صالح بن میثم گوید که شنیدم از ابا جعفر (ع) که میفرموده که نیست میان قیام قایم و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب.

مؤلف رحمه الله میفرماید که نظر کرده می‌شود در این باب یا آنست که مراد از نفس زکیه غیر محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب است (ع) و او کشته شد در رمضان سنه خمس و أربعین و مائه و یا آنکه راه می‌یابد طعن باین خبر و از جابر روایت است که گفتم مر ابی جعفر را (ع) که کی خواهد بود این امر؟ فرمود که هر کجا که باشد این ای جابر، و چون بسیار شود کشش میان حیره و کوفه این امر متوقع است.

روایتست از حسین بن مختار که ابو عبد الله علیه السلام فرمود که هر گاه منهدم شود دیوار مسجد کوفه از آنچه در یلی خانه عبد الله بن مسعود است، پس نزد این زوال ملک قوم است و نزد زوال آن خروج قایم علیه السلام.

و بکر بن محمد از ابی عبد الله (ع) روایت کند که دیگر خروج ثلاثه است که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یک سال و یکماه و یک روز، و نباشد در آن رایتی که راه نماینده‌تر باشد از رایت یمانی زیرا که دعوت بحق میکند.

و روایت کند احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی الحسن الرضا علیه السلام که آن حضرت فرمود

ص: ۳۵۸

که مکشید چشمهای خود را بسوی او تا تمیز کرده شوند، و آزموده گردند خلائق، پس باقی نماند از شما مگر اندکی، بعد از آن خواند این آیت را که **أَلَمْ أَحْصِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ** پس از آن فرمود که از علامات فرج حدیثی باشد که واقع شود میان هر دو مسجد، و بکشد فلان ولد فلان پانزده کس از عرب.

و روایت کند میمون بن خلاد از ابی الحسن علیه السلام که گوئیا که من مشاهده میکنم رایاتی را از مصر آینده‌اند، همه سبز رنگ تا بیایند بشامات، پس راه نموده شوند به این صاحب وصیات.

و ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله (ع) که نرود و زایل نگردد ملک آن جماعت تا عرض کرده شوند مردم بکوفه در روز جمعه گوئیا که نظر میکنم بسرها که مبادرت مینمایند در آنچه میان باب الفیل و اصحاب صابون است و روایتست از حسن

بن جهم که سؤال کرد مردی از ابا الحسن علیه السلام از فرج فرمود که اکنار و تفصیل کنم یا تقلیل و مجمل؟ گفت بلکه مجمل، فرمود هر گاه که مرکوز گردد روایات قیس بمصر و روایات کنده بخراسان.

و روایت کند ابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که مر ولد فلان را نزد مسجد شما، یعنی مسجد کوفه هر آینه واقعه افتد در روز عروبه که کشته شوند چهار هزار از باب فیل تا اصحاب صابون پس شما راست که بیرهیزید از این طریق و اجتناب نمائید و احسن ایشان از روی احوال آن کس است که اخذ کند در درب انصار.

ص: ۳۵۹

و هم از او مرویست که قدام قایم (ع) هر آینه سالی باشد پر باران که فاسد شود در آن سال ثمر در نخل پس شک مکنید در آن.

و روایت کند جعفر بن سعد از پدر خود و او از ابی عبد الله (ع) که سال فتح گسسته شود بند فرات تا داخل شود آب در کوچهای کوفه.

و در حدیث محمد بن مسلم وارد است که شنیدم از ابا عبد الله (ع) که میفرمود که پیش از قیام قایم امتحان و آزمایش باشد از جانب حق تعالی، گفتم که چه چیز است آن که فدای تو گردم؟ پس این آیت را خواند که **وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ** بعد از آن فرمود که خوف از ملوک بنی فلان است، و جوع و گرسنگی از گرانی أسعار، و نقص اموال از کساد تجارت و قلت زیادتی در او، و نقص انفس بموت سریع و کمی ثمرات بقلت ریع زرع، و قلت برکت ثمار.

بعد از آن فرمود که **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ** نزد این امور بتعجیل خروج قایم علیه السلام خواهد بود و روایتست از منذر الخوزی که شنیدم که ابو عبد الله (ع) فرمود که زجر کرده شوند مردمان پیش از قیام قایم (ع) از معاصی خودشان بآتشی که ظاهر شود در آسمان، و سرخی که فرو گیرد آسمان را؛ و فرو رفتن وقوع آید در بغداد و بصره، و خونها ریخته گردد در آنجا، و خانهای آن بلاد خراب گردد، و فنا واقع شود در اهل آن، و شامل شود اهل عراق را خوفی که نباشد مر ایشان را بآن قرار

ص: ۳۶۰

فاما آن سالی که قایم شود و ظاهر گردد صاحب الزمان علیه السلام و روزی که بعینه ظهور کند آن را.

ابو بصیر روایت کرده از ابو عبد الله (ع) که بیرون نیاید قایم (ع) مگر در سال و تر از سالها در سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع.

و هم از او روایتست که ندا کرده شود باسم قائم در شب بیست و سیوم، و قایم گردد در روز عاشورا و آن روزیست که کشته شد در او حسین علیه السّلام گوئیا در روز شنبه باشد دهم محرم قائم باشد میان رکن و مقام، جبرئیل علیه السّلام بر دست او ندا کند که بیعت کنید از برای خدای تعالی بوی.

پس روان گردد بسوی آن حضرت شیعه او از اطراف زمین و در نور دیده شود از برای ایشان زمین تابعیت کنند او را، پس پر گرداند خدای تعالی باو زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

فاما سیر او از مکه بکوفه ابو بکر حضرمی روایت کرد از ابی جعفر (ع) که قایم (ع) از مکه سیر فرماید به نجف کوفه با پنج هزار از ملائکه جبرئیل از یمین باشد و میکائیل از شمال، و مؤمنان در پیش و او متفرق کند لشکریان را در بلاد

ص: ۳۶۱

و روایت کند عمرو بن شمر از ابو جعفر (ع) که ذکر کرده میشد قائم (ع) نزد آن حضرت، فرمود که داخل شود کوفه را و با او سه رایت باشد، و بیاید تا آنکه بمنبر برآید و خطبه بلیغ بخواند و مردم ندانند که آن حضرت چه فرمود از بسیاری گریه چون جمعه دوم شود التماس کنند مردم که آن حضرت نماز جمعه با ایشان بگذارد، پس امر کند که خط بکشند از برای او مسجدی را بر غری و نماز بگذارد در آنجا با مردم، بعد از آن امر فرماید که بکنند و حفر نمایند از عقب مشهد امام حسین (ع) نهی را که جاری شود بغرین، و آب تا بنجف بیاید، و بر کنار و دهنه آن پلها و آسیاها بسازند، و پیره زنان آیند و گندم را در آنجا آرد کنند بی کرایه و در روایت صالح بن ابی الاسود وارد است از ابو عبد الله (ع) که نزد ذکر مسجد سهله میفرمود که آن منزل صاحب ماست، هر گاه که بیاید باهل خود و در روایت مفضل بن عمر وارد است که شنیدم از ابا عبد الله علیه السّلام هر گاه که قیام نماید قایم آل محمد علیه السّلام بنا فرماید در پس کوفه مسجدی را که آن را هزار در باشد و متصل بود خانهای اهل کوفه بنهر کربلا.

ص: ۳۶۲

و آنچه ورود یافته اخبار در مدت ملک قائم علیه السّلام و ایام آن، و احوال شیعه او آنست که.

روایت کرده عبد الکریم خثعمی که گفتم مر ابی عبد الله را علیه السّلام چند گاه خواهد بود ملک قایم علیه السّلام؟ فرمود که هفت سال که دراز شود از برای او ایام و لیالی که تا غایتی که یک سال از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای شما، پس سالهای ملک او هفتاد سال باشد از سالهای شما که اینست، و هر گاه که قیام قایم شود بارانی ببارد در جمادی الآخرة و ده روز از رجب، آنچنان بارانی که ندیده باشند خلائق مثل آن را پس برویاند حق تعالی بآن گوشتهای مؤمنان و ابدانسان را در قبرهای ایشان، پس گوئیا که نظر میکنم بسوی ایشان در مقابل ایشان که می افشانند مویهای خود را از خاک.

و روایت کند مفضل بن عمر که شنیدم از ابو عبد الله علیه السّلام که میفرمود که قایم هر گاه ظاهر شود روشن گردد زمین بنور روی او، و مستغنی گردند مردمان از روشنی آفتاب، و زایل شود ظلمت و تاریکی، و معمر و دراز عمر شوند مردمان در

زمان ملک آن حضرت چنانچه مردی باشد که هزار فرزند او را باشد همه نرینه که در میان ایشان هیچ مادینه نباشد، و ظاهر گرداند زمین گنجهای خود را تا به بینند مردم بروی زمین آن را، و طلب کند مردی از شما کسی را که صله دهد او را بمال خود و زکاة دهد او را پس نیابد او کسی را که قبول کند این را از او، و مستغنی شوند مردمان بآنچه روزی کرده حق تعالی ایشان را از فضل خود.

ص: ۳۶۳

و آنچه ورود یافته در صفت و حلیه قایم علیه السّلام آنست که جابر جعفی روایت کند که شنیدم از ابو جعفر علیه السّلام که میفرمود که سؤال کرد عمر بن خطاب علیه اللّغة از امیر المؤمنین علیه السّلام و گفت خبر کن ما را از مهدی که چیست نام او؛ فرمود که حبیب من عهد داده بمن که حدیث نکنم بآن تا برانگیزاند او را خدای تعالی، گفت پس خبر کن مرا از صفت او، فرمود که جوانی باشد میانه بالای، خوب روی؛ نیکو دندان که فرود آمده باشد موی وی بر دوشهای مبارکش، و غلبه کرده باشد نور روی او سیاهی موی محاسن و سر مبارک وی را، و او پسر بهترین اماء باشد فاما سیرت و طریق احکام او نزد قیام وی آنست که روایت کند مفضل بن عمر الجعفی که من شنیدم از ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السّلام که چون اذن الهی صادر شود در ظهور قایم علیه السّلام بر بالای منبر برآید و دعوت کند مردم را بحق و سیر فرماید در میان ایشان بسنت رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل فرماید در میان ایشان بعمل آن حضرت.

پس حق سبحانه و تعالی بفرستد جبرئیل را علیه السّلام تا بیاید بر حطیم و گوید مر آن حضرت را که بچه چیز دعوت میکنی؟ پس خبر گرداند آن حضرت او را، پس گوید جبرئیل علیه السّلام که منم اول کسی که مبايعت میکند ترا پس بگشای دست خود را، پس بیعت کند بر دست او و بخدمت وی بیایند سیصد و سیزده مرد پس بآن حضرت بیعت کنند و اقامت نمایند در مکه تا اصحاب او بده هزار مرد برسند بعد از آن سیر فرماید از آنجا بمدینه.

ص: ۳۶۴

و روایت کند محمد بن عجلان از ابی عبد الله (ع) که چون قایم (ع) قیام نماید دعوت کند مردم را باسلام بتازگی و هدایت نماید ایشان را بامری که دثار اوست، پس آن پنهان است از جمهور و قائم را مهدی نام کرده اند از جهت آنکه هدایت میکند بامری که مخفی است بر جمهور و نام نهاده شده بقایم از جهت قیام او بحق.

و روایت کند عبد الله بن مغیره از ابی عبد الله (ع) که هر گاه قایم آل محمد قیام نماید بدارد پانصد کس را که از قریش و بزند گردن ایشان را بعد از آن پانصد دیگر را تا شش نوبت این چنین کند گفتم برسد عدد این جماعت باین مقدار؟ فرمود که نعم از ایشان و از موالی ایشان.

و روایت کند ابو بصیر که ابو عبد الله (ع) فرمود که چون قایم علیه السّلام قیام نماید خراب کند مسجد الحرام را تا باز گرداند باساس اول، و بگرداند مقام را بموضعی که باشد در او، و قطع کند دستهای بنی شیبه را و بیاویزد بخانه کعبه، و بنویسد بر آن که ایشان دزدان کعبه اند و روایت کند ابو الجارود از ابی جعفر علیه السّلام در حدیث طویلی که چون ظهور کند قایم (ع) سیر

فرماید تا کوفه، خروج کنند از آنجا زیاده از ده هزار نفس که ایشان را بتریه گویند با سلاح و یراق، و گویند مر آن حضرت را بازگرد از آنجا که آمده که ما را حاجتی به بنی فاطمه نیست پس بنهد در میان ایشان شمشیر را تا اتیان نماید بر آخر ایشان بعد از آن بکوفه داخل شود و بقتل آرد

ص: ۳۶۵

در آنجا هر منافق مرتاب که باشد، و خراب کند قصور آن را، و بکشد مقاتلان آن را بر وجهی که رضای خدای تعالی در آن باشد.

و روایت کند ابو خدیجه از ابی عبد الله علیه السلام که چون قایم گردد قایم علیه السلام بیاید بامر جدید همچنان که رسول الله دعوت مینمود بامری جدید در ابتداء اسلام.

و روایت کند علی بن عقبه از ابی عبد الله (ع) که هر گاه ظهور کند قایم (ع) حکم بعدل کند و برطرف شود در ایام او جور و امن گردد بدولت او راهها و بیرون آرد زمین برکات خود را، و ورد کرده شود هر حق باهل خود، و باقی نماند اهل دینی تا ظاهر گرداند اسلام را و معترف شود بایمان، آیا نشنیده‌ای قول حق جل و علا را که **وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ** و حکم کند در میان مردم بحکم داود نبی علیه السلام و حکم محمد صلی الله علیه و آله پس در این هنگام ظاهر و آشکار کند زمین گنجهای خود را، و بدهد برکات خود را، و یافت نشود در آن وقت مردی از شما که موضع صدقه باشد؛ و نه محل برو احسان، از جهت شمول غنی جمیع مؤمنان را.

بعد از آن فرمود که دولت ما آخر دولتها خواهد بود، و باقی نماند اهل بیتی که مر ایشان را دولتی باشد الا که حکم کرده باشند پیش از ما تا نگویند هر گاه که بینند سیرت ما را که اگر ما مالک بودیم سلوک مینمودیم مثل این سیرت که این طائفه داشته‌اند و اینست قول خدای تعالی **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** و روایت کند ابو بصیر از ابی جعفر علیه السلام در حدیث طویلی که چون قایم علیه السلام قیام نماید سیر فرماید تا کوفه، و خراب کند در آنجا چهار مسجد را، و باقی نماند بر روی زمین مسجدی

ص: ۳۶۶

که او را شرفی بوده الا که خراب کند او را و هموار سازد و گشاده گرداند طریق اعظم را و بشکند هر جناح خارجی که در راه و طریق باشد، و باطل کند راههای آب و ناودانها که در راهها و طرقات است، و نگذارد هیچ بدعتی الا که ازاله کند آن را و نه سنتی الا که بر پای دارد آن را و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را، پس مکث فرماید بر آن هفت سال که مقدار هر سال ده سال باشد از سالهای شما که این است، بعد از آن بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتیم مر آن حضرت را که چگونه دراز گردد سالها؟ فرمود که امر کند خدای تعالی فلک را بدرنگ، و لبث و قلت حرکت، پس دراز گردد ایام باین واسطه، گفتیم که ایشان میگویند که اگر فلک متغیر شود فاسد گردد فرمود که آن قول زنادقه است، فاما مسلمانان را بآن راهی نیست و بدرستی که شکافت حق تعالی از برای پیغمبر خود ماه را، و باز گردانید آفتاب را پیش از او از برای یوشع بن نون و

اخبار فرموده بدرازی روز قیامت که **كَأَلَفَ سَنَةً مِّمَّا تَعُدُّونَ** و روایت کند جابر بن عبد الله از ابی جعفر علیه السلام که هر گاه ظهور کند قایم آل محمد (ع) بزند خیمه را از برای آن کس که تعلیم کند مردمان را قرآن بر وجهی که حق تعالی فرو فرستاده، پس آن تعلیم مشکل و صعب تر نماید بر آنکه حفظ داشته باشد آن را از برای این که مخالف این تالیف باشد.

و روایت کند مفضل بن عمر از ابی عبد الله علیه السلام که بیرون آرد قایم علیه السلام بیست و

ص: ۳۶۷

هفت مرد را پانزده از قوم موسی باشند (ع) آنانی که هدایت بحق کرده اند و عدالت ورزیده اند و هفت مرد از اهل کهف باشند، و یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانة انصاری و مقداد و مالک اشتر که در پیش وی انصار و حکام وی باشند.

و روایت کند عبد الله بن عجلان از ابی عبد الله علیه السلام که چون ظاهر شود قایم آل محمد علیه السلام حکم فرماید بحکم داود علیه السلام که احتیاج به بینه نداشته باشد که الهام فرماید خدای تعالی او را که حکم کند بعلم خود، و خبر کند هر قومی را بآنچه استنباط کرده اند آن را، و بشناسد دوست خود را از دشمن خود بتوسم قال الله تبارک و تعالی **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَّقِيمٌ** و روایت کرده شده که مدت دولت قایم علیه السلام نوزده سال باشد که ایام و شهور او دراز گردد بر آن وجه که مذکور شد، و این امر بر ما پوشیده است چنانچه هفت سال اظهر و اکثر روایتست

ص: ۳۶۸

و در آنچه ما رسم کردیم کفایت است و الله ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل این آخر کتاب شیخ مفید است رحمه الله تعالی و ائابه.

ذکر اربعین حدیثا جمعها الحافظ ابو نعیم فی امره (ع) و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که رسیده بمن چهل حدیث که جمع کرده آن را حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمه الله در امر مهدی علیه السلام الاول أبو سعید خدری روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که مهدی از امت منست اگر کوتاه هست عمر او پس هفت سالست و الا پس هشت است و الا پس نه تنعم کنند امت من در زمان او که تنعم نکرده باشند مثل آن را هر گز نه نیکوکار و نه بدکار بیارد آسمان هر باران نفعی که دارد و ذخیره نگذارد زمین چیزی را از نبات خود.

الثانی هم أبو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قایم گردد مردی از عترت من پس پر گرداند آن را از داد و عدل که مالک گردد آن را هفت سال یا نه سال الثالث و هم از او مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که قیامت نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل و داد، همچنان که پر بوده باشد پیش از او از جور که مالک گردد هفت سال

ص: ۳۶۹

الرابع زهری روایت کند از علی بن حسین و او از پدران خود (ع) که رسول الله (ص) فرمود مر فاطمه را که مهدی از ولد تست.

الخامس روایت کند علی بن هلال از پدر خود که او گفت داخل شدم برسول الله (ص) و آن حضرت در حالتی بود که در آن رحلت فرمود پس فاطمه (ع) نزد سر مبارک وی بود پس او گریست چنانچه آوازش بلند شد پس آن حضرت برداشت سر مبارک را بطرف فاطمه و فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز میگریاند ترا؟ گفت میترسم فتنه را بعد از تو فرمود که ای حبیبه من آیا ندانسته که حضرت عزت نظر کرد بر زمین نظر کردنی پس اختیار کرد از او شوهر ترا، و وحی فرستاد بسوی من که نکاح کنم ترا بوی، ای فاطمه، و ما از اهل بیتیم که اعطا فرموده بما حق جل و علا هفت خصلت که نداده بهیچ کس پیش از ما و نخواهد داد بکسی بعد از ما.

منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان بر خدای عز و جل و أحب مخلوقین بسوی حق تعالی و منم پدر تو، و وصی من بهتر اوصیاست و أحب ایشان بسوی خدای عز و جل و او شوهر تست، و شهید ما بهترین شهداست و دوستر ایشان بسوی خدای تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست، و از ماست کسی که او را دو بالست که طیران میکند در جنت با ملائکه هر جا که میخواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست، و از ماست دو سبط این امت که ایشان دو پسر تواند که حسن و حسین اند که بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بحق آنکه مبعوث گردانید مرا بحق که بهترست از ایشان.

ص: ۳۷۰

ای فاطمه و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که از ایشان است مهدی این امت هر گاه که بگردد دنیا هرج و مرج، و پیدا شود فتنها و بریده گردد راهها و غارت کنند بعضی از ایشان بر بعضی، پس بزرگ رحم نکند بر کوچک، و کوچک تعظیم ننماید بزرگ را، پس بفرستد حق سبحانه و تعالی نزد این احوال از ایشان کسی که فتح کند قلعههای ضلالت را، و دلهای بسته پوشیده را، و قیام نماید بدین در آخر الزمان همچنان که من قیام نمودم بامر دین در آخر الزمان، و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر باشد از جور.

ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن که خدای تعالی رحیم تر است بتو و مهربان تر بر تو از من، و این از برای مکانت و منزلت تست از من، و موقع تو از دل من، تزویج فرمود حق تعالی ترا بزواج تو و او اعظم ایشانست از روی حسب، و اکرم ایشانست از روی منصب، و ارحم ایشانست برعیت، و اعدل ایشان بسویت، و ابصر ایشان بقضیت، و من التماس کرده ام از خدای تعالی که تو باشی اول آنکه بمن ملحق شوی از اهل بیت من.

أمیر المؤمنین (ع) فرمود که باقی نماند فاطمه (ع) بعد از آن حضرت مگر بهفتاد و پنج روز، تا ملحق گردانید حق تعالی او را بوی (ع) السادس و باین اسناد حدیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را رسول الله (ص) و ذکر فرمود ما را آنچه خواست شدن، بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد

مردی را از ولد من که نام او نام منست، پس برخاست سلمان رضی الله عنه و گفت با رسول الله از کدام ولد توست او؟
فرمود که از ولد من که اینست، و زد دست

ص: ۳۷۱

مبارک خود بر حسین (ع) السابع باین اسناد از عبد الله عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بیرون آید مهدی از قریه که آن را کرعه گویند.

الثامن باین اسناد حدیفه روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من و روی وی همچو کوكب رخشنده باشد التاسع باین اسناد حدیفه روایت میکند که رسول الله (ص) فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من که لون اولون عربی باشد و جسم او جسم اسرائیلی، بر گونه راست او خالی باشد گوئیا کوكب رخشنده است، پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور، و راضی باشند در خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در هوا العاشر باین اسناد أبو سعید خدری روایت میکند که حضرت رسول الله (ص) فرمود که مهدی از ما أجلی الجبین أقتی الانف باشد.

الحادی عشر باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که مهدی از ما اهل بیت مردی باشد از امت من که أشم و بوینده تر باشد بینی او، پر گرداند زمین را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور.

الثانی عشر باین اسناد أبو أمامه باهلی روایت کند که حضرت رسول الله (ص) فرمود که میان

ص: ۳۷۲

شما و روم چهار گونه صلح باشد، در روز چهارم بر دست مردی از آل هر قل که دوام آن هفت سال باشد پس گفت مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان می گفتند که یا رسول الله که باشد امام مردمان در آن روز؟ فرمود که مهدی ولد من که ابن چهل ساله باشد که گوئیا او مرکب درخشنده است و در گونه راست او خال سیاهی باشد و بر او دو نوع جامه باشد که گوئیا از رجال بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح مداین شرک کند.

الثالث عشر باین اسناد عبد الرحمن بن عوف روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد دندانهای پیشین وی و اجلی الجبهه بود، پر گرداند زمین را از عدل و افاضه مال کردند، و فیض مالی به همه کس برساند.

الرابع عشر باین اسناد أبو أمامه روایت کند که خطبه فرمود ما را پیغمبر (ص) و ذکر کرد دجال را، و فرمود که برطرف کند مدینه خبث را همچنان که برطرف میکند کوره آتش خبث آهن را، و گویند این روز را روز خلاص، ام شریک گفت پس کجا باشد عرب در آن روز یا رسول الله؟ فرمود که در آن روز کمتر باشند و میل کنند ایشان را به بیت المقدس، و امام ایشان مهدی بود که مردی صالح است، الخامس عشر و باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که بیرون

آید مهدی از امت من که برانگیزد حق سبحانه و تعالی او را عیان و آشکارا از برای مردمان که تنعم نمایند امت، و زیست نمایند ماشیه، و بیرون آرد زمین نبات خود را، و بدهد مردم را مال بسویه.

ص: ۳۷۳

السادس عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر او ابر سایه کرده باشد، پس بآن حالت منادی ندا کند که این مهدی خلیفه الله است پس پیروی کنید او را.

السابع عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد که ندا کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را.

الثامن عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بشارت دهم شما را بمهدی که برانگیخته شود در میان امت من بر اخلاقی که از مردم بود و زلزلی که در میان ایشان باشد پس پر گرداند از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، خشنود و راضی باشند از او ساکنان آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت صحاح، مردی گفت که چه معنی دارد صحاح؟ فرمود یعنی بسویت در میان مردمان.

التاسع عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که قائم نگردد قیامت تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من، پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور.

العشرون باین اسناد حذیفه روایت کند که حضرت رسول الله (ص) فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه مبعوث گرداند در آن روز حق تعالی مردی را که نام او نام من باشد و خلق او خلق من و کنیتش ابو عبد الله باشد.

ص: ۳۷۴

الحادی و العشرون و باین اسناد ابن عمر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که بر طرف نشود دنیا تا برانگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که هم نام من باشد و پدرش هم نام پدر من باشد، پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

الثانی و العشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که هر آینه پر گردد زمین از ظلم و عدوان بعد از آن هر آینه بیرون آید مردی از اهل بیت من تا پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و عدوان.

الثالث و العشرون باین اسناد از زر بن عبد الله روایت کند که حضرت رسول الله (ص) فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من و خلق او خلق من باشد، پر گرداند زمین را از داد و عدل.

الرابع و العشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که پیدا شود نزد انقطاع از زمان و ظهور از فتن، مردی که او را مهدی گویند که عطای او گوارنده باشد الخامس و العشرون باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول (ص) فرمود که خروج کند مردی از اهل بیت من، و عمل نماید بسنت من، و فرو فرستد خدای تعالی برکت را از آسمان، و بیرون آرد زمین برکت خود را، و پر شود زمین از داد و عدل؛ همچنان که پر و مملو بوده از ظلم و جور، و عمل نماید بر این امت هفت سال، و فرود آید و نزول فرماید ببیت المقدس.

ص: ۳۷۵

السادس و العشرون باین اسناد از ثوبان مرویست که رسول الله (ص) فرمود که هر گاه که به بینید رایات سیاه را که روی نماید از خراسان؛ پس بیائید بآن و اگر چه بر برف باید رفت که در او خلیفه الهی مهدی است (ع) السابع و العشرون باین اسناد از عبد الله روایتست که او گفت که ما نزد حضرت رسالت بودیم (ص) که آمدند جوانانی از بنی هاشم پس چون آن حضرت ایشان را دید چشمهای مبارکش پر از اشک شد؛ و رنگ روی مبارکش متغیر گشت، پس گفتند یا رسول الله لا یزال می بینیم در روی مبارک تو چیزی را که ما از آن ملول میشویم و نمی خواهیم آن را، پس آن حضرت فرمود که ما اهل بیتیم که اختیار فرموده خدا از برای ما آخرت را بر دنیا، و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بیافتند در بلا و رانده گردند در اطراف تا بیایند قومی از قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد، پس ایشان سؤال از حق کنند پس ندهند آن را، پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا کنند آنچه طلبند، پس قبول نکنند تا دفع کنند آن را بر جلی از اهل بیت من، پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر شده باشد از جور، پس آنکه ادراک کند این را از شما پس باید که بیاید ایشان را و اگر چه بر برف باید رفت.

الثامن و العشرون باین اسناد حدیفه روایت کند که من شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که وای این امت از ملوک جباره که چگونه قتال نمایند، و تخویف کنند فرمان بر آن را مگر کسی که اظهار کند طاعت ایشان را، پس مؤمن پرهیزگار مدارا کند ایشان را بزبان خود، و نفرت باشد او را از ایشان بدل خود، پس هر گاه که خواهد حق سبحانه و تعالی که بازگرداند حق اسلام را بعزت، پس

ص: ۳۷۶

بشکنند هر جبار گردنکش را، او قادر است بر آنچه خواهد که اصلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان.

پس آن حضرت فرمود که یا حدیفه اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی از اهل بیت من، که جاری گردد ملاحم بر دستهای او، و اظهار کند اسلام را و خلاف نیست وعده او را، و او زود حساب است.

التاسع و العشرون باین اسناد أبو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول الله (ص) فرمود که تنعم کند امت من در زمان مهدی و چنان نعمتی باشد که کسی تنعم نکرده باشد مثل آن هرگز، بیارد آسمان بر ایشان باران نافع، و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که بیرون آرد آن را.

الثلاثون باین اسناد انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ما بنو عبد المطلبیم سادات جنت، منم و برادر من علی و عم من حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی (ع) الحادی و الثلاثون باین اسناد أبو هریره روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب هر آینه مالک شود در آن مردی از اهل بیت من.

الثانی و الثلاثون باین اسناد مرویست از ثوبان که رسول الله (ص) فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن صبر نکنند بیکی از ایشان پس بیاید آیات سیاه پس بکشند ایشان را آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان، بعد از آن بیاید خلیفه الهی مهدی پس هر گاه بشنوید آمدن او را پس بیائید و بیعت کنید او را.

ص: ۳۷۷

الثالث و الثلاثون باین اسناد مرویست از ثوبان که پیغمبر (ص) فرمود که بیاید رایت از قبل مشرق که گوئیا دلهای ایشان پارهای آهن است، پس هر که بشنود ایشان را پس باید که بیاید و بیعت کند ایشان را و اگر چه بر برف باید رفت.

الرابع و الثلاثون باین اسناد علی بن ابی طالب (ع) روایت کند که گفتم یا رسول الله آیا از ماست آل محمد مهدی یا از غیر ماست؟ فرمود که نه بلکه از ماست، ختم فرماید خدای تعالی باو این را، همچنان که فتح فرمود بما، و بما خلاصی یابند از فتنها همچنان که خلاصی یافتند از شرک، و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه از روی برادری، همچنان که الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت شرک از روی برادری در دین ایشان.

الخامس و الثلاثون باین اسناد عبد الله بن مسعود روایت میکند که رسول الله (ص) فرمود که اگر باقی نماند مگر یک شب هر آینه دراز گرداند آن شب را خدا تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، و تقسیم نماید مال را بسویت، و پدید کند حق سبحانه و تعالی غنا در دلهای این امت، پس مالک شود هفت سال یا نه سال و چیزی نخواهد بود در زیستن بعد از مهدی.

السادس و الثلاثون باین اسناد روایت میکند ابو هریره که رسول الله (ص) فرمود که قیامت

ص: ۳۷۸

قایم نگردد تا مالک شود مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطنیه و جبل دیلم را، و اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را.

السابع و الثلاثون باین اسناد قیس بن جابر از آباء و اجداد خود روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که زود باشد که بیایند بعد از من خلفا و بعد از خلفا امرا و از بعد امرا ملوک جابره، بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

الثامن و الثلاثون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که از ماست آنکه بگزارد عیسی بن مریم نماز را در پس او.

التاسع و الثلاثون باین اسناد مرویست از جابر بن عبد الله که حضرت رسول (ص) فرمود که فرود آید عیسی بن مریم (ع) پس گوید امیر خلیق که مهدیست بیا و بگزار بما نماز را گوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرانند جهت کرامت از قبل خدای تعالی از برای این امت.

الاربعون باین اسناد روایت کند محمد بن ابراهیم از ابی جعفر المنصور و او از پدر خود همچنین تا عبد الله بن عباس که حضرت رسالت (ص) فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در آخر ایشان، و مهدی در وسط ایشان.

و این خشاب رحمه الله تعالی نیز ذکر کرده بعضی از احوال صاحب الزمان را و اکثر آن مذکور شده، و میفرماید که حدیث کرد ما را صدقه بن موسی و او گوید که حدیث کرد ما را پدر من از امام رضا (ع)

ص: ۳۷۹

که آن حضرت فرمود که خلف صالح از ولد ابی محمد الحسن بن علی است، و او صاحب الزمان است که مهدی است.

ص: ۳۸۷

و مؤلف رحمه الله بیست و پنج باب ایراد فرموده مشتمل بر احادیث که مذکور شد منقولست از کفایت الطالب و در باب دوازدهم این حدیث را ذکر کرده که آن حضرت فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم، و عیسی بن مریم در آخر ایشان، و مهدی در وسط ایشان که حدیث چهلیم بود که مذکور شد.

و میفرماید که این قول که عیسی (ع) در آخر ایشان باشد مراد آن حضرت آن نیست که عیسی باقی ماند بعد از مهدی (ع) چه این جایز نیست از دو وجه: اول آنکه رسول الله (ص) فرمود که خیری نیست در زیستن بعد از مهدی چنان که مذکور شد دوم آنکه مهدی (ع) امام آخر الزمان است و امامی بعد از او نخواهد بود و ممکن نیست که باقی ماند خلق بغیر امام.

پس اگر گویند که عیسی (ع) باقی خواهد بود که امام امت باشد گوئیم که این قول جایز نیست زیرا که حضرت رسول الله (ص) تصریح فرموده که بعد از مهدی خیری نخواهد بود و هر گاه که عیسی در میان قومی باشد جایز نیست که خیر در میان ایشان نباشد و نیز جایز نیست که گویند نایب اوست چه منصب او اعلی است که نبوت است و جایز نیست که گویند او

مشتغل گردد بامامت، زیرا که این بوهم می‌اندازد عوام را که انتقال ملت محمدیه باشد بملت عیسویه و این کفر است، پس واجب است حمل آن بر صواب و آن آنست که آن حضرت اول دعوت‌کننده است بملت اسلام و مهدی اوسط دعوت‌کننده؛ و مسیح آخر دعوت‌کننده پس اینست معنی خبر نزد من.

ص: ۳۸۸

و احتمال دارد که معنی آن این باشد که مهدی اوسط امت است یعنی بهتر امت چه او امام امت است، و بعد از آن نزول خواهد کرد عیسی که مصدق امام باشد، و عون او و مساعد و مبین مرامت را صحت آنچه ادعا میکند آن را امام (ع)، پس بنا بر این مسیح آخر مصدقین باشد بر وفق نص.

و احتمال دارد که چون آن حضرت اول داعی است و مهدی تابع او و از اهل بیت او است او را وسط گردانید از جهت قرب او از آنکه او تابع اوست و بر شریعت اوست؛ و عیسی (ع) چون صاحب ملت دیگر است و داعی است در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت او حسن اینست که او آخر باشد و الله اعلم

ص: ۳۹۰

در باب بیست و پنجم آورده که مهدی (ع) زنده و باقی است از زمان غیبت او تا این زمان و امتناع نیست در بقای او بدلیل بقای عیسی و خضر و الیاس از اولیاء الله و بقای دجال و ابلیس لعین از اعداء الله و ثابت شده بقای ایشان بکتاب و سنت و متفقند در بقای ایشان، و منکرند

ص: ۳۹۱

در جواز بقای مهدی.

و منکرند بقای او را از دو وجه: اول طول زمان است، دوم بودن او در سرداب بغیر آنکه قیام نماید کسی بطعام و شراب او و این ممتنع است از روی عادت.

مؤلف کتاب کفایت الطالب رحمه الله میفرماید که دلیل بر بقای عیسی قول حق تعالی است که **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ** یعنی نیست هیچ کس از اهل کتاب مگر که هر آینه ایمان بیارد بعیسی قبل از موت او و ایمان نیاورده‌اند بوی از زمان نزول این آیت تا زمان ما که اینست پس لا بد است که باشد این در آخر الزمان.

و اما دلیل سنت آنست که روایت کرده مسلم در صحیح خود از نواس بن سمعان در حدیث طویلی در قصه دجال که عیسی بن مریم فرود آید نزد مناره بیضا که شرقی دمشق است در میان مهرودتین که نهاده باشد هر دو کف دست خود را بر بالهای دو فرشته و نیز مذکور شد که آن حضرت (ص) فرمود که چگونه خواهد بود حال شما هر گاه که نزول کند پسر مریم در میان شما و امام شما از شما باشد.

و اما خضر و الیاس ابن جریر طبری گفته که خضر و الیاس هر دو باقی‌اند و سیر میکنند در زمین و نیز روایت کرده مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری که او گفت حدیث فرمود ما را رسول الله (ص) حدیث طویلی از دجال پس آنچه حدیث کرد ما را آن حضرت آن بود که بیاید دجال و محرم بود بر او که داخل شود نقاب مدینه را پس منتهی شود ببعضی از سباخ که در یلی مدینه است پس بیرون

ص: ۳۹۲

آید بسوی او در آن روز مردی که بهترین مردم باشد و گوید او را که گواهی میدهم که تو دجالی که حدیث فرموده ما را رسول الله (ص) حدیث او را.

پس دجال گوید که مصلحت می‌بینید که بکشم این را و باز زنده کنم او را آیا شک می‌آرید در امر من؟ پس گویند نه پس بکشد او را و باز زنده گرداند پس گوید در این هنگام که زنده کرد او را بخدا که نبودی در باب خود هرگز بر سخت‌ترین بصیرت از من در این وقت پس دجال خواهد که بکشد او را پس تسلط بر او پیدا نتواند کردن.

ابو اسحاق ابراهیم بن سعید گوید که این مرد او خضر بود (ع) و اما دلیل بر بقای دجال ایراد نموده نیز تمیم داری حدیث و اما دلیل بر بقای ابلیس آیات کتاب عزیز است که **قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ** و اما بقای مهدی (ع) پس آمده در کتاب سعید بن جبیر آورده در تفسیر آیت **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** فرموده است که او مهدی است از عترت فاطمه (ع) و اما آن کس که گفته که او عیسی است پس منافی نیست میان این دو قول چه او مساعد امام خواهد بود چنانچه مذکور شد و مقاتل بن سلیمان و کسی که مشایعت او میکند از مفسرین گویند در

ص: ۳۹۳

تفسیر آیت **وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَّاعَةِ** که او مهدی است (ع) که خواهد بود در آخر الزمان و بعد از ظهور او قیام قیامت و علامات او بوقوع آید.

و اما جواب از طول زمان پس از حیثیت نص است و معنی، اما نص پس گذشت از اخبار بر آنکه لا بد است از وجود ثلاثه در آخر الزمان و از ایشان در آن میان متبوع نیستند غیر مهدی بدلیل آنکه او امام است در آخر الزمان و بدرستی که عیسی نماز خواهد گزارد در خلف او همچنان که وارد است در صحاح و مصدق است در آن دعوی و ثالث دجال لعین است که ثابت شده که او حی موجود است.

و اما معنی در بقای ایشان پس خالی نیست بیکی از دو قسم یا آنست که بقای ایشان در مقدور الهی است یا نیست، و محال است که بیرون رود از مقدور الهی زیرا که آنکه ابتدای آفرینش کرد بی‌ماده و چیزی و فانی گردانید و باز اعاده میکند بعد از فنا لا بد است که بقا باشد در مقدور خدای تعالی پس خالی نیست این از دو قسم یا آنست که راجع است باختیار خدای تعالی یا باختیار امت، و جایز نیست که باختیار امت باشد چه اگر صحیح میبود باختیار امت هر آینه جایز میبود یکی را از ما

که اختیار میکرد بقا از برای نفس خود و از برای ولد خود و این حاصل نیست ما را و در تحت مقدور ما داخل نه پس لا بد است که راجع باختیار الهی باشد.

بعد از این خالی نیست بقای این ثلاثه از دو قسم نیز یا از برای سببی است یا بی سببی، پس اگر بی سبب است پس خارج خواهد بود از وجه حکمت؛ و آنچه خارج است از وجه حکمت داخل نیست در افعال الله، پس لا بد است که از برای سببی باشد که مقتضی حکمت الهی بود، و مبین می شود بقای هر یک از ایشان علی حده.

ص: ۳۹۴

اما بقای عیسی (ع) از برای سببی است و آن قول حق تعالی است که **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ** و ایمان نیاورد بوی کسی از اهل کتاب از زمان نزول این آیت تا این روز، پس لا بد است که باشد این در آخر الزمان.

و اما دجال لعین ظاهر نشد و احداث چیزی نکرده از آن زمان باز که رسول الله (ص) فرمود که بیرون خواهد آمد در میان شما دجال اعور و با او کوهی باشد از نان که با آن نان سیر کند و غیر ذلک از آیات، پس لا بد است که این در آخر الزمان باشد بلا شک.

و اما امام مهدی (ع) از زمانی که غایب شده از ابصار تا این روز ما پر نگشته زمین از داد و عدل همچنان که سمت ذکر یافت اخبار در این باب، پس لا بد است که این شروط با آخر الزمان باشد، پس گذشت این اسباب از برای استیفاء اجل معلوم.

پس بنا بر این اتفاق اسباب بقای ثلاثه است از برای صحت امر معلوم در وقت معلوم و دو صالح از ایشان نبی و امام است، و یک طالع عدو الله دجالست و اخبار از پیش گذشت از صحاح در صحت بقای دجال با صحت بقای عیسی (ع) پس مانع چه باشد از بقای مهدی (ع) با اینکه بقای او باختیار الهی باشد و داخل در تحت مقدور او، و این آیتی و معجزه ایست از رسول الله (ص) و بنا بر این امام (ع) اولی است به بقا از آن دو دیگر چه بقای او تا آخر الزمان موجب آنست که زمین پر گردد از داد و عدل همچنان که مذکور شد مکررا پس بقای او از برای مصلحت مکلفین است و لطف بایشان در بقای او نزد رب العالمین.

ص: ۳۹۵

و در بقای دجال مفسده است از برای عالمیان چه او ادعای ربوبیت خواهد کرد و رخنه در کار امت خواهد انداخت، و لیکن در بقای او امتحان و آزمایش است از قبل حق سبحانه و تعالی تا امتیاز یابد و معلوم گردد مطیع از عاصی، و محسن از مسیء، و مصلح از مفسد، و اینست حکمت در بقای دجال.

و اما بقای عیسی (ع) پس آن سبب ایمان اهل کتابست باو؛ و آیت و تصدیق نبوت سید انبیاست (ص) و از جهت تبیان دعوت امام نزد اهل ایمان، و مصدق مر آن چیزی را که میخواند بسوی او نزد اهل طغیان، بدلیل نماز گزاردن وی در خلف امام، و نصرت او او را و دعوت کردن او بملت محمدیه که امام از برای آن ظاهر شده، پس بقای مهدی (ع) اصل باشد و بقای

آن دوی دیگر فرع بر بقای او؛ پس چگونه صحیح باشد بقای فرعین با عدم بقای اصل مر ایشان را و اگر این صحیح باشد صحیح می شود وجود سبب از دون وجود مسبب و این مستحیل است در عقول.

و آنکه گفتیم که بقای مهدی اصل است از برای بقای آن دو دیگر چه صحیح نیست وجود عیسی (ع) بانفراده که ناصر ملت اسلام و مصدق امام (ع) نباشد که اگر صحیح میبود هر آینه منفرد میبود بدولت و دعوت، و این مبطل دعوت اسلام است از آنکه تابع متبوع گردد و فرع اصل شود.

و رسول الله (ص) فرمود که لا نبی بعدی و دیگر آن حضرت فرموده که حلال آنست که حق تعالی حلال گردانیده بر زبان من تا روز قیامت، و حرام آنست که حرام کرده حق تعالی بر لسان من تا روز قیامت، پس لا بد است که او مر او را عون و ناصر و مصدق باشد، پس هر گاه که این وجود نگیرد

ص: ۳۹۶

نخواهد بود مر وجود او را تأثیری پس ثابت شد که وجود مهدی علیه السلام اصل است مر وجود او را.

و همچنین دجال لعین صحیح نیست وجود او در آخر الزمان و صحیح نیست مر امت را که امامی نباشد که رجوع بسوی او کنند، و او ایشان را بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت و گناه دور سازد که اگر این چنین باشد که احتیاج بامام نشود لا یزال اسلام مقهور بود، و دعوت او باطل، پس وجود امام اصل باشد مر وجود آنها را بر آن وجه که ما ذکر کردیم.

و اما جواب از منکر بودن ایشان بقای او را در سرداب بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او پس از آن دو جوابست: یکی از آن بقای عیسی است (ع) در آسمان بی آنکه احدی قیام نماید بطعام و شراب او و او بشر است مثل مهدی (ع) پس همچنان که جایز است بقای او در آسمان جایز است بقای مهدی در سرداب پس اگر گوئی که حضرت رب العالمین غذا میدهد عیسی را از خزاین خود گوئیم که خزائن او فانی نمیشود بانضمام مهدی بوی در دادن غذا.

پس اگر گوئی که عیسی بیرون آمده از طبیعت بشریه گوئیم که این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است مر اشرف انبیا را که **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** پس اگر گوئی که کسب کرده آن را از عالم علوی گوئیم که این محتاج است بتوقیف و راهی نیست بسوی آن.

و جوابی دیگر بقای دجال است در دیری که بسختترین وجهی دست و پای او را بسته اند و در

ص: ۳۹۷

گردنش انداخته بزنجیر، و در روایت دیگر بچاهی در بند است و هر گاه بقای دجال ممکن باشد بر وجه مذکور بی آنکه کسی باحوال او قیام نماید، پس مانع چه باشد از بقای مهدی (ع) با تعظیم و تکریم بی قید و بندی، چه کل اینها در مقدور الهی وقوع دارد پس ثابت شد که آن ممتنع نیست شرعا و نه عادة.

مؤلف کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که این ابیحات اثبات نمیکنند از برای ما حجت را و قطع خصم نمی‌نماید و ضرر ندارد هر آنچه وارد می‌شود بر آن از ایرادات، و تطویل او در اثبات بقای مسیح (ع) و ابلیس و دجال پس اینها مثل ضروریاتست نزد اهل اسلام پس احتیاج نیست باین تکلفات از برای تقریر آن.

و جواب مختصر آنست که ذکر کردم در سابق که نقل باین امر ورود یافته از طرق مؤلف و مخالف، و عقل محال نمیداند این را پس واجب است قطع این بآن.

فاما آن قول که مهدی در سرداب است و چگونه ممکن باشد بقای او بی آنکه احدی قیام نماید بطعام و شراب او این قول عجب است، و تصور غریب چه آنان که منکرند وجود او را ایراد نکرده‌اند این را، و آنان که قائلند بوجود وی نمیگویند که او در سرداب است، بلکه میگویند که او حی موجود

ص: ۳۹۸

است، فرود می‌آید، و بار میکند و می‌آید و میرود در زمین به بیوت وخیم و خدم و حشم و شتر و خیل و غیر ذلک و نقل کرده‌اند قصها در این باب و احادیثی که طولانی است شرح آن.

[قصه اسماعیل الهرقلی و ملاقاته الامام (ع)]

و من ذکر میکنم از آن دو قصه را که قریب العهد بود از زمان من و حدیث کرده‌اند بآن جماعتی از ثقات اخوان من که بود در بلاد حله شخصی که او را اسماعیل بن الحسن الهرقلی میگفتند از قریه که آن را هرقل گویند؛ و او در زمان من وفات کرد، اما من او را ندیده بودم و او را پسری بود شمس الدین نام او از برای من حکایت کرد که والد من از برای من گفت، و آنچنان است که او را در جوانی بر ران چپ او جراحی پیدا شد مقدار یک کف آدمی و در بهار منفجر میشد؛ و بیرون می‌آمد از او خون و ریمی و قطع کرده بود آن الم او را از بسیار چیزی که بآن اشتغال مینمود و او مقیم بود در هرقل.

پس یک روزی آمد بحله و رفت بمجلس السعید سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله و شکایت کرد بوی از جراحات خود، و گفت می‌خواهم که علاج کنم پس او حاضر کرد اطباء حله را از برای وی، و ایشان موضع جراحات را دیدند، گفتند این فزونی گوشت و دمی است فوق رگ اکحل، و علاج این امر خطیر است و چون بریده گردد خوف آن هست که بریده شود رگ پس او فوت گردد.

سید رضی الدین قدس الله روحه فرمود که من متوجه بغدادم، و شاید اطبای آنجا اعراف و احذق باشند از اینها، پس تو همراه من بیا بآنجا؛ پس او با سید رفت و او حاضر گردانید اطبا را، ایشان نیز گفتند آنچه اطبای حله گفته بودند، پس سینه او از این معنی تنگ شد، پس فرمود مر او را سید که

ص: ۳۹۹

شرع اقدس معفو داشته ترا در نماز باین جامها و بر تست سعی و جهد آنچه ممکن است در نگاه داشت و بسیار خود را بتنگ میار که خدای تعالی و رسول او از آن نهی فرموده‌اند.

پس گفت مر او را پدر من که چون امر این چنین است و من ببغداد آمده‌ام پس توجه میکنم بزیارت مشهد شریف سرمن‌رأی علی مشرفه السلام تا بعد از آن بزودی توانم رفت بسوی اهل و عیال خود، سید این را از او پسندید پس او جامه و خرجی که داشت نزد سید گذاشت و توجه کرد.

گفت که: چون داخل شدم بمشهد مقدس و زیارت کردم ائمه را (ع) و رفتم بسرداب و استغاثه بردم بخدای تعالی و بامام (ع) و ماندم بعضی از شب در سرداب، و در مشهد بسر بردم تا روز پنجشنبه چون از اول هفته بیرون آمده بودم، بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک را و پر کردم ابریقی که با من بود و بالا آمدم، خواستم که بمشهد روم دیدم چهار سوار را در خارج باب سور، و بودند در حوالی مشهد قومی از شرفا که گوسفند خود را میچرانیدند، من پنداشتم که از ایشانند.

پس ملاقی شدم بایشان، دیدم دو جوان را که یکی از ایشان که خط او دمیده بود، و هر یک از ایشان شمشیر حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه‌دار، و یکی دیگر شمشیر حمایل کرده بود، و بر او فرجیه رنگینی بود بر بالای شمشیر و تحت الحنک بسته، پس شیخ که صاحب نیزه بود ایستاد بر یمین طریق، و نیزه خود را بر زمین زد، و دو جوان دیگر بر یسار راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجی بر طریق در برابر پدر من، بعد از آن سلام کردند بر او پس جواب سلام ایشان را گفت.

ص: ۴۰۰

صاحب فرجی گفت که تو میروی بجانب اهل خود، گفت بلی، فرمود که پیش بیا تا به بینم جراحت ترا، گفت مرا مکروه می‌آمد ملامسه و دست رسیدن ایشان و با خود گفتم که اهل بادیه احتراز نمیکنند از نجاست و من از آب بیرون آمده‌ام و پیرهن من تر است بعد از این من پیش رفتم، دست مرا گرفت و به پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا آنجا که جراحت است فرو کشید، و بدست فشرد آن را و مرا بوجه آورد، و باز راست نشست در زین همچنان که بود.

شیخ گفت مرا که فلاح یافتی یا اسماعیل من تعجب کردم از دانستن او نام مرا من گفتم ان شاء الله فلاح یابیم ما و شما، شیخ گفت که این امام است (ع) گفت پس پیش رفتم و ران مبارک او را بوسیدم بعد از آن روان شد، و من میرفتم در عقب وی فرمود که بازگرد، گفتم که من ابا از تو جدا نمیشوم فرمود که مصلحت در بازگشتن تست پس اعاده کردم مثل قول اول را.

شیخ گفت که یا اسماعیل شرم نداری که امام دوباره فرمود که باز گرد و مخالفت میکنی او را، باین قول توقف کردم، پس آن حضرت گام چند پیش فرمود و التفات کرد بجانب من، و فرمود که چون برسی ببغداد پس لا بد است ترا که طلب کند ابو جعفر یعنی خلیفه مستنصر، پس چون حاضر شوی نزد او، و بتو چیزی دهد مستان و بگو مر ولد ما را رضی که بنویسد از برای تو بعلی بن عوض که من گفتم او را که آنچه خواهی بتو بدهد.

بعد از آن فرمود و اصحاب او با وی رفتند و من ایستاده بودم و نگاه می‌کردم تا از چشم من غائب شدند، و مرا تأسف بسیار دست داد؛ از آن مفارقت، پس نشستم بر زمین ساعتی، بعد از آن رفتم بمشهد مقدس.

پس جمع شدند مردم بسیار در حوالی من، و گفتند ما ترا متغیر می‌بینیم وجعی داری؟ گفتم نه، گفتند کسی با تو مخاصمت کرده؟ گفتم نه نزد من نیست آنچه می‌گوئید لیکن من از شما می‌پرسم که آیا شناختید این سواران را که نزد شما بودند گفتند که ایشان از شرفا بودند که صاحب گوسفندند گفتم بلکه آن یکی امام بود (ع) گفتند آن شیخ، یا صاحب فرجی؟ گفتم صاحب فرجی، گفتند نمودی مرض خود را گفتم او خود با دست مبارک آن را گرفت و فشرد و بدر آورد مرا پس برهنه کردم پای خود را و از مرض و جراحت اثری ندیدم.

پس بشک افتادم از دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس هیچ چیز ندیدم پس مردم بر من افتادند و جامه مرا دریدند پس قوام خزانه آمدند، و منع کردند مردم را از من، و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد، پس شنید این غوغا را از این خبر پرسید، پس گفتند و او بخزانه آمد، و از نام من پرسید و گفت چند وقت است که از بغداد بیرون آمده گفتم از اول هفته بیرون آمده‌ام؛ پس او رفت و من شب در مشهد بودم و چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم از مشهد ایشان بازگشتند و من رسیدم به اوانا و آنجا شب گذرانیدم و صبح روانه بغداد شدم.

پس دیدم که آدم بسیار ازدحام کرده بر قنطره عتیقه، و هر که می‌گذرد از نام و نسب او می‌پرسند و آنکه از کجا است از نام من پرسیدند و گفتند از کجا آمده پس من گفتم اجتماع نمودند بر من و جامه مرا پاره پاره کردند، چنانچه باقی نماند مرا در روح خود حکمی، و در این هنگام ناظر بین النهرین نوشت ببغداد و از این حال ایشان را واقف گردانید بعد از آن مرا برداشتند تا بغداد آوردند، و مردم آنجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام.

و وزیر قمی بود که طلب کرد سید رضی الدین را و اقدام نمود تا دانانید او را صحت این حدیث گفت پس بیرون آمد سید رضی الدین قدس سره و با وی جماعتی بودند پس ملاقات کردیم با هم در باب النوبی، پس بازگردانیدند اصحاب او مردم را از من، آنگاه چون دید مرا فرمود که توئی آن کس که می‌گویند؟ گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد، و گشود ران مرا، و هیچ چیز ندید از جراحت پس ساعتی غشی بر او طاری شد و بعد از آن دست مرا گرفت و برد مرا نزد وزیر و سید میگریست و می‌گفت یا مولانا این برادر منست و نزدیکتر مردمان است بسوی دل من.

پس وزیر از آن قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبای که آن جراحت را دیده بودند و امر کرد ایشان را بمداوا و معالجه آن گفتند دوا نیست آن را الا بریدن بکارد و هر گاه بریدی می‌میرد، وزیر گفت بر تقدیری که ببرند و نمیرد در چند گاه خوب شود؟ گفتند در دو ماه و خواهد باقی ماند بجای آن گودالی سفیدی نروید بر او موی پس وزیر پرسید که چندگاه است که شما آن را دیده‌اید گفتند ده روز است از آن روز.

آنگاه وزیر ران او را گشود که در او آن جراحت بود مثل آن یکی دیگر بود که اصلا در او اثر جراحت نبود پس آواز را بلند ساخت یکی از حکما که این البته عمل مسیح است، وزیر گفت چون عمل شما نیست پس ما میدانیم که این عمل که کرده است.

بعد از آن او را نزد خلیفه مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید و جواب شنید چنانچه بود پس او فرستاد، و هزار دینار آورد و گفت بستان این را و نفقه خود کن گفت من اخذ نمیکنم از این یک حبه؛ خلیفه گفت از که می ترسی گفت از آن کس که این عمل با من کرده فرمود که از ابو جعفر چیزی مستان پس خلیفه گریست و مکرر شد و از نزد او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد.

مؤلف رحمه الله می فرماید که در بعضی ایام من این قصه را حکایت میکردم از برای جماعتی که نزد من میبودند، و این شمس الدین که پسر او بود آنجا حاضر بود، و من نمی شناختم او را پس چون قصه بپایان رسید؛ و حکایت تمام شد شمس الدین گفت من پسر صلیبی اویم مرا عجب آمد از این اتفاق، من گفتم تو دیده بودی جراحت ران او را؟ گفت نه زیرا که من کودک بودم و لیکن من دیدم آن را بعد از آنکه باصلاح آمده بود و بر آن موضع موی روئیده بود.

و من پرسیدم از سید صفی الدین محمد بن بشیر العلوی الموسوی و نجم الدین حیدر بن الایسر رحمهما الله تعالی و ایشان از اعیان و بزرگان مردم بودند و با من صداقتی داشتند و بغایت عزیز بودند نزد من پس ایشان مرا خبر کردند بصحت این قصه و ایشان در حالت جراحت او را دیده بودند و در حالت صحت نیز مشاهده کرده بودند.

و حکایت کرد پسر او مرا که پدر من بعد از این واقعه شدید الحزن بود از جهت مفارقت آن حضرت (ع) تا آنکه آمد بیغداد و اقامت کرد در آنجا، در فصل زمستان و هر چند روز زیارت سامره میرفت و عود میکرد بیغداد، و در آن سال چهل نوبت زیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه عود کند او را آن وقت گذشته، و میسر شود او را آن حظ بجان سرشته، یا بنماید بار دیگر دیدار مبارک را بسان فرشته؛ پس او رحمه الله در آن حسرت مرد، و از آن غصه رخت حیات را بسرای آخرت برد، و الله يتولاه و ايانا برحمته بمنه و کرمه.

و قصه دیگر بمن حکایت کرد سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدر او عطوه را باد فتق بود و او مذهب زید داشت و منکر پسران خود بود که ایشان میل داشتند بمذهب امامیه، و میگفت من تصدیق نمیکنم شما را و قائل نیستم بمذهب شما تا بیاید صاحب شما یعنی مهدی (ع) و مرا از این مرض خلاص کند و مکرر میکرد این قول را، پس ناگاه ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر آمد فریاد کنان و بما استغاثه می جست ما بسرعت نزد وی دویدیم گفت ملحق شوید صاحب خود را که این زمان از نزد من بیرون رفت ما بیرون رفتیم کسی را نیافتیم پس بازگشتیم و پرسیدیم از او احوال را گفت که داخل شد بسوی من شخصی و فرمود که یا عطوه گفتم کیستی تو؟ گفت منم صاحب پسران تو آمده ام که ترا از این مرض خلاص کنم.

بعد از آن دست دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت، من دست مالیدم از آن اثری ندیدم و ولد او گفت بمن که اصلاً چیزی بر آن موضع نمانده بود و این قصه اشتها را یافت، و پرسیدم از غیر ولد او نیز باین اقرار داشتند.

ص: ۴۰۵

و اخبار او (ع) در این باب بسیار است و دیده‌اند آن حضرت را جماعتی در راه حجاز و غیر آنکه خلاص کرده ایشان را و رسانیده بجائی که مطلوب ایشان بوده اگر نه بتطویل می‌انجامید هر آینه بعضی از آن ذکر میکردم و لیکن این قدر که قریب العهد بود از زمان من کفایتست.

[ذکر دلائل الامام (ع)]

قطب الدین راوندی رحمه الله در «باب دوازدهم» ایراد نموده در کتاب خود در معجزات صاحب الزمان (ع) و گفته که مرویست از حکیمه که من رفتم یک روزی بخدمت ابی محمد (ع) فرمود که امشب بیتوته کن نزد ما که حق سبحانه و تعالی خلف را بظهور می‌آورد، گفتم من در نرجس اثر حملی نمیابم، فرمود که یا عمه مثل او همچو مثل مادر موسی است (ع) که ظاهر نبود حمل او تا وقت ولادتش پس بیتوته کردیم من و نرجس چون نیمه شب شد من و او بنماز شب برخاستیم.

من گفتم با خود که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه أبو محمد می‌فرمود پس آن حضرت آواز کرد که تعجیل مکن، من بازگشتم بخانه خجل‌ناک، نرجس به پیش من بازآمد، و همچو بید میلرزید من او را بسینه خود بازگرفتم و خواندم بر او سوره قل هو الله و **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**، و آیه الكرسی پس اجابت کرد خلف در شکم او بقرات مثل قرات من گفت نوری در آن خانه درخشید من نگاه کردم دیدم که خلف در تحت او روی بقبله سجده کرده او را برداشتم.

آواز کرد ابو محمد (ع) از حجره که بیار پسر مرا نزد من یا عمه گفت بردم او را نزد وی، پس زبان مبارک در دهان وی نهاد، و نشانند او را بر ران خود و فرمود مر او را که تکلم کن ای پسرک من باذن الله تعالی فرمود که:

ص: ۴۰۶

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمُرْتَضَى، وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَا وَ الْحَسَنِ، وَ الْحُسَيْنِ، وَ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ، وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى، وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، وَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ ابی.

حکیمه گوید که در آنجا مرغان سبز دیدیم پس نظر کرد ابو محمد (ع) بیک مرغی از آنها پس طلبید او را و فرمود که بگیر این را و نگاه دار تا اذن الهی در رسد در او، زیرا که حق تعالی رساننده امر خود است گفت حکیمه که گفتم مر ابو محمد را که این مرغان چه مرغانند فرمود که اینها مرغان نیستند بلکه این جبرئیل است (ع) و این ملائکه رحمتند.

بعد از آن فرمود که یا عمه بازگردان او را بمادرش تا چشم او بوی روشن شود، و اندوهگین مباش تا بدانی که وعده حق تعالی حق است و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند، پس بازگردانیدم او را بمادرش.

و چون متولد شد پاک و مطهر بود و از آلودگی مفروغ، و بر ذراع ایمن وی نوشته بود که **جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** و دیگر مرویست از سیاری که حدیث کرد مرا نسیم و ماریه که چون بیرون آمد صاحب الزمان از شکم مادر افتاد بزانو در آمده و برداشته بود انگشت سیبیه خود را بجانب آسمان، پس عطسه آمد

ص: ۴۰۷

او را، فرمود که

«الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله عبدا داخرا غير مستنكف و لا مستكبر»

بعد از آن فرمود که زعم ظلمه آنست که حجت الهی باطل است و اگر اذن میفرمود حق تعالی ما را در کلام هر آینه زائل میشد شک.

و دیگر روایتست از طریف ابی نصر الخادم که داخل شدم بر صاحب الزمان (ع) وقتی که در مهد بود فرمود بمن که از برای من صندل سرخ بیار، من رفتم و آوردم فرمود که می شناسی مرا؟ گفتم بلی تو سید منی و پسر سید منی، فرمود که این از تو نمی پرسم، گفتم: پس تفسیر فرمای فرمود که منم خاتم اوصیا، و بمن دفع کند حق تعالی بلا را از اهل و شیعه من.

و دیگر روایتست از ابی نعیم محمد بن أحمد الانصاری که قومی از مفوضه گفت و شنیدی کرده بودند با کامل بن ابراهیم در باره ابی محمد (ع) من گفتم با خود که اگر داخل شوم بر او ببرسم از حدیثی که از او مرویست که داخل نشود در بهشت الا کسی که بشناسد حق تعالی را مثل شناختن من، و نشسته بودم بر دری که بر او پرده فرو هشته بودند پس باد آمد برداشت طرف او را، پس ناگاه جوانی را دیدم که گوئیا پاره از قرص قمر است در سن چهار یا مثل آن.

پس گفت مرا که یا کامل بن ابراهیم پس موی بر پشت من راست ایستاد از این، و ملهم شدم که گفتم: لیبیک یا سیدی، فرمود که آمده بسوی ولی الله که سؤال کنی که ببهشت داخل نمیشود مگر کسی که شناخته باشد شناختن ترا و گوید بمقاله تو؟ گفتم بلی، و الله فرمود که در این هنگام بخدا که کم است داخل شونده آن، بخدا که داخل شوند بهشت را قومی که ایشان را حقیه میگویند گفتم آنها چه کسانند؟

گفت قومی که از دوست داشتن ایشان علی را سوگند خورند بحق او، و ندانند حق او و فضل او کجایند

ص: ۴۰۸

قومی که بشناسند آنچه واجب است بر ایشان معرفت آن مجملا نه تفصیلا از معرفت الهی و رسول او، و ائمه (ع) و مانند آن.

باز فرمود که آمده که سؤال کنی از مقاله مفوضه ایشان دروغ میگویند بلکه دل‌های ما ادعیه مشیت الهی است پس هر گاه که خدای تعالی چیزی را میخواهد ما آن را می‌خواهیم و حق تعالی میفرماید که **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** پس فرمود مرا ابو محمد (ع) که برای چیست نشستن تو هر گاه که اخبار کرد بتو حاجت ترا.

و دیگر مرویست از رشیق حاجب مادرانی که معتضد فرستاد بسوی ما و امر کرد که سوار شویم و ما سه نفر بودیم و بیرون رفتیم و گفت بروید بسامره و انباشته کنید خانه حسن بن علی را که او متوفی شده و هر کرا به‌بینید در خانه او سر او را بیارید پس آنچنان کردیم که گفته بود ما را پس یافتیم یک خانه پنهانی که دست بآنجا نرسیده بود در این وقت.

بعد از آن پرده را برداشتیم پس سردابی را دیدیم در خانه دیگر پس در رفتیم و گوئیا که آن دریا است و در اقصای آن حصیری بود و ما می‌دیدیم که آن بر آبست و بر بالای حصیر جوانی که بهترین مردمان است از روی هیأت ایستاده و نماز می‌گزارد و ملتفت بجانب ما نشد و نه بجیزی از اسباب ما.

پس سبقت کرد احمد بن عبد الله تا به پیش وی برود پس غرق شد در آب و لا یزال اضطراب میکرد تا من دست خود را کشیدم بسوی او و خلاص کردم او را از آنجا بیرون آوردم پس ساعتی بیخود

ص: ۴۰۹

شد و صاحب دوم نیز مثل فعل او کرد و بر او نیز مثل او واقع شد پس من مبهوت و حیران ماندم پس صاحب خانه را عذرخواهی کردم بخدا و بوی و الله که ندانستم که چه خبر است و بجانب چه کس آمده‌ایم و من بخدا بازگشت کردم پس ملتفت بجانب من نشد از آنچه می‌گفتم.

پس بازگشتیم بسوی معتضد گفت که این را پنهان دارید و الا که میزنم گردن شما را.

و دیگر روایت کرده‌اند از نسیم که خادم ابی محمد بود (ع) که او گفت رفتم بخدمت صاحب الزمان (ع) بعد از مولد او بده روز پس عطسه کردم نزد او فرمود که

یرحمک الله

گفت فرح نمودم بآن فرمود که آیا بشارت ندهم ترا در عطاس که آن امانست از مرگ تا سه روز.

و دیگر روایت کرده شده از حکیمه که او گفت من داخل شدم بر ابی محمد بعد از چهل روز که از ولادت نرجس گذشته بود پس دیدم که مولانا صاحب الزمان میرفت در اندرون خانه و سخن می‌فرمود و من ندیده بودم لغتی که افصح باشد از لغت او پس تبسم می‌فرمود ابو محمد (ع) و می‌گفت که ما معاشر ائمه‌ایم نشو و نما میکنیم در هر روزی همچنان که نشو و نما میکند غیر ما در یکماه، و ما نشو و نما میکنیم در یکماه آنچنانچه نشو و نما میکنند غیر ما در یک سال.

بعد از آن از ابی محمد میپرسیدم حال او را می‌فرمود که ما او را بر سبیل ودیعه می‌گذاریم همچنان که مادر موسی او را گذاشت.

و دیگر روایت کرده شده از ابی الحسن المسترق الضریر که او گفت یک روزی در مجلس حسن ابن عبد الله بن حمدان الناصر الدوله بودم و مذاکره امر ناحیه میکردیم و من داعیه وزارت آنجا داشتم

ص: ۴۱۰

(فی الترجمة ما لا يخفى «م») تا حاضر شدم بمجلس عمم حسین در یک روزی پس در ایستادم و در این باب سخن گفتم گفت ای پسر این سخن ترا خواهم گفت تا آنکه او را فرستادند بولایت قم در وقتی که بر سلطان آن صعوبت داشت چه هر که میرفت بآنجا از قبل سلطان اهل آن با وی محاربه میکردند.

پس او گفت که تسلیم کردند بمن لشکری و بیرون رفتم بآنجاناب پس چون بناحیه طرو بیرون رفتم از برای صید پس فوت شد از من مرکبی من از پی او رفتم و سعی کردم در اثر او تا رسیدم بنهری پس سیر کردم در او پس هر جا که سیر میکردم گشاده میشد نهر.

تا ناگاه پیدا شد بر من سواری که در تحت ران او شهباء بود و عمامه بسته بود از خز سبز که نمیدیدم از او غیر هر دو چشمش و در هر دو پایش موزه سرخ بود، پس گفت بمن که یا حسین و سخنی فرمود گفتم چه میخواهی؟ فرمود که: چرا وزیری (فی الترجمة ما لا يخفى «م») میکنی بر این ناحیه و چونست که اصحاب مرا منع میکنی از خمس؟ و من مردی بودم دلیر که نمیترسیدم چیزی را پس لرزیدم و وهمناک شدم و گفتم مر او را که بکنم یا سیدی آنچه میفرمائی بآن، فرمود که هر گاه که برسی بموضعی که متوجه آنجائی و داخل شوی بمدعای خود عمل کنی آنچه مطلوب تست و خمس آن را بمستحقان برسان، گفتم که:

السمع و الطاعة فرمود: که برو بسلامت و عنان مرکب خود را پیچانید و بازگشت، پس ندانستم که بکدام راه رفت پس طلب کردم او را از راست و چپ پس پنهان ماند امر او بر من و ترس من زیاده شد و بلشکر خود بازگشتم و فراموش کردم حدیث را.

ص: ۴۱۱

پس چون بقم رسیدم و من داعیه محاربه قوم کردم بیرون آمدند بسوی من اهل آنجا و گفتند ما محاربه نمیکردیم هر که می‌آید بسوی ما از جهت خلاف ایشان ما را و اما تو وفا کردی بما و خلاقی نیست میان ما و تو بشهر درآی و بتدبیر امور اینجا اشتغال نمای بر آن وجه که میخواهی، پس رفتم و اقامت کردم در او زمانی چند و کسب کردم اموال زایده را بر آنچه بودم که تقدیر آن میکردم.

بعد از آن واشیان و سخن‌چینان مرا بدگوئی کردند نزد سلطان و حسد بردند بر طول مقام من و کثرت آنچه حاصل کرده بودم، پس مرا عزل کردند و بازگشتم بی‌غداد و اول بخانه سلطان رفتم و بر او سلام کردم و روی آوردم بمنزل خود و آمد نزد من در میان آن کسی که می‌آمد بمن محمد بن عثمان العمری، و پای بر مردم نهاده گذشت و آمد و نشست بر زیلوی من خشم من از آن افزود و لا یزال نشسته بود از آنجا جدا نمی‌شد و مردم می‌آمدند و می‌رفتند و من در خشم می‌افزودم.

پس چون مجلس بر شکست نزدیک آمد و گفت: میان من و تو سری هست گوش کن، گفتم: بگو گفت: صاحب شهباء و نهر میگوید که وفا کردیم بآنچه وعده کرده بودیم پس تو هم وفا کن، پس ذکر کردم حدیث را و تلقی نمودم از این و گفتم: السمع و الطاعة، پس برخاستم و بدست خود گشودم خزاین را و لا یزال خمس اموال بیرون میکرد تا خمس آن نیز بیرون کرد که من فراموش کرده بودم از آنچه جمع کرده بودم آن را و بازگشت بعد از آن شک نیاوردم و تحقیق کردم امر را پس از آن زمان باز که این را از عم خود اُبی عبد الله شنیده‌ام زائل شده آنچه بود که عارض من میشد از شک.

و دیگر آنچه روایت کرده شده از اُبی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه گفت: چون رفتم بی‌غداد

ص: ۴۱۲

در سنه سبع و ثلاثین از برای حج و آن سالی بود که باز آورده بودند قرامطه در آن حجر الاسود را بمکان خود از خانه و بزرگترین قصد من آن بود که به‌بینم که نصب‌کننده حجر که خواهد بود، چه در کتب دیده بودم قصه اخذ آن و آنکه نصب میکند آن را در مکان خود حجت در زمان است، همچنان که در زمان حجاج امام زین العابدین (ع) وضع فرموده بود در مکان خود پس قرار یافت؛ پس من علت صعب پیدا کردم که در آن بر نفس خود ترسیدم و تهیه آنچه قصد کرده بودم بهم رسیده بود.

پس ناییی گرفتم معروف بابن هشام و دادم بوی رقعہ مهر کرده که سؤال کرده بودم در آن از مدت عمر خود و آنکه آیا مرگ من در این علت خواهد بود یا نه و گفتم، قصد من رسانیدن این رقعہ است بواضع حجر در مکان خود و آرنده جواب آن و من ترا بهمین کار میفرستم.

پس گفت معروف بابن هشام که: چون رفتم بمکه و عزم کرد باعاده حجر بذل کردم و بخشیدم بخدا خانه چیزی بسیار که ممکن کردم بحیثیتی که توانم دید واضع حجر کیست در مکان خودش برخاستم من با آنان که منع میکردند از من ازدحام مردم را و هر انسانی که قصد میکرد وضع حجر را قرار نمیگرفت و استقامت پیدا نمیکرد تا آمد جوانی گندم‌گون خوب روی آن را گرفت و نصب کرد در مکان خود فی الحال قرار گرفت گوئیا که هرگز از آن مکان زائل نشده، و از برای این آواز مردم بلند شد پس بازگشت و از در بیرون رفت، من برخاستم از جای خود و پی او گرفتم و رفتم و دفع میکردم مردم را از چپ و راست خود تا گمان بردند که اختلالی در عقل خود دارم و مردم فرجه می‌دادند مرا و چشم از او برنمیداشتم تا منقطع شدند مردم از من و من بسرعت در پی او می‌رفتم و او بدستور میرفت

ص: ۴۱۳

و من بوی نمی‌رسیدم.

پس چون حصول یافت بحیثیتی که نمی‌بیند او را غیر من توقف فرمود و التفات بجانب من نمود؛ پس گفت بده آنچه با تست؛ من دادم رقعۀ را پس آن را استد و فرمود بی‌آنکه نظر کند در آن که بگو او را که: نترسد بر خود در این علت که لا بد است از او سی سال دیگر گفت بر من گریه زور کرد که نتوانستم چیزی گفتن و گذاشت مر او رفت، ابو القاسم گفت که نایب اعلام کرد مرا باین جمله.

پس چون سنه سبع و ستین شد ابو القاسم مریض شد پس نظر در امر خود نمود و تجهیز قبر آماده کرد و وصیت نوشت و جد در این نمود، پس گفتند که این چه خوف است و امیدوارم که حق تعالی ترا عافیت دهد بر تو خوفی نیست، گفت: این سالی است که وعده کرده شده‌ام و تخویف نموده گشته‌ام، پس مرد در آن علت.

مرویسست از علی بن ابراهیم بن هاشم که او روایت کرده از پدر خود و او از عبسی بن شیخ «صبیح ظ» که امام حسن عسکری (ع) داخل شد بر ما در حبس و من او را می‌شناختم گفت مرا که: ترا شصت و پنج سال و یکماه و دو روز است و با من کتاب دعواتی بود که تاریخ مولود من در آنجا بود و در آنجا نگاه کردم آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود، فرمود که: ترا هیچ فرزندی هست؟ گفتم نه، فرمود که اللهم ارزقه ولدا یکون له؛ بار خدایا روزی کن او را فرزندی که از برای او باشد و گفتم: آیا ترا فرزند هست؟ فرمود که: زود باشد که مرا فرزندی بشود که پر گرداند زمین را از داد و عدل - این

ص: ۴۱۴

آخر کلام راوندیست.

[فی النص علی عدد الائمة الاثنی عشر (ع)]

و طبرسی رحمه الله در کتاب خود ایراد فرموده رکن رابع را در ذکر ائمه اثنا عشر و امام ثانی عشر (ع) و میگوید که: مطلب اهم و غرض اتم از این کتاب در تصحیح امامت صاحب الزمان ابن الحسن القائم الحجة مهدی الامة و کاشف الغمة است بر اجمال و تفصیل بثبت برهان و واضح دلیل و آن دایر است بر دو قسم.

قسم اول مشتمل است بر سه فصل.

فصل اول در ذکر بعضی اخبار که ورود یافته در نص بر عدد ائمه اثنی عشر از طریق عامه بر طریق اجمال.

ص: ۴۱۵

مرویسست از جابر بن سمره که از رسول الله (ص) شنیدم در روز جمعه که عشیه رجم أسلمی بود که میفرمود: لا یزال دین قائم باشد تا قیامت قائم گردد و بیاید بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند، و شنیدم او را که میفرمود که من پیش

رونده‌ام بر حوض از جهت آماده کردن، و روایت کرده این را مسلم در صحیح از ابی بکر بن ابی شیبہ و قتیبہ بن سعد، و در صدر کتاب این حدیث مذکور شد.

و آنچه ذکر کرده شیخ أبو عبد الله جعفر بن محمد بن احمد الدوریستی در کتاب خود در رد بر زیدیه مرفوع باین عباس که او گفت: من سؤال کردم از رسول الله (ص) بنزدیک وفات و گفتم: هر گاه چیزی باشد نعوذ بالله پس امر بکه رجوع است؟ پس اشارت فرمود بدست مبارک بسوی علی (ع)

ص: ۴۱۶

و فرمود که: باین که او با حق است و حق با او بعد از او خواهد بود یازده امام که مفترض بود طاعت ایشان مثل طاعت او و مرویست از مفید مرفوع بعایشه که از او پرسیدند که چند خلیفه خواهد بود از برای رسول الله (ص) او گفت که: رسول الله خبر داد مرا که بعد از او دوازده خلیفه خواهد بود، گفت: گفتم: چه کسانی ایشان؟ گفت: اسماء ایشان نزد من نوشته است باملاء حضرت رسول الله (ص) گفتم او را که: بمن بنمای ابا کرد از آن.

و باسناد مرویست از عباس بن عبد المطلب که پیغمبر (ص) فرمود مر او را که: یا عم مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه بعد از آن پیدا شود امور کریهه و شداید عظیمه، پس از آن مهدی ظهور کند از ولد من که باصلاح آرد خدای تعالی امر او را در یک شب پس پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور، و مکث فرماید در زمین آنچه خدای تعالی خواهد بعد از آن دجال بیرون آید.

این از طریق مخالفین است و روایات ایشان در نص بر عدد ائمه اثنی عشر (ع) فصل دوم در ذکر بعضی اخبار که آمده است از طرق شیعه امامیه در نص بر امامت ائمه اثنی عشر (ع) این اخبار بر دو ضرب است: یکی از آن متضمن نص است بر عدد اثنی عشر از آل محمد علی الاجمال

ص: ۴۱۷

و دیگر متضمن نص است بر اعیان ائمه اثنی عشر علی التفصیل اما ضرب اول آنست که روایت کرده محمد بن یعقوب کلینی مرفوع بجابر بن عبد الله انصاری که او گفت که: من داخل شدم بر فاطمه علیها السلام و پیش وی لوحی بود که در او مرقوم بود اسمای اوصیا از ولد او، پس شمردم دوازده بودند آخر ایشان قائم و سه از ایشان محمد و چهار از ایشان علی.

و باسناد او مرفوع است بحمزه ثمالی که او روایت کرده از ابی جعفر (ع) که او فرمود که:

خدای عز و جل فرستاد محمد را (ص) بجن و انس و پدید کرد بعد از او دوازده وصی بعضی از ایشان سابق شدند و بعضی از ایشان باقی‌اند و هر وصی جریان یافته بوی سنتی و اوصیائی که بعد از محمد بودند بر سنت اوصیای عیسی‌اند، و بودند ایشان دوازده و امیر المؤمنین (ع) بر سنت مسیح بود.

و باسناد او مرفوع است بابی سعید خدری گفت که: من حاضر بودم که ابو بکر مرد و عمر را خلیفه ساخت و گواهی میدهم که آمد یهودی که از عظمای یهود یثرب بود زعمش آن بود که از یهود مدینه است و اعلم از اهل زمان خود است تا آمد نزد عمر و گفت مر او را که: یا عمر من آمده‌ام ترا و اراده اسلام دارم اگر اخبار کنی مرا از آنچه از تو سؤال کنم پس تو اعلم اصحاب محمدی بکتاب و سنت و جمیع آنچه میخواهم آمده‌ام که از تو سؤال کنم از آن، عمر گفت مر او را که: من از آن نیستم و لیکن دلالت کنم ترا بکسی که او اعلم امت است بکتاب و سنت و جمیع آنچه سؤال کنی از او و او آنست، و بدست اشارت کرد بسوی امیر المؤمنین علی (ع) و کشید حدیث بآن که گفت مر او را

ص: ۴۱۸

امیر المؤمنین که: سؤال کن از آنچه ظاهر است مر ترا، گفت: خبر کن مرا از سه و سه و یکی، پس فرمود مر او را آن حضرت که چرا نگفتی هفت؛ پس گفت مر آن حضرت را یهودی بدرستی که اگر خبر دهی مرا بسه پرسم از بقیه و الا بازدارم خود را از سؤال، بعد از آن گفت: خبر ده مرا از اول سنگی که نهاده شده بر روی زمین، و اول درختی که روئیده شده در زمین، و اول چشمه که روان گشته در روی زمین، پس آن حضرت او را از آنها خبر داد.

بعد از آن یهودی گفت که خبر کن از این امت مرا که چند خواهند بود مر ایشان را امام راهنمای و خبر ده مرا از پیغمبر شما محمد که منزل او کجا خواهد بود در جنت، و که ساکن خواهد بود با او در منزل او.

پس گفت مر او را آن حضرت (ع) که: مر این امت را دوازده امام است از ذریت پیغمبر ایشان و ایشان از من خواهند بود، و اما منزل نبی ما در جنت افضل و اشرف آن خواهد بود که بهشت عدن است، و اما آنان که ساکن خواهند بود با او در منزل وی این دوازده امام اند از ذریت او و مادر و جده ایشان که مادر مادر ایشان است و ذریات ایشان شریک نیست ایشان را در آن احدی، الخبر بتمامه.

و اعاده کرد این خبر را ثانیة بالفاظی که اتم است از این، و موضع مطلوب سؤال یهودی از عدد ائمه بود (ع) پس امیر المؤمنین تعیین فرمود ایشان را همچنان که گذشت و یهودی مسلمان شد و از ابی حمزه مرویست که شنیدم علی بن حسین را (ع) که میفرمود: حق سبحانه و تعالی خلق کرده محمد و دوازده کس را از اهل بیت او از نور عظمت خود و اشباح ایشان را بداشته در

ص: ۴۱۹

ضیای نور خود که عبادت میکنند حق را و تسبیح و تقدیس او را بتقدیم میرسانند و ایشان امامند از بعد محمد (ص) و مرویست از زراره که شنیدم از ابی جعفر (ع) که از آل محمد دوازده امامند که همه ایشان محدثند و رسول الله (ص) ایشان را پدرانند.

و مرویست از علی بن ابی طالب (ع) که حضرت رسول الله (ص) فرمود که: دوازده کسند از اهل بیت من که اعطا فرموده حق تعالی ایشان را فهم و علم و حلم من، و خلق کرده ایشان را از طینت من، پس وای مر آنان را که متکبر باشند بر ایشان بعد از من و قطع کنندگان باشند در ایشان صله مرا آنچه مر ایشان را هست، حق سبحانه و تعالی نرساند ایشان را بشفاعت من.

و مرویست از سید العابدین علی بن حسین و از پدر و جد بزرگوار او (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: امامان بعد از من دوازده‌اند اول ایشان توئی یا علی و آخر ایشان قائم است که فتح نماید حق سبحانه و تعالی بر دستهای او مشارق زمین و مغارب آن را.

و روایتست از صادق و از پدر و جد بزرگوار او که رسول الله (ص) فرمود که ائمه بعد از من دوازده‌اند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم ایشان که خلفا و اوصیا و اولیا و حجج الله‌اند بر امت من، مقرر به ایشان مؤمن است و منکر مر ایشان را کافر.

و مرویست از ابن عباس که پیغمبر (ص) فرمود که خلفا و اوصیا و حجج الله بر خلق بعد از من

ص: ۴۲۰

دوازده‌اند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان ولد من گفتند: یا رسول الله کیست برادر تو؟ فرمود که: علی بن ابی طالب، گفتند: کیست ولد تو؟ فرمود که: مهدی که پر کند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق آنکه مرا بخلق فرستاد که بشارت دهنده باشم که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق سبحانه و تعالی آن روز را تا بیرون آید در او ولد من مهدی، و فرود آید روح الله عیسی بن مریم و نماز بگذارد در خلف وی و روشن شود زمین بنور پروردگار آن و برسد صیت سلطنت او بمشرق و مغرب.

و اخبار در این فن بسیار است پس اقتصار کردیم بر این.

و اما ضرب دوم حدیث لوح فاطمه (ع) که مذکور شد.

و دیگر مرویست از سلیم بن قیس الهمدانی که او گفت: شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که او گفت که:

ما نزد معاویه بودیم من بودم و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ابی سلمة و زید بن اسامه پس ذکر میکردیم حدیثی را که جاری بود میان او و میان معاویه غاویه و اسامة بن زید می‌گفت که من

ص: ۴۲۱

شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود که من اولی‌ام بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز برادر من علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز پسر من حسن اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، باز پسر من حسین اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، پس هر گاه که او شهادت یابد پس پسر او علی بن حسین اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان، و زود باشد که دریابی او را ای علی، و بعد از پسر من محمد بن علی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان و زود باشد که دریابی او را ای حسین که تکمله دوازده امام نه نفر باشند از ولد حسین، عبد الله گفت گواه گرفتم حسن و حسین و عبد الله و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید را پس گواه شدند نزد معاویه مرا.

گفت سلیم بن قیس الهمدانی من بودم که می‌شنیدم از سلمان و ابی ذر و مقداد و اسامة بن زید که ایشان شنیده‌اند این را از رسول الله (ص) و از سلمان فارسی روایتست که داخل شدم بر نبی (ص) پس دیدم که حسین (ع) بر ران او نشسته و آن حضرت می‌بوسد هر دو چشم و دهان او را و میفرماید که. تو سید ابن سیدی که پدر سادات است تو امام ابن امامی که پدر امامان است، تو حجت ابن حججی که پدر حجج تسعه است از صلب تو که تاسع ایشان قائم است.

و مرویست از صادق (ع) و او از آبای کرام خود روایت کرده که سؤال کردند از امیر المؤمنین (ع) از معنی قول رسول الله (ص) که: من میگذارم در میان شما دو چیز را که تعبیر بتقلین فرموده کتاب الله و عترت من، گفتند مر آن حضرت را که کیست عترت؟ فرمود که: منم و حسن و حسین و ائمه تسعه

ص: ۴۲۲

از ولد حسین که تاسع ایشان مهدی ایشان است که مفارقت نخواهد کرد کتاب الله را و کتاب الله نیز از ایشان جدا نخواهد شد تا وارد شوند بر رسول الله بر کنار حوض او.

و روایتست از عبد الله بن عباس که شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که: من و علی و حسن و حسین و نه دیگر از ولد حسین مطهر و معصومند.

و هم از او مرویست که رسول الله (ص) فرمود که: من سید انبیاء و علی بن ابی طالب سید اوصیا، و بدرستی که اوصیای من بعد از من دوازده‌اند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم ایشان (ع) و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که: من شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری که او می‌گفت که چون این آیت نازل شد بر پیغمبر (ص) که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ** من گفتم: یا رسول الله میدانیم ما خدای تعالی و رسول او را پس چه کسانی اولی الامر که حق سبحانه و تعالی قرین گردانیده طاعت ایشان را بطاعت خود؟ فرمود آن حضرت که خلفاء منند بعد از من ای جابر و ائمه هدی‌اند بعد از من که اول ایشان علی بن ابی طالب است بعد از آن حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن الحسین و دیگر محمد بن علی که معروف است در تورات به باقر و زود باشد که دریابی او را ای جابر پس هر گاه که به‌بینی او را پس بخوان او را از من سلام، و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر موسی بن جعفر و دیگر علی بن موسی و دیگر محمد بن علی و دیگر علی ابن محمد و دیگر حسن بن علی و بعد از آن هم نام و هم کنیت من

حجت الله فی ارضه و بقیته فی عبادہ محمد بن الحسن بن علی

، این آن کس است که فتح کند خدای تعالی بر دستهای او مشارق ارض و مغارب آن را

ص: ۴۲۳

و او غایب شود از شیعه و اولیای خود آنچنان غیبتی که ثابت و راسخ نباشد در آن غیبت بر قول بامامت او مگر آنکه حق تعالی امتحان نموده باشد دل او را از برای ایمان.

جابر گوید که: من گفتم: یا رسول الله آیا واقع شود که شیعه او را انتفاع باشد باو در غیبت او آن حضرت فرمود: بحق آنکه برانگیخت مرا براستی مستضیء گردند بنور او و منتفع شوند بولایت او در غیبت او همچو انتفاع مردم بآفتاب و اگر چه ابر حائل باشد، ای جابر این از مکنون سر الهی و از مخزون علم نامتناهی او است پس پنهان دار این را مگر از اهل او، الی آخر الخبر.

و روایتست از ابن عباس که فرمود پیغمبر (ص) که خدای تعالی اطلاع فرمود بزمین یکنوع اطلاعی مرا اختیار فرمود از زمین و پیغمبر گردانید، باز نظر کرد پس دوم بار اختیار فرمود از آن علی را و گردانید او را امام؛ بعد از آن امر فرمود مرا که فرا گیرم او را به برادر و وصی و خلیفه و وزیر پس علی از منست و من از علی، و او زوج دختر من است و پدر دو سبط من که حسن و حسین است بدان که حق سبحانه و تعالی گردانید مرا و پدر ایشان را حجج بر عباد خود و خواهد گردانید از صلب حسین ائمه که قیام نمایند بامر من و نگاه دارند وصیت مرا و تاسع از ایشان قائم اهل بیت من باشد و مهدی امت من و اُشبه مردمان باشد بمن در شمائل و اقوال و افعال که ظاهر گردد بعد از غیبت طویله و حیرت متصله، پس آشکارا کند امر الهی را و اظهار فرماید دین او را و مؤید گردد بنصرة الله و یاری کرده شود بملائكة الله، پس پر کند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

و مرویست از ابی حمزه ثمالی که او روایت کرده از صادق و او از آبای کرام خود (ع) که

ص: ۴۲۴

حضرت رسول (ص) فرمود که: حدیث کرد مرا جبرئیل از حضرت رب العالمین جل جلاله که فرمود که:

هر که بداند که نیست معبودی بسزا بجز من و آنکه محمد عبد و نبی منست، و آنکه علی بن ابی طالب خلیفه منست و ائمه که از اولاد اویند حجج منند دارم او را برحمت خود، و نجات دهم او را از آتش بعفو خود، و جای دهم او را در جوار خود، و واجب گردانم از برای او کرامت خود؛ و تمام گردانم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از خاصه و خلاصه خود، اگر ندا کند مرا لبیک گویم، و اگر دعا کند مرا اجابت کنم، و اگر از من سؤال نماید جواب بدهم او را، و اگر خاموش شود ابتدا کنم او را بکلام، و اگر بد کند رحمت کنم او را، و اگر بگریزد از من بخوانم او را، و اگر گواهی دهد باین و گواهی ندهد که علی بن ابی طالب خلیفه منست یا گواهی دهد باین و گواهی ندهد که ائمه از ولد او حجج منند پس انکار کرده نعمت مرا و تصغیر

نموده عظمت مرا و کافر شده بآیات و کتب من پس اگر قصد کند مرا حجاب پیش آرم او را، و اگر سؤال کند از من محروم گردانم او را، و اگر ندا کند مرا نشنوم ندای او را، و اگر بخواند مرا اجابت نکنم دعای او را، و اگر امید داشته باشد بمن نومید گردانم او را، و این جزای او است از من، و من نیستم ظلم‌کننده مر نیکان را.

پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت: یا رسول الله امامان کدامند از ولد علی بن ابی طالب؟ فرمود که: حسن و حسین که سیدان جوانان اهل بهشتند بعد از آن سید عابدان در زمان خود علی بن حسین، بعد از آن باقر محمد بن علی و زود باشد که دریایی او را یا جابر پس هر گاه دریایی او را بخوان او را از من سلام، بعد از او صادق جعفر بن محمد، و دیگر کاظم موسی بن جعفر، پسر رضا علی بن موسی، پس تقی محمد بن علی، پس نقی علی بن محمد، پس زکی حسن بن علی، بعد از آن ابن

ص: ۴۲۵

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

او القائم بالحق محمد مهدی امت من آنکه پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر گشته باشد از جور ظلم این جماعت ای جابر خلفا و اوصیا و اولاد و عترت منند، هر که اطاعت کند ایشان را مرا اطاعت کرده، و هر که عصیان نماید ایشان را مرا عصیان نموده؛ و هر که منکر گردد ایشان را یا منکر شود یکی از ایشان را پس مرا منکر است، بسبب ایشان نگاه داشته آسمان را که واقع نمیشود بر زمین مگر باذن او، و بایشان حفظ فرموده زمین را آنکه هلاک نمیگرداند اهل آن را.

و مرویست از ابی حمزه ثمالی و او روایت کرده از باقر و او از آبای کرام خود (ع) تا حسین ابن علی (ع) که او فرمود که: یک روزی من و برادرم حسن رفتیم بخدمت جد خود رسول الله (ص) پس مرا بر یک ران خود نشاند و برادرم حسن بر ران دیگر بعد از آن فرمود ما را که: بأبی اتما من امامین صالحین، شما دو امام صالحید که اختیار فرموده حق تعالی از من و از پدر شما و مادر شما و برگزیده از صلب تو ای حسین نه امام در ازل که نهم ایشان قائم ایشان بود که همه ایشان در فضل و منزلت یکسانند.

گوید محمد بن عمران که: من شنیدم از ابا عبد الله (ع) که ما دوازده محدثیم، پس ابو بصیر گفت تالله که شنیدی تو این را از ابی عبد الله (ع) سوگند خورد یک بار یا دو بار که شنیده این را از او، پس ابو بصیر گفت که: من شنیدم این را از ابی جعفر (ع) و امثال این اخبار بسیار است باین قدر اکتفا نمود.

فصل سوم در ذکر بعضی از دلایل بر امامت ائمه ما (ع) یکی از دلایل بر امامت ایشان آنست که ظاهر گشته از ایشان علمی که متفرق است در فرق عالم پس حاصل است در هر فرقه از ایشان یک فن و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع آن در آل محمد (ع) آیا ندانسته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شده از امیر المؤمنین (ع) در ابواب توحید و کلام با هر مفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زاید است بر جمیع کلام خطبا و علما و فصحا، تا غایتی که اخذ کرده اند از او جمعی متکلمین و فقها و مفسرین علوم را و نقل کرده از او اهل عربیت اصول اعراب و معانی لغات را و فرموده است در طلب آنچه استفاده کرده اند از وی اطبا و در حکم و وصایا و آداب چیزهای که زیاده است بر جمیع کلام حکما، و در نجوم و علم آثار استفاده نموده اند از جهت آن حضرت تمامی اهل ملل و آراء باز نقل کرده اند طوایف از آنچه ذکر کردیم از عترت و ابنای او (ع) مثل این را از علوم از جمیع انحا و جهات و اختلاف نکرده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم.

و بسیاری از باقر و صادق (ع) بظهور آمده از فتاوی در حلال و حرام و مسائل و احکام و روایت کرده اند از ایشان مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیا و مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک

امم و تسمیه یافت از این جهت ابو جعفر (ع) به باقر علم.

و روایت کرده اند از صادق (ع) از مشهوران اهل علم که آن موازی چهار هزار آدمی است:

و تصنیف کرده اند از جوابات او در مسائل چهار صد کتاب که آن معروف است بکتاب اصول که روایت کرده اند آن را اصحاب او و اصحاب پدر او و اصحاب پسر او موسی (ع) و باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شده از او (ع) در آن چندین ابواب.

و همچنین است حال پسر او موسی بعد از او در اظهار علوم تا حبس کرد او را رشید و منع کرد او را از این.

و بدرستی آنچه انتشار یافته از برای رضا (ع) و پسر او ابی جعفر (ع) از این اشتها آن بمرتبه ایست که جمله آن مغنی است از تفصیل آن، و همچنین است طریق ابی الحسن و ابی محمد العسکریین (ع) و روایت از ایشان کمتر کرده زیرا که محبوس بودند در عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط در فتیا و آنکه ملاقات کند ایشان را یکی از مردمان.

و هر گاه ثابت شد آنچه ما ذکر کردیم آن را امتیاز مییابند ائمه ما (ع) بآنچه ما وصف کردیم از جمیع انام، و ممکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عامه یا تلقین گرفته باشند از روات و فقهای ایشان، زیرا که

ندیده‌اند ایشان را هرگز که تردد کرده باشند بیکی از علما در تعلم شیء از علوم و آنچه منقولست از علمای عامه از علوم بیشترش آنست که از ایشان دانسته‌اند و ظاهر نشده علوم مگر از ایشان.

ص: ۴۲۸

پس ما دانستیم که این علوم بتمامها انتشار از ایشان یافته با غنای ایشان از سایر مردمان، و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه آنها و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان، پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده‌اند از نبی (ص) خاصه و آن حضرت منفرد ساخته ایشان را تا دلالت کند بر امامت ایشان و احتیاج مردمان بسوی ایشان در چیزی که محتاجند بآن و غنای ایشان از مردمان تا باشند پناه امت در دین و ملجأ ایشان در احکام، و در تحقیق جاری مجری پیغمبرند (ص) در تخصیص الهی مر او را باعلام احوال امم سالفه و افهام او آنچه در کتب متقدمه است بی‌آنکه بخواند کتابی را یا ملاقات کند احدی را که او را اهل بیت این باشد.

و ثابت شده در عقول که اعلم و افضل اولی است بامامت از مفضول همچنانچه مبین است در کلام الهی که **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي** و **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ** و دلالت دارد قول الهی در قصه طالوت که «دوازده بسطّة فی العلم و الجسم» و آنکه تقدم در علم و شجاعت موجب تقدیم در ریاست است و هر گاه که ائمه (ع) اعلم امت باشند بر این وجه که ما ذکر کردیم پس ثابت شد که ائمه اسلام باشند که استحقاق ریاست داشتند بر انام.

و دلالتی دیگر بر امامت ایشان اجماع امت است بر طهارت و عدالت ایشان و عدم تعلق بر ایشان یا بر یکی از ایشان بچیزی که شین و خللی باشد در دیانت او با اجتهاد و سعی اعدای ایشان و ملوک ازمنه ایشان در نقص و اخفا و فرود آوردن قدر و رتبه ایشان و تطلب بسر در آمدن ایشان تا بودند که

ص: ۴۲۹

تقرب می‌جستند کسانی را که اظهار می‌کردند عداوت ایشان را و از شهر میراندند و میکشتند کسانی را که متحقق و متشبث بودند بولایت ایشان، و این امر ظاهر است نزد کسی که شنوده اخبار مردم را، چون ایشان بر صفات کمال بوده‌اند از عصمت و تأیید از خدای تعالی منع فرموده حق سبحانه تعالی بلطف خود هر احدی را که تنطق کند بر ایشان بیاطل یا گوید در باب ایشان چیزی که سالم نباشند از آن بر آن وجه که ما شرح کردیم.

سیما نه از آن قبیلند که از احوال ایشان نگویند و بحث از اخبار ایشان نکنند و آثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بر مرتبه تعظیم خلق ایشان را و در رتبه عالیه و درجه رفیعہ که حسد می‌برند ایشان را بر آن ملوک و آرزو می‌کردند آن را از برای خود.

زیرا که شیعه ایشان با کثرت آنها در میان خلق و غلبه ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند در شان ایشان امامت را که مشارک نبوت است و ظاهر شده بود بر ایشان آیات و معجزات و عصمت از زلات تا آنکه غلات اعتقاد نبوت و الوهیت در باره ایشان میکردند، و بود یکی از اسباب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار و علو احوال و کمال صفات ایشان.

و عادت جاری است بر آنکه در کسی که حاصل باشد مر او را جزئی از این نباهت و رتبت سالم نباشد از السنه اُعدا و نسبت دادن اُعدا او را ببعض عیوب قاده در دیانت و اخلاق.

پس هر گاه که ثابت شد که ائمه ما (ع) منزله گردانیده حق سبحانه ایشان را از این ثابت شد که حق تعالی متولی جمیع خلائق است بر این بلطف جمیل و صنع جزیل خود تا دلالت کند بر آنکه

ص: ۴۳۰

ایشان حجتند بر عباد او؛ و امامند میان او و میان خلق او، و ارکان دینند و حفظه شرع مبین و این واضح است کسی را که تأمل نماید در این.

دلالتی دیگر بر امامت ائمه (ع) آنچه حاصل گشته از اتفاق بر احسان و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان؛ و ثابت شده معرفت ایشان به بسیاری از آنکه اعتقاد کرده امامت ایشان را و دین را نگاه داشت حق تعالی بعصمت ایشان و نص بر ایشان و گواهی داده بمعجز بر امر ایشان را و واضح شده نیز اختصاص این جماعت بایشان و ملازمت ایشان ایشان را و نقل کردن ایشان احکام و علوم را از ایشان و بار کردن ایشان زکوات و اخماس را بسوی ایشان، آنکه منکر بود این را و دفع میکند مکابر دافع است از برای عیان و دور بود از معرفت اخبار ایشان.

و دانسته هر محصل بطریق اخبار آنکه هشام بن حکم و ابو بصیر و زرارۀ بن اعین و حرمان و بکیر پسران اعین و محمد بن نعمان که عامه او را لقب کرده بودند به شیطان طاق و یزید بن معاویه عجل و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم ثقفی و معاویه بن عمار ذهبی و غیر این جماعت که رسیده بودند بحد کثرت و جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس در وقت جعفر بن محمد (ع) که رؤسای شیعه بودند در فقه و روایت حدیث و کلام.

و تصنیف کرده بودند کتب بسیار و جمع کرده بودند مسائل بی شمار و روایات بی حد و اندازه و اضافه کردند اکثر آنچه اعتماد کرده بودند از روایت بسوی او بود یا بسوی پدر بزرگوارش محمد

ص: ۴۳۱

(ع) و مر هر آدمی را از ایشان اتباع و تلامذه و شاگردان بودند در معنی که منفرد بودند بآن در هر سال میرفتند از عراق بحجاز خواه بسیار و خواه کم، پس باز میگشتند و حکایت میکردند از او اقوال را و اسناد مینمودند بوی دلالات را.

و بود حال ایشان در وقت کاظم و رضا (ع) بر این صفت و همچنین تا وقت وفات ابی محمد العسکری (ع) و حاصل شده بود علم باختصاص آنها بآنچه ما مثل علم باختصاص ابی یوسف محمد بن الحسن بابی حنیفه و اختصاص مزنی و ربیع بشافعی و اختصاص نظام بابی الهذیل و جاحظ اسواری بنظام.

و فرقی نیست میان آنکه دفع کند امامت را از آنچه ذکر کرده ایم آن را و میان آنکه دفع کند از آنکه ما تسمیه و وصف کردیم در جهل اخبار و عناد و انکار.

و هر گاه که امر بر این وجه باشد که ذکر کردیم خالی نیستند امامیه در شهادت آن که کاذباند یا صادق، پس اگر محققند و صادق در نقل نص از ایشان از خلفای خودشان (ع) بر صوابند در آنچه اعتقاد کرده اند در باب ایشان از عصمت و کمال پس ثابت باشد امامت ایشان بر آن وجه که گفتیم، و اگر کاذباند در آن شهادت امر بعکس باشد و عکس این را هیچ مسلم بر ایشان اطلاق نکرده که ایشان هدی نیستند.

ص: ۴۳۲

چه اجماع امت است بر طهارت و عدالت و وجوب امامت ایشان، پس ثابت باشد امامت بتصدیق ایشان مر آن کسی را که اثبات کرده و بآن که ما ذکر کردیم آن را از اختصاص ایشان بایشان و این واضح است و المنة لله تعالى.

دلالتی دیگر بر امامت ایشان و آنکه افضل خلقند بعد از نبی (ص) ملخص آن آنکه حق سبحانه و تعالی نشانده از برای ایشان در دلها شجره اجلال و تعظیم که ایشان را تعظیم و تکریم میکردند خواه دوست و خواه دشمن با اختلاف اهواء، و تباین آراء، چه منکر نیست عدو ایشان علو منزلت و قدر مرتبت ایشان را، با وجود معاویه بآن که مبارزت مینمود با امیر المؤمنین (ع) و نصب عداوت او و آنچه جاری شد میان ایشان از وقایع ممکن نبود او را روزی که دفع کند شرف او را و نه آنکه فرود آرد منزلت او را، و قدح نمیکرد در حالی از احوال او و امری از امور او، و چون میشنید از اصحاب امیر المؤمنین (ع) و از ابن عباس و از مردی بر سبیل رسالت میرفتند چیزی که در چشم و گوش او میخلید از فضیلت آن حضرت وعد مناقب و وصف خصال و مدایح و مآثر او از آن چیزی که منکر بود آن را ممکن نبود که رد کند آن را یا منکر قائل آن شود با محاربه و منازعه او آن حضرت را در باب خلافت و ناسزای او بر منابر، و همچنین بود حال با شکنندگان بیعت او که متمکن نبودند از انکار فضل او و جحد شرف او

ص: ۴۳۳

و این چنین بود احوال امام حسن و امام حسین (ع) بعد از او از تعظیم و تکریم مردم ایشان را و اعتراف آنها مر ایشان را بعلو منزلت تا یزید بن معاویه لقاها الله غب افعالهما الوخیمه و جزاهما بما يستحقاه علی أعمالهما الذمیمه گنجایش نداشت که بگوید در باب حسین (ع) چیزی را که بیوشاند از شرف او و طعن کند در مجد و بزرگی او و ذم او نتوانست کرد و قصد او طلب دنیا و ولایت بود ترک دین و صواب نمود و هر دری از دوزخ بر روی خود گشود و اظهار حزن و ندامت میکرد بر قتل آن حضرت و انکار آنکه امر بآن کرده یا رضا بآن داده.

و لا يزال تعظیم میکرد امام زین العابدین را (ع) و چون میفرستاد مسلم بن عقبه را و وقوع یافته بود وقعه حره وصیت میکرد او را با احترام امام (ع) و اکرام و رفع محل او و اعطا کردن امان باهل بیت و موالی او و بمثل این معامله کرد او را مروان.

و همچنین بود حال باقر (ع) در اعزاز و اکرام و صیانت جانب با ایشان و معرفت ایشان بحق و قدر او.

و صادق (ع) مکرم و معظم بود نزد بنی مروان و مثل این معامله کرد با وی سفاح و منصور.

و موسی بن جعفر (ع) مراعی الحال و معروف القدر و المکانة و رفیع المحل و المنزلة بود و آنچه

ص: ۴۳۴

جاری شد در حق او از رشید منکر بود آن را و معذرت از آن میگفت و حاضر کرد رشید شهود را که تا گواهی دادند که آن حضرت را وفات رسید و او نکشت، و همه اینها تفصی از قتل او بود و انکار آنکه امر کرده بآن.

و حال مامون با امام رضا (ع) مشهور است در آن چیزی که معامله میکرد با وی از اعزاز تام و اکرام مالا کلام تا آنکه تزویج کرد دختر خود را بوی و وصیت کرد او را بولایت عهد خود و غضب کرد از برای آن حضرت اهل بیت و اولاد برادران و بنی اعمام خود را.

و همچنین معامله کرد با ابا جعفر (ع) با صغر سن تا تزویج کرد دختر خود را ام الفضل بوی، و قدر و محل او را میدانست و بلندی قد روی و قدر پدر بزرگوار وی را ذکر میکرد و بلندتر می‌نشاند او را در مجلس بر اهل بیت و بنی عم و اولاد خود و بر جمیع قضاة و اهالی آنجا.

و بود متوکل که تعظیم میکرد علی بن محمد را (ع) با عداوت امیر المؤمنین (ع) و بغض او مر او را و طعن او بر آل ابی طالب.

و همچنین بود معتمد با ابی محمد (ع) در اکرام و مبالغه در باب او.

و ائمه که شمردیم ایشان را در قبضه آنها بودند از ملوک بر ظاهر و در تحت طاعت ایشان و هر چند سعی و اجتهاد کردند بر آنکه بلغزانند ایشان را بر عیبی تا چنگ زنند بآن در فرود آوردن منازل

ص: ۴۳۵

ایشان و امعان کنند در بحث از اسرار و احوال ایشان در آن پس عاجز بودند و ظفر نیافتند بچیزی اصلا، پس دانستیم که تعظیم ایشان ایشان را بر ظاهر عداوت ایشان مر ایشان را و شدت محبت آنها مر پوشانیدن از ایشان و اجماع بر ضد مراد خودشان از اکرام و تعظیم و تبجیل ایشان این عطیه‌ای است از حق سبحانه و تعالی مر ایشان را تا دلالت کند باین بر

اختصاص ایشان از او جلت قدرته بمعنی که موجب طاعت ایشان است بر جمیع انام، و نیست این مگر همچو امور غیر مالوفه و اشیاء خارق عادت.

و مؤید آنچه ذکر کردیم آن را تسخیر حق سبحانه و تعالی است خلق را از برای تعظیم آنکه یاد نمودیم از طوایف مختلفه و فرق متباینه در مذاهب و آراء و اجماع کرده اند بر تعظیم قبور ایشان و قصد مشاهد ایشان تا قصد آن مشاهده میکنند از بلاد بعیده و آمد شد میکنند بآنجا و تقرب میجویند بخدای تعالی بزیارت ایشان و طلب ارزاق از حق تعالی مینمایند و گشادگی درهای بسته را از حق جل و علا می طلبند، و در میخوانند حاجات را و التماس دفع بلیات می کنند.

و این معجزه ایست که خارق عادات است و الا بایستی که تعظیم نمیکردند بلکه مخالفت میکردند در تعظیم و در اهانت می کوشیدند و موافقت نمی نمودند با شیعه در اکرام ایشان.

آیا نمی بینی که اگر ملوک بنی امیه و خلفای بنی عباس با کثرت گروه ایشان و بودن ایشان اضعاف اضعاف شیعہ ائمه ما و اگر چه اسباب دنیا در دست ایشان میبود حاصل نمیشد مر ایشان را از تعظیم جمهور در حیات ایشان و سلطنت بر عالمیان و خطبه بر منابر در شرق و غرب زمین مر ایشان را

ص: ۴۳۶

امارت مؤمنان و تردد نمیکرد این نوع یکی از شیعه و اولیای ایشان چه جای اعداء ایشان که متردد باشند بقبور ایشان بعد از وفات ایشان، و نه قصد کرد کسی بترت ایشان از برای تقرب حق تعالی و نه رغبت بزیارتشان.

و این لطفی است از حق سبحانه و تعالی بخلق خود در ایضاح ائمه (ع) و دلالت بر علو منزلت ایشان از او جل اسمہ سیما که دواعی دنیا و رغبات آن معدوم بود نزد این طائفه و موجود بود نزد آنها پس از محالات بود که اینها را از برای دواعی دنیا کرده باشند و نگویند که ایشان این را میکردند از برای تقیه چه تقیه مذهب ایشان نبود و نمیترسیدند از ایشان تا تقیه کنند پس نماند مگر از برای دواعی دین.

و این امر عجیب است که قطع نمی کند در او الا قدرة قادر قاهر که آسان می گرداند صعوبتها را و مهیا می سازد اسباب را تا بیدار گردند بآن غافلان و بریده گردد عذر متجاهلان.

و نیز ائمه ما شریکند باولاد نبی (ع) در نسب و حسب و قرابت و بسیاری را از ایشان بوده عبادات ظاهره و زهد و علم و حاصل نبود از اجماع بر تعظیم و زیارت قبور ایشان آنچه می یابیم ما آن را که حاصل است مر ائمه ما را (ع)، چه من اعدای ایشان از صلحای عترت میل می نمایند بسوی ایشان گروهی از امت و اعراض فریقی از ایشان از امت، و نمیرسند ایشان در تکریم و تعظیم بغایتی که معامله می کنند بآن بائمه ما (ع)، و این دلالت می کند بر آنکه حق سبحانه و تعالی خرق عادات و قلب حالات را در ائمه ما بظهور آورده از جهت اعلان و اظهار علو درجه

ص: ۴۳۷

و تنبیه بر شرف مرتبه و دلالت بر امامت ایشان.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: حکایت کردند بمن بعضی از اصحاب که خلیفه مستنصر یک باری رفت بسرمن رأی و زیارت کرد عسکرین را (ع) و بیرون آمد پس زیارت کرد تربتی که مدفونند در آنجا خلفا از پدران و اهل بیت او و ایشان در قبه خرابه مدفون بودند که باران شسته بود و مرغها خرابی کرده و من دیدم آن را بر این حال، پس گفتند او را که شما خلفای زمین و ملوک دنیااید و زمام اختیار امور عالم در قبضه اقتدار شما است و اینست قبور پدران شما باین حال که کسی بزیارت نمیرود آنجا و بخاطر کسی آن خطور نمی‌کند و نیست در او کسی که دور کند از آن قاذورات را و قبور این طائفه علوین همچنان که می‌بینید آن را به ستور و قنادیل و فرش و زیلو و فراش و شمع و بخور و غیر ذلک آراسته، پس او گفت که: این امر سماوی است حاصل نمی‌شود بسعی و جهد ما و اگر بداریم مردم را باین قبول نخواهند کرد و مرتکب نخواهند شد، و او راست گفت، چه اعتقادات حاصل نمی‌شود بقهر و متمکن نیست احدی از اکراه بر آن.

[ذکر امامة الامام الثاني عشر الحجة المنتظر عجل الله تعالى فرجه]

قسم دوم در امامت صاحب الزمان ثانی عشر از ائمه ابی القاسم ابن حسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) و تاریخ مولد و دلائل امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و علامات وقت قیام و مدت دولت و وصف سیرت او، و آن بر پنج باب مشتمل است:

ص: ۴۳۸

باب اول

در ذکر اسم و کنیت و لقب و مولد و اسم مادر و آنکه مشاهده کرده او را (ع) و در او سه فصل است: فصل اول در ذکر اسم و کنیت و لقب او (ع) آن حضرت مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت او است (ص) و آمده در اخبار که حلال نیست مر اُحدی را که تسمیه کند او را باسم رسول الله و نه کنیت بکنیت او تا مزین گرداند حق تعالی زمین را بظهور دولت او، و ملقب است (ع) بحجت و قائم و مهدی و خلف صالح و صاحب الزمان و صاحب، و شیعه در غیبت اولی او تعبیر کرده‌اند از او از جنب او بناحیه مقدسه تا آن رمزی باشد از شیعه که بآن بشناسد آن را، و هستند نیز که می‌گویند بر سبیل رمز و تقیه او را غریم.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: عجب است از شیخ طبرسی و شیخ مفید رحمهما الله تعالی که ایشان میگویند که: جایز نیست ذکر اسم او و نه کنیت او، بعد از آن میگویند که اسم او اسم نبی است و کنیتش کنیت او، و ظن ایشان آن است که ذکر نکرده‌اند اسم او را و نه کنیت او را، و این بس عجیب است و آنچه من می‌بینم آنست که منع از این در وقت خوف بر او بوده و طلب او و سؤال از او، فاما الان فلا، و الله اعلم.

ص: ۴۳۹

فصل دوم در ذکر مولد و اسم مادر آن حضرت، متولد شد آن حضرت بصرمن رأی در شب نیمه شعبان سنه خمس و خمسين و مأتین از هجرت و ذکر کرده أحادیثی که شیخ مفید رحمه الله ذکر فرموده از امر حکیمه عمه اُبی محمد (ع) و فصل ثالث را ذکر نکرده

باب دوم

در نصوص داله بر امامت او (ع) از طریق اعتبار و در او سه فصل است:

فصل اول در وجود امام (ع) چون ثابت شده بدلیل وجوب امامت و استحاله آنکه خالی گذارد حکیم دانا سبحانه و تعالی عباد مکلفین را وقتی از اوقات از وجود معصوم از قبایح، و او کاملی باشد غنی از رعایای خود در علوم تا باشند بوجود او أقرب بصلاح و أبعد از فساد، و ثابت است وجود نص نیز بر او از امام یا ظاهر شود معجزی که دلالت کند بر او که امتیازکننده باشد او را از ما سوی و عدم این صفات از هر اُحدی بعد از وفات اُبی محمد الحسن بن علی العسکری (ع) از آنکه ادعا کرده اند از برای او امامت را در این حال سوی آنکه اثبات کرده اند امامت او را اصحاب او، و او پسر خلف او است که قائم مقام او است و ثابت است امامت او (ع) و مؤدی نمیشود بخروج حق از اقوال امت.

و این اصلی است که احتیاج نداریم با او در امامت بروایت نصوص و تعداد آنچه آمده در او از

ص: ۴۴۰

روایات و اخبار از جهت قیام او بنفس خود در قضیه عدل و ثبوت او بصحیح اعتبار.

علاوه بر آنکه سابق شده نص بر او از نبی (ص) باز از امیر المؤمنین (ع) باز از ائمه (ع) یکی بعد از یکی تا پدر بزرگوار آن حضرت و اخبار ایشان بغیبت او پیش از وجود او.

فصل دوم در ذکر اخباری که آباء بزرگوار او نص فرموده اند در امامت او و بعضی از او سمت ذکر یابد.

مرویست از ابن عباس که رسول الله (ص) فرمود که علی بن اُبی طالب امام امت منست بر امت من بعد از من و از ولد او قائم منتظری است که پر گرداند حق تعالی بآن زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم، و بحق آنکه مبعوث گردانیده مرا ببشارت آنان که ثابتند بر قول بامامت او در زمان غیبتش هر آینه عزیزترند از کبریت أحمر، پس جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: یا رسول الله مر قائم را از ولد تو غیبتی خواهد بود؟ فرمود که: بلی **وَلِيْمَحْصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ** ای جابر بدان که امریست از امر الهی و سریست از سر او که علت آن مطویست

ص: ۴۴۱

و درنوردیده از بندگان خدای تعالی پس مر تراست که احتراز کنی از شک چه شک در سر کار الهی کفر است.

و مرویست از امام رضا (ع) که آن حضرت روایت کرده از آبای کرام خود و ایشان از علی بن ابی طالب (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود مر حسین را (ع) که نهم ار ولد تو ای حسین قائم بحق و مظهر دین و گسترنده عدل خواهد بود، امام حسین (ع) فرمود که: من گفتم که این هر آینه خواهد شد؟ فرمود که: بلی بحق آنکه محمد را مبعوث گردانیده بنوت و برگزید او را بر جمیع خلائق، و لیکن بعد از غیبت و حیرتی که ثابت نمانند در آن بر دین خود مگر مخلصانی که مباشر روح یقین باشند از آن کسانی که اخذ کرده حق تعالی میثاق ایشان را بولایت ما و **كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ** و در اخبار وارد است که چون مصالحه کرد حسن بن علی (ع) معاویه را مردم بر وی داخل شدند و بعضی از شیعه زبان ملامت گشودند بر آن حضرت از آن مصالحه فرمود که: و یحکم شما چه میدانید که من چه کردم بخدا عملی کردم که بهتر است مر شیعه مرا از آنچه آفتاب طالع گردد بر او یا غروب نماید، آیا نمی دانید که من امام شمایم و مفترض الطاعه بر شما و یکی است که از سیدین شباب اهل جنت است بنص رسول الله (ص) و آن منم گفتند: بلی، فرمود که: آیا نمیدانید که خضر چون سوراخ کرد کشتی را و غلام را کشت و راست ساخت دیوار را و آن بر موسی (ع) شاق بود و مخفی بود بر او وجه حکمت آن در این و نزد حق تعالی بر وجه حکمت و صواب بود، آیا نمی دانید که نیست از ما کسی الا که واقع میگردد در گردن او بیعتی از برای طاغی در زمان او الا قائم که نماز گذارد روح الله عیسی

ص: ۴۴۲

ابن مریم در خلف او و بدرستی که حق تعالی مخفی کرده ولادت او را و غایب گردانیده شخص او را تا نباشد بر گردن او بیعتی هر گاه که بیرون آید این تاسع از ولد برادر من حسین که پسر سیده اماء است دراز گرداند حق تعالی عمر او را در غیبت او باز ظاهر گرداند او را بقدرت خود در صورت جوانی که سال او کمتر از چهل باشد تا دانسته شود که خدای تعالی بر همه چیز قادر است.

و روایت کند صادق از حسین بن علی (ع) که او فرمود که نهم از ولد من را سنتی باشد از یوسف و سنتی باشد از موسی بن عمران (ع) و او قائم ما اهل البیت باشد که باصلاح آرد حق سبحانه و تعالی امر او را در یک شب.

و نیز از حسین بن علی (ع) مرویست که فرمود: در قائم ما سنن باشد از انبیا: سنتی از نوح، و سنتی از ابراهیم، و سنتی از موسی، و سنتی از عیسی، و سنتی از ایوب، و سنتی از محمد صلی الله علی نبینا و آله و علیهم و سلم.

فاما از نوح پس آن درازی عمر است، و اما از ابراهیم پس خفای ولادت و اعتزال از مردم، و اما از موسی پس خوف و غیبت، و اما از عیسی پس اختلاف مردم در او، و اما از ایوب پس فرج بعد از محنت و شدت، و اما از محمد (ص) خروج بسیف گفت و شنیدم او را که میفرمود: قائم ما مخفی گردد از مردم ولادت او تا گویند که نخواهد متولد شد بعد از این تا بیرون آید در وقتی که بیرون خواهد آمد و نباشد هیچ کس را در گردن او بیعتی.

و امام زین العابدین (ع) فرمود که: کسی که ثابت باشد بر موالات ما در غیبت قائم ما بدهد حق

ص: ۴۴۳

سبحانه و تعالی او را اجر هزار شهید مثل شهداء بدر واحد.

و روایتست از محمد بن مسلم گفت: داخل شدم بر آبی جعفر (ع) و میخواستم که سؤال کنم او را از قایم آل محمد، پس فرمود در ابتدا که یا محمد بن مسلم بدرستی که قائم آل محمد را مشابهتی هست با پنج کس از پیغمبران: یونس بن متی، و یوسف بن یعقوب، و موسی، و عیسی، و محمد صلوات الله علیهم أجمعین.

فاما شباهت او با یونس رجوع او است از غیبت او و او جوان باشد بعد از کبر سن؛ و اما شباهت او با یوسف پس غیبت است از خاصه و عامه و اختفای او است از برادران و اشکال امر بر پدرش یعقوب نبی با قرب مسافت میان ایشان، و اما مشابهت او با موسی پس آن دوام خوف است و طول غیبت و خفای مولد و حیرت شیعه او بعد از او از آنچه رسد بایشان از ایذا و خواری تا اذن دهد خدای تعالی در ظهور او و تأیید و تقویت فرماید او را بر عدو او، و اما مشابهت او با عیسی پس اختلاف مردم بود در او که طایفه گفتند که متولد نشده و طایفه گفتند که مرده است و طایفه گفتند که بردار کرده شد و اما شباهت او با جدش محمد (ص) پس تجرید او است بسیف و قتل اعدای الهی و اعدای رسول او و جباران و طواغیت و او نصرت داده شود بسیف و رعب و ترس، و باز گردانیده نشود از برای او رایت و از علامات ظهور او خروج سفیانیت از شام و خروج یمانی و صیحه و آوازی از آسمان در

ص: ۴۴۴

ماه رمضان و منادی ندا کند باسم او و اسم پدر او.

و مرویست از صادق (ع) که فرمود هر که: اقرار کند به جمیع ائمه و انکار کند مهدی راهست همچنان که اقرار داشته باشد بجمیع انبیا و انکار کند نبوت محمد را (ص) گفتند که: یا ابن رسول الله پس کدام است مهدی از ولد تو؟ فرمود که: پنجم از ولد هفتم که غایب گردد از شما شخص او و حلال نباشد از برای شما تسمیه او.

و روایتست از یونس بن عبد الرحمن گفت: داخل شدم بر موسی بن جعفر (ع) و گفتم مر او را که یا ابن رسول الله توئی قایم بأمر الله؟ فرمود که: منم قایم بحق و لیکن قایمی که ظاهر گردد و پاک گرداند زمین را از اعداء الله و پر گرداند از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم و او پنجم است از ولد من که مر او را غیبتی باشد که دراز گردد آمد آن از جهت خوف بر نفس و مرتد شوند در او قومی و ثابت مانند دیگران.

و دیگر فرمود که خوشا مر شیعه ما را که متمسک باشند بحبل و سبب ما در غیبت قایم ما که ثابت باشند بر موالات ما و براءت از اعدای ما ایشان از مانند و ما از ایشان، و راضی اند ایشان بما از آنکه امامانیم و راضییم ما بایشان از آنکه شیعیانند، پس خوشا حال ایشان و طوبی لهم بخدا که ایشان در درجه ما باشند در روز قیامت.

و روایتست از ایوب بن نوح که گفت: گفتم مر رضا را (ع) که من امیدوارم که صاحب این امر تو باشی و آنکه تسلیم کند آن را خدای تعالی بسوی تو بی شمشیر حال آنکه بتو بیعت کردند و دراهم بنام تو زده

ص: ۴۴۵

شد، فرمود که: نیست از ما کسی که آمد و شد باشد بسوی او کتب و سؤال کرده شود از مسائل و اشارت کرده شود بسوی او اصابع و بار کرده شود بسوی او اموال الا آنکه کشته شود یا بمیرد بر فراش خود تا برانگیزد خدای تعالی از برای این امر مردی را که خفی المولد و المنشأ باشد که غیر خفی باشد در نسب.

و روایتست از ریان بن صلت که گفتیم: مر امام رضا (ع) را که توئی صاحب این امر؟ فرمود که صاحب این امر هستم و لیکن من نیستم آنکه پر کند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و چگونه باشم این را بر آنچه می بینی از ضعف بدن من چه قایم آن کس است که هر گاه بیرون آید در سن پیری و منظر جوانی داشته باشد، و در بدن قوتی بود تا غایتی که اگر بکشد دست خود را به بزرگترین درختی بر وی زمین هر آینه برکند آن را. و اگر آواز کند در میان کوهها پاره پاره گردد سنگهای آن کوه؛ عصاء موسی و خاتم سلیمان با وی باشد؛ و این چهارم باشد از ولد من که در غیبت نگاه دارد او را در پرده خود آن مقدار که خواهد، بعد از آن ظاهر گرداند او را پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم گوئیا که ایشان مایوسند آنچه باشند که ندا کرده شوند ندا کردنی که شنونده شوند از دور همچنان که شنیده میشوند از نزدیک، او رحمت مؤمنان باشد و عذاب کافران.

و حسین بن خالد روایت کند که امام رضا (ع) فرمود که: دین نیست مر کسی را که ورع نیست، و ایمان نیست کسی را که تقیه نیست که و **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ** گفتند مر او را که یا ابن رسول الله تقیه تا بکی؟ فرمود: تا روز معلوم و آن روز خروج قایم ما است پس هر که ترک کند تقیه را

ص: ۴۴۶

پیش از خروج قایم ما پس نیست او از ما، پس گفتند مر او را که یا ابن رسول الله که باشد قایم از شما اهل البیت؟ فرمود که: چهارم از ولد من پسر سیده اماء که پاک و مطهر گرداند خدای تعالی باو زمین را از هر جوری و مقدس و پاکیزه سازد از هر ظلمی، و او آن کس است که شک کنند مردم در ولادت او، و او صاحب غیبت است قبل از خروج او که روشن گرداند زمین را بنور خود، و بنهد میزان عدل را در میان مردم پس ظلم نکند هیچ احدی بر احدی دیگر، و او آن کس است که در نور دیده شود از برای او زمین؛ و نباشد مر او را سایه، و او آن کس است که ندا کند منادی از آسمان که بشنوند آن را جمیع اهل زمین بخواندن بسوی او گوید که: **حُجَّتِ اللَّهُ ظَاهِرُ شَيْءٍ نَزَلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ**. است، و اینست قول خدای عز و جل که **إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ**.

و مثل این آنست روایت کرده آن را عبد العظیم بن عبد الله الحسنی گفت: روزی رفتم بخدمت سید خود علی بن محمد (ع) چون مرا دید فرمود که:

مرحبا یا ابا القاسم

تو دوست مائی بحق؛ پس گفتم مر او را که یا ابن رسول الله من میخوام که عرض کنم بر تو دین خود را اگر مرضی است ثابت باشم بر آن تا برسم بجزای حق سبحانه و تعالی، فرمود که: بیار یا ابا القاسم گفتم: من میگویم که: خداوند تبارک و تعالی یکی است که نیست مثل او چیزی و خارج است از حدین حد ابطال و حد تشبیه، و آنکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه او جسم دهنده اجسام است، و صورت کننده صور، و خالق اعراض و جواهر و پروردگار هر شیء و جاعل و محدث آن.

ص: ۴۴۷

و آنکه محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و نخواهد بود بعد از او پیغمبری تا روز قیامت و شریعت او خاتم شرایع است و شریعت بعد از آن نخواهد بود تا روز قیامت، و میگویم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از او امیر المؤمنین علی است (ع) باز حسن، و دیگر حسین، و باز علی بن الحسین، و باز محمد بن علی، و باز جعفر بن محمد، و باز موسی بن جعفر، و باز علی بن موسی، و باز محمد بن علی، باز تو ای مولای من.

آن حضرت فرمود که: بعد از من پسر من حسن، پس چگونه خواهد شد مر مردم را بخلق که بعد از او است؟ گفت: گفتم که: چگونه خواهد بود آن ای مولای من؟ فرمود که: دیده نشود شخص او و حلال نباشد ذکر او بنام او تا بیرون آید پس پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم.

گفت گفتم که اقرار دارم باین و میگویم که: دوست ایشان دوست خدای تعالی است، و دشمن ایشان دشمن خدای تعالی است، و طاعت ایشان طاعت الهی و معصیت ایشان معصیت او؛ و میگویم که معراج حق است، و سؤال و جواب در قبر حق است و بهشت حق است، و دوزخ حق است، و صراط حق است و میزان حق است، و قیامت آینده است که در آن هیچ شک نیست، و خدای تعالی برانگیزد هر آنکه در قبر هست، و میگویم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز است و زکاة و روزه و حج و جهاد و امر معروف و نهی از منکر.

پس گفت علی بن محمد که: یا ابا القاسم اینست بخدا دین که حق تعالی پسندیده از برای بندگان خود پس ثابت باش بر آن که ثابت دارد ترا خدای تعالی بقول ثابت در حیات دنیا و آخرت.

ص: ۴۴۸

فصل سوم در ذکر نص بر او از جانب پدر بزرگوارش حسن (ع) مرویست از أحمد بن اسحاق و سعد الاشعری که أحمد گفت: داخل شدم بر ابی محمد حسن بن علی العسکری (ع) و من میخواستم که سؤال کنم او را از خلف بعد از او پس در ابتدا گفت بمن که یا أحمد بن اسحاق بدرستی که خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از آن زمان باز که آفریده آدم را و خالی نخواهد گذاشت تا قیام قیامت حجت الله بر خلق را که بوی دفع می شود بلا از اهل زمین و باو میبارد باران، و بوی بیرون می آید برکات زمین.

گفت: گفتیم یا ابن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ پس آن حضرت بسرعت برخاست و بخانه فرمود و بعد از آن بیرون آمد و برگردن مبارکش پسری بود که رویش مثل قمر بود در شب بدر در سن سه، و فرمود که یا أحمد بن اسحاق اگر کرامت تو بر خدای تعالی نمیبود و بر حجج او عرض نمیکردم بر تو پسر خود را که اینست که او هم نام و هم کنیت رسول الله است که پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنان که پر بوده باشد از جور و ظلم، یا أحمد بن اسحاق مثل او در این امر مثل خضر است (ع) و مثل ذی القرنین بخدا که غایب گردد غیبتی که نجات نیابد در او از مهلکه الا آنکه ثابت گرداند بر قول بامامت او و توفیق دهد او را بدعا بتعجیل فرج او أحمد بن اسحاق گوید که: من گفتم مر او را که یا مولای آیا هیچ علامتی باشد که اطمینان یابد

ص: ۴۴۹

بآن دل من؟ پس صاحب امر تکلم کرد بزبان عربی فصیح که منم بقیه الهی در زمین او و انتقام کشنده از اعدای او پس صلب مکن پیروی را بعد از عین یا أحمد بن اسحاق أحمد گوید که بیرون آمدم با فرح و سرور پس چون روز دیگر شد بازگشتم بسوی او گفتیم یا ابن رسول الله بدرستی که عظیم شد آنچه منت نهادی بر من پس سنت جاریه در او از خضر و ذی القرنین کدام است؟ فرمود که: طول غیبت یا أحمد بن اسحاق، گفتیم: یا ابن رسول الله دراز گردد غیبت او؟ فرمود که: بلی بحق پروردگار من تا باز گرداند از این امر اکثر آنان که قائل بوی بوده باشند، پس باقی نماند الا آنکه اخذ فرموده باشد حق سبحانه و تعالی عهد او را بولایت ما، و نوشته باشد در دل وی ایمان را، و تقویت فرموده باشد بر وحی که از اوست ای أحمد بن اسحاق این امریست از امور الهی و سریست از اسرار او و عیبی است از غیب او پس فراگیر آنچه دادم بتو و پنهان دار آن را و باش از شاکران تا باشی با ما فردا در اعلی علیین.

و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که او روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت من شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود که: ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدای تعالی که او را حجت گردانید بر بندگان خود پس او دعوت کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر فرمود ایشان را بتقوی الهی پس زدند او را بر قرن او پس غایب شد از ایشان زمانی تا گفتند که مرد یا هلاک شد بهر وادی که سلوک کرد، بعد از آن ظاهر شد و بازگشت بسوی قوم خود پس زدند او را بر قرن دیگری او.

ص: ۴۵۰

و در میان شما است کسی که بر سنت ذو القرنین باشد و بدرستی که خدای تعالی متمکن ساخت ذو القرنین را در زمین و گردانید از برای او از هر چیز سببی را، و رسید بمشرق و مغرب و بدرستی که خدای تعالی زود باشد که جاری گرداند سنت او را در قائم از ولد من، و برساند او را بشرق و غرب زمین تا باقی نماند آب ریزی و نه موضعی از سهل و جبل که ذو القرنین پای نهاده باشد الا که آن حضرت پای بنهد و آشکارا گرداند حق تعالی از برای او گنجهای زیر زمین و معادن آن را و نصرت فرماید او را برعب و پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

و روایتست از یعقوب بن منفوس که گفت: داخل شدم بر اُبی محمد (ع) و او نشسته بود در خانه و از جانب راست او اندرونی بود که پرده بر او آویخته بود گفتم مر او را که ای سید من کیست صاحب این امر؟ فرمود که بردار پرده را، پس چون برداشتم بیرون آمد بر ما پسری خماسی که او را ده سال بود یا هشت سال یا مانند آن که واضح و گشاده پیشانی و سفید روی و درخشنده بود چشمهای وی و بر گونه راست او خالی بود و دو گیسوی مشک بوی داشت پس نشست بر ران اُبی محمد (ع) پس فرمود که: اینست صاحب شما، بعد از آن برجست و فرمود مر او را که ای پسرک من داخل شو در این خانه تا وقت معلوم، پس داخل شد در آن خانه و من نظر کردم بسوی وی؛ آنگاه اُبو محمد فرمود مرا که ای یعقوب نگاه کن که کسی در این خانه هست، من اندرون رفتم و نظر کردم کسی را ندیدم.

و روایتست از اُبی هاشم الجعفری که گفت مر اُبی محمد را (ع) که هیبت و جلالت تو منع میکند مرا که سؤال کنم ترا آیا اذن میفرمایی که از تو سؤال کنم؟ فرمود که: سؤال کن؛ گفتم: یا سیدی آیا هست ترا ولدی؟ فرمود که: نعم گفتم پس اگر حادث شود امری پس از کجا پرسم او را

ص: ۴۵۱

فرمود که بمدینه.

و روایت است از محمد بن عثمان عمری که ما جماعتی بودیم نزد اُبی محمد (ع) قریب چهل کس پس عرض فرمود ولد خود را و فرمود که اینست امام شما بعد از من و قایم مقام من بر شما پس اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که اگر متفرق گردید پس هلاک شوید در ادیان خود، اما شما نخواهید دید او را بعد از این روز شما که اینست گفت که: پس بیرون آمدم از نزد وی پس نگذشت الا ایام اندک که درگذشت اُبو محمد (ع) و روایتست از موسی بن جعفر بن وهب البغدادی که او گفت من شنیدم از اُبی محمد الحسن بن علی (ع) که میفرمود گوئیا: می بینم بشما که اختلاف کنید بعد از من در خلف من، بدانید که اقرارکننده بائمه بعد از رسول الله (ص) که منکر باشد ولد مرا همچو آن کس است که اقرار داشته باشد بجمیع انبیاء الله و رسل او و منکر باشد رسول الله را (ص) چه طاعت آخر ما همچو طاعت اول ما است و منکر آخر ما همچو منکر اول ما است، بدانید که ولد مرا غیبتی باشد که بشک افتند در او مردمان مگر آنکه حق سبحانه و تعالی او را در کنف عصمت خود نگاه دارد.

و روایتست از محمد بن عثمان العمری که گفت: شنیدم پدر خود را که میگفت سؤال کردند ابو محمد الحسن بن علی را (ع) و من نزد او بودم از خبری که روایت کرده شد از آبای کرام او (ع) که زمین خالی نیست از حجت الله بر خلق تا روز قیامت و آنکه کسی مرد و نشناخت امام زمان خود را پس آن مرد نیست مثل مردن جاهلیت، فرمود که: این حق است، پس گفته شد مر او را که یا ابن رسول الله

ص: ۴۵۲

پس کیست حجت و امام بعد از تو؟ فرمود: که پسر من محمد امام و حجت است بعد از من، پس هر که مرد و نشناخت او را مردن او است مردن جاهلیت اما مر او را غیبتی باشد که حیران گردند در آن جاهلان، و هلاک شوند در آن مبطلان، و تکذیب نمایند در آن و قاتان، بعد از آن بیرون آید پس گوئیا که من نظر میکنم باعلام بیض و طوقهای سفید که لرزان است بر بالای سر او بنجف کوفه.

[الباب الثالث ذکر النص علی غیبة الامام الثاني عشر عجل الله فرجه]

این باب در بیان وجه استدلال است باین اخبار وارده در نصوص بر امامت او و ذکر احوال غیبتش و آنچه مشاهده افتاده از دلالات و بینات او و بعضی آنچه بیرون آمده از توقیعات آن حضرت و در او چهار فصل است: فصل اول در ذکر دلالت بر اثبات غیبت او و صحت امامتش از جهت اخباری که دلالت میکند بر امامت ائمه (ع) از آنچه اثبات آن شده از اخبار نصوص و آن بر سه وجه است:

وجه اول نص بر عدد ائمه اثنی عشر و ورود یافته تسمیه او در بعضی این اخبار و دلالت کرده بعضی بر امامت او بآنچه در اوست از ذکر عدد از پیش که قائل نیست باین عدد در میان امت الا کسی که نزدیکست بامامت او و هر چه مطابق حق است پس آن حق است.

وجه دوم نص بر او از جهت پدر بزرگوارش خاصه.

وجه سوم نص بر او بذکر غیبتش که حصر کرده شده و وقوع آن بر حد مذکور بی اختلاف تا منقطع نگردد از او چیزی و نیست جایز در عادات که اتفاق کنند جماعتی بر کذب پس باشد خبر از

ص: ۴۵۳

نشونده پس متفقند در این بحسب آنچه وصف کرده اند آن را.

پس چون اخبار غیبت سابق است بر زمان حجت (ع) بلکه بر زمان پدر و جد بزرگوارش تا متشبت گشتند کیسانیه بآن اخبار در امامت ابن حنفیه و ناووسیه و مطبوره در امامت اُبی عبد الله و اُبی الحسن موسی (ع) و جاوید گذاشتند محدثان از شیعه این اخبار را در اصول خودشان در آیام امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و نقل کردند آن را از نبی (ص) و ائمه (ع) یکی بعد از یکی که صحیح است باین قول در امامت صاحب الزمان (ع) بوجود این صفت مر او را و غیبت مذکوره در دلایل و اعلام امامت او و ممکن نیست احدی را که دفع این کند.

و از جمله تفقات محدثین و مصنفین از شیعه حسن بن محبوب الزرادی است که تصنیف کرده مشیخه را که آن در اصول شیعه است که أشهر است از کتاب مزنی و امثال این پیش از زمان غیبت به بیشتر از صد سال، پس ذکر کرده در او بعضی آنچه ما ایراد کردیم از اخبار غیبت، پس موافق است خبر را مخبر، و حاصل می شود یقین هر جا که متضمن است آن چیز بی اختلاف.

و از جمله آنچه روایت کرده‌اند از ابراهیم بن الحارثی و از ابی بصیر و ایشان از ابی عبد الله (ع) که گفت ابو بصیر از ایشان که گفتم: بود ابو جعفر (ع) که میفرمود: قائم آل محمد را دو غیبت است طویله و آن دیگر قصیره فرمود که: بلی یا ابا بصیر یکی از آنها طولست از آن دیگر بعد از آن نیست این یعنی ظهور او تا بیاید ولد فلان و تنگ گردد خلیفه و ظاهر شود سفیانی و مشند گردد بلا

ص: ۴۵۴

و شامل شود مردم را موت و قتل، و التجا برند مردم از او بحرم الله و حرم رسول الله (ص) پس نظر کن که چگونه حاصل میگردند این دو غیبت از برای صاحب امر (ع) بر حسب آنچه متضمن است آن را اخبار سابقه مر وجود او را منقول از آبا و اجداد کرام او (ع) اما غیبت قصری او از آن دو غیبت پس آن آنست که سفر او روات او موجود بودند و ابواب او معروف که اختلاف نکردند امامیه که قائل‌اند بامامت حسن بن علی (ع) در میان ایشان از ایشان است ابو هاشم داود بن القاسم جعفری، و محمد بن علی بن بلال، و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان، و پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان، و عمر الاهوازی، و احمد بن اسحاق، و ابو محمد الوجنای و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم، و جماعتی دیگر و آنکه ذکر او بیاید نزد حاجت در روایت از ایشان.

و مدت غیبت هفتاد و چهار سال بود، و ابو عمر و عثمان بن سعید العمری قدس الله روحه بابی بود مر پدر و جد بزرگوار او را (ع) از پیش و تقه بود مر ایشان را بعد از آن والی بود از قبل او، ظاهر میشد معجزات بر دست او و چون او رحلت کرد پسر او ابو جعفر قائم مقام او بود بنص او بر او و میگذرانید بر منهاج پدرش در آخر جمادی الآخر از سنه اربع او خمس و ثلاثمائة، و قائم مقام او ابو القاسم حسین بن روح بود از بنی روح بنص ابی جعفر محمد بن عثمان بر او و او را قائم مقام نفس خود گردانید و او وفات کرد در شعبان سنه ست و عشرين و ثلاثمائة، و قائم مقام او ابو الحسن علی بن محمد السمری بود

ص: ۴۵۵

بنص ابو القاسم بر او؛ و وفات یافت در نصف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائة.

و مرویست از ابی محمد الحسن بن أحمد المکتب گفت که من بمدينة السلام بودم در سالی که مرد در او علی بن محمد السمری، پس حاضر شدم پیش از وفات او بیک روز پس بیرون آورد بسوی او توقیعی که نسخه او این بود که:

بسم الله الرحمن الرحيم یا علی بن محمد

بزرگ گرداند حق تعالی مزد برادران ترا پس بدرستی که تو میمیری آنچه میان تست و میان دهان تو شش روز خواهد بود پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن باحدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو که واقع شد غیبت تامه پس بظهور نخواهد بود مگر بعد از آنکه اذن الهی صادر شود و آن بعد از مدتی خواهد بود که دلها سخت شود و زمین پر گردد از جور،

و زود باشد که بیاید از شیعه من کسی که ادعاء مشاهده کند و بدانید که کسی ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب افتراگوی است «و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» گفت: پس نسخه این توقیع از او درخواستیم و بیرون آمدیم از نزد او پس چون روز ششم شد بازگشتیم بسوی او بحال خود مشغول بود پس گفتند او را که کیست وصی تو؟ گفت: مر خدای راست این امر و او رساننده آنست و حکم از اوست پس اینست آخر کلامی که شنیده شده از او.

بعد از آن حاصل شد غیبت طولی که اینست که در زمان ما است و فرج ظاهر خواهد شد در آخر او بمشیة الله تعالی.

ص: ۴۵۶

فصل ثانی در ذکر بعضی آنچه روایت کرده شده از دلایل و بینات او (ع) و آن سمت ذکر یافت بتمامه.

ذکر بعض التوقعات الواردة عن الامام الثاني عشر عجل الله فرجه

فصل ثالث در ذکر بعض توقیعات وارده از او (ع) گوید محمد بن عثمان العمری که بیرون آمد توقیعی بخط اشرف او که من شناختم آن را که:

هر که نام ببرد مرا در مجمعی از مردمان پس بر او است لعنت الهی گوید ابو علی محمد بن همام که نوشتم و سؤال کردم از ظهور فرج که کی خواهد بود، پس توقیع بیرون آمد که: دروغ می گویند و قاتون.

اسحاق بن یعقوب گوید که من پرسیدم محمد بن عثمان عمری را که بفرستد از برای من کتابتی که سؤال کرده بودم در او از مسائلی که مشکل بود بر من، پس وارد شد توقیعی بخط مولانا صاحب الزمان (ع):

أما آنچه سؤال کرده بودی از من راه نماید ترا خدای تعالی و ثابت دارد ترا از امر منکران من از اهل بیت و بنی عم ما، پس بدان بدرستی که نیست میان خدای تعالی و میان هیچ کس قرابتی، و هر که منکر است بمن او از من نیست و راه او راه پسر نوح است (ع) و اما طریق عم من جعفر و ولد او پس طریق برادر یوسف است، و اما فقاع پس شرب او حرام است، و باکی نیست بسلامان، و اما اموال شما پس قبول نمیکنیم آن را مگر پاک گردد، پس هر که خواهد به ما پیوندد و هر که خواهد ببرد پس آنچه خدای تعالی بدهد بما بهتر است از آنچه شما بیارید برای ما، و اما ظهور فرج آن رجوع بحق تعالی است، و دروغ میگویند و قاتون، و اما قول آنکه زعمش آنست که حسین (ع) شهید نشده پس

ص: ۴۵۷

آن کفر و تکذیب و ضلالت، و اما حوادث واقعه پس رجوع کنید در آن به راویان حدیث ما پس ایشان حجت منند بر شما و من حجت الهیم بر ایشان، و اما محمد بن عثمان عمری پس او ثقه و محل اعتماد من است و کتاب او کتاب من است، و اما محمد بن علی بن مهزیار الاهوازی که بصلاح آرد خدای تعالی دل او را و زایل گرداند از او شک او، و اما آنچه میرساند بما پس قبول نیست نزد ما مگر که آن چیز که پاکیزه و طاهر باشد؛ و ثمن مغنیه حرام است، و اما محمد بن شاذان بن نعیم پس

او مردی است از شیعه ما اهل البیت، و اما ابو الخطاب محمد بن ابی ربیع الاجذع پس او ملعون است و اصحاب او ملاعین اند پس تکلم مکنید اهل مقاله او را که من از ایشان بیزارم و پدران من از ایشان بیزارند، و اما متلبسان بأموال ما پس هر که مستحل داند از ما چیزی را و بخورد آن را پس آتش خورده است، و اما خمس.

پس مباح است از برای شیعه ما و گردانیده می شود از او در حل تا وقت ظهور امر تا پاک باشد ولادت ایشان و خبیث نباشد، و اما ندامت قومی که شک می آرند در دین الهی بر آنچه بما واصل میگردانند پس اقاله میکنیم کسی را که طلب اقاله میکند و حاجتی نیست ما را در صله شک آرندگان، و اما علت آنچه واقع شده از غیبت پس بدرستی که خدای تعالی میفرماید که سؤال مکنید از چیزهای چند که اگر جواب آن بگویند مر شما را بد آید شما را از آن؛ و نبوده یکی از پدران مرا الا که واقع شده در گردن او بیعتی مر طاغیه زمان او را، و من خروج خواهم کرد وقتی که بیرون آیم، و بیعتی نیست مر احدى را از طواغیت در گردن من، و اما وجه انتفاع بمن در غیبت من پس مثل انتفاع بافتاب است گاهی که پوشانیده باشد او را ابر از دیدها، و من امان اهل زمین همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند پس بندید باب سؤال را از مالا یعنی و تکلف مکنید در دانستن چیزی که کفایت باشد شما را، و بسیار کنید

ص: ۴۵۸

دعا را بتعجیل فرج چه این فرج شما است و السلام علیک یا اسحاق بن یعقوب و بر آنکه تابع هدی است.

فصل چهارم در ذکر اسمای آن کسانی که مشاهده کرده اند امام را (ع) و دیده اند دلائل او را و بیرون آمده بسوی ایشان توقیعات او و بعضی از ایشان وکلای آن حضرتند.

شیخ أبو جعفر قدس الله روحه نقل کرده از محمد بن ابی عبد الله کوفی که او ذکر کرده آن کس را که آنها کرده بوی از آن کس که واقف بوده بر معجزات صاحب الزمان (ع) و دیده وکلای آن حضرت را در بغداد از آن عمری و پسر او است، و حاجز، و بلالی، و عطار، و از کوفه عاصمی، و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و از اهل قم محمد بن اسحاق، و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی، و أسدی، و از اهل آذربایجان قاسم بن علا، و از اهل نیشابور محمد بن شاذان.

و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن أبی جلیس؛ و أبو عبد الله الکندی، و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز، و النیلی، و ابو القاسم بن رئیس، و أبو عبد الله بن فروخ، و مسرور الطباخ مولی أبی الحسن (ع) و احمد و محمد پسران حسن، و اسحاق کاتب از بنی نوبخت، و صاحب القراء، و صاحب الصرة المختومه و از همدان محمد بن کشمرد، و جعفر بن حمدان، و از دینور حسن بن هارون، و احمد برادر او، و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله، و از صیمره زیدان، و از قم حسن بن نصر، و محمد بن محمد، و علی بن محمد

ص: ۴۵۹

ابن اسحاق، و پدر او، و حسن بن یعقوب، و از اهل ری قاسم بن موسی، و پسر او، و پسر محمد بن هارون، و صاحب الحصاة، و علی بن محمد، و محمد کلینی، و أبو جعفر الرقا، و از قزوین مرداس، و علی ابن احمد، و از فارس دو مرد، و از شهر زور ابن الحال، و از قدس مجروح، و از مرو صاحب الف دینار، و صاحب المال، و الرقعة البیضا، و ابو ثابت؛ و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح، و از یمن فضل ابن یزید، و حسن پسر او، و جعفری و ابن الاعجمی، و الشمشاطی، و از مصر صاحب المولودین، و صاحب المال بمکه، و ابو رجا، و از نصیبین ابو محمد بن الوجنا، و از اهل اهواز حصینی.

باب رابع در ذکر علامات قیام قائم (ع) و مدت ایام ظهور او و طریق و احکام و سیرت و حلیه آن حضرت

و در او چهار فصل است: فصل اول در ذکر علامات خروج او و بعضی از علامات ظهور مذکور شد.

فصل دوم در ذکر سالی که قیام خواهد نمود در او قائم (ع) مرویست از اُبی عبد الله (ع) که فرمود: بیرون نیاید قائم مگر در سال و تراز سالها یکم یا سیم یا پنجم یا هفتم یا نهم.

ص: ۴۶۰

و دیگر ابو عبد الله فرمود که: منادی ندا کند باسم قائم در شب بیست و سیم ماه رمضان المبارک و قیام نماید در روز عاشورا و آن روزیست که شهید شده در او حسین (ع) گوئیا روز شنبه باشد دهم محرم، و بایستد در میان رکن و مقام، جبرئیل (ع) در پیش وی منادی بیعت کند تا بیایند بسوی او شیعه او از اطراف زمین، در نور دیده شود از برای ایشان زمین در نور دیدنی تا بیعت کنند او را، پس پر کند زمین را از داد و عدل همچنان که پر بوده باشد از ظلم و جور، و این مکررا مذکور شد.

فصل سوم در ذکر طرفی از سیرت آن حضرت نزد قیام او و طریقه احکام و وصف زمان و مدت ایام او (ع) ذکر فرموده در این فصل آنچه سمت ذکر یافت از ظهور او و وصول آن حضرت بنجف و ملایکه با وی باشند و فرستادن او لشکرها را ببلاد و دخول وی بکعبه و با آن لشکر رایات باشد و اضطراب آنها وصف کشند مر او را (ع) و بیاید بر منبر پس دانسته نشود آنچه او فرماید از گریه و بنا کند مسجد را بر غری پس نماز جمعه بگزارد با مردم.

و از اُبی جعفر (ع) مرویست که فرمود: منصور قایم از ما منصور خواهد بود برعب و مؤید بنصر که در نور دیده شود از برای او زمین، و ظاهر شود از برای او کنوز، و برسد سلطنت او مشرق و مغرب را، و حق سبحانه و تعالی دین خود را بر همه دینها غالب گرداند و اگر چه نخواهند مشرکان، پس باقی نماند در زمین خرابی الا که آبادان شود، و نازل شود روح الله عیسی بن مریم پس بگزارد نماز را در خلف او.

ص: ۴۶۱

راوی گوید که گفتیم: یا ابن رسول الله کی بیرون خواهد آمد قائم شما؟

فرمود که: هر گاه مانند شوند مردان بزنان و زنان بمردان، و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان، و سوار شوند ذوات فروج بر سر و سج، و مقبول گردد شهادت زور، و مردود گردد شهادت عدول، و استخفاف نمایند مردم بریا، و ارتکاب زنا، و خوردن ربا، و بیرهیزند اشرار از خوف زبانهای ایشان و بیرون آید سفیانی از شام و یمانی از یمن، و خسف به پیدا و کشته شود جوانی از آل محمد میانه رکن و مقام نام او محمد بن الحسن النفس الزکیه، و آید آوازی از آسمان بآن که حق با او است و با شیعه او، پس نزد این بیرون آید قایم ما، پس هر گاه که ظهور کند اسناد نماید پشت مبارک خود را بخانه کعبه، و اجتماع نمایند بسوی وی سیصد و سیزده مرد، و اول چیزی که تنطق کند بآن این آیت باشد که «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» بعد از آن فرمود که: منم بقیة الله و خلیفه و حجت او بر شما پس سلام نکند بر وی سلام کننده الا گوید: السلام علیک یا بقیة الله فی الارض، پس چون اجتماع نمایند مر او را عقد ده هزار مرد پس باقی نماند در زمین معبودی بجز حق سبحانه و تعالی از بتان الا که واقع شود در او آتش و بسوزند و ابن بعد از غیبت طویله خواهد بود تا اظهار فرماید حق تعالی علم خود را کسی که اطاعت کند او را بغیب و ایمان بوی، و امثال این مذکور شد.

فصل چهارم در ذکر صفت و حلیه قایم (ع) و این نیز تمام مذکور شد

ص: ۴۶۲

باب پنجم در ذکر مسأله چند که سؤال کرده اند از آن اهل خلاف در غیبت صاحب الزمان (ع) و حل شبهات در او بواضح دلیل و لایح برهان و آن شش مسأله است «۱»

مسأله اولی - گویند که: چه وجه است در غیبت او (ع) و بر استمرار و دوام تا بگردد این سبب انکار وجود و نفی ولادت او، و چگونه جایز باشد آنکه امام باشد مر خلق را و او ظاهر نشود هرگز مر احدی را از ایشان و آباء کرام ایشان (ع) و اگر چه اظهار نمیفرمودند دعوت را بنفوس نفیسه خود در آنچه متعلق بامامت بود، و لیکن ایشان ظاهر بودند و فتوی میدادند در احکام که ممکن نبود احدی را که نفی کند وجود ایشان را و باقی بود امامت ایشان.

الجواب - ذکر فرموده السید الاجل مرتضی قدس الله روحه طریقی را که سبقت نکرده اند بسوی آن احدی از اصحاب ما، پس او فرموده که:

عقل هر گاه که دلالت کرد بر وجوب امامت چه هر زمان که تکلیف کرده اند در او اهل تکلیف را از آنان که واقع می شود از ایشان قبیح و حسن و جایز است بر ایشان طاعت و معصیت خالی نمیشد از امام، زیرا که خالی بودن زمان از امام اخلال است بتمکین ایشان و قادح است در حسن تکلیف ایشان، باز عقل دلالت می کند بر آنکه امام لا بد است که باشد معصوم و از خطاء مامون و از هر قبیح مصون، و ثابت است که این صفتی که دلالت میکند عقل بر وجوب او یافت نمی شود الا در آنکه ادعی

ص: ۴۶۳

می‌کنند از برای او امامیه امامت را و معریست از آن هر آنکه ادعا میکند امامت را غیر او.

پس کلام در علت غیبت او و سبب آن واضح است بعد از آنکه مقرر شده امامت او، چه هر گاه که دانستیم که او امام است و غیر او نیست و دیدیم که او غایب است از ابصار دانستیم که او غایب نمی‌شود با عصمت او و تعیین فرض امامت در او بر او مگر از برای سببی که اقتضا کند آن را و مصلحتی که استدعا نماید آن را و ضرورتی که باعث باشد بر او و اگر چه معلوم نباشد وجه آن بر تفصیل، چه این از آن قبیل است که لازم نمی‌گردد علم او.

و کلام در غیبت و وجه آن جاری مجری علم است بمراد الهی از آیات متشابهات در قرآن که ظاهر آن جبر و تشبیه است، پس میگوئیم که ما هر گاه دانستیم حکم حق سبحانه و تعالی را و آنکه جایز نیست که تجویز کرده خلاف آن چیزی که او بر او است از صفات دانستیم علی الجملة که مر این آیات را وجوه صحیحه‌ایست بخلاف ظاهر او، و تطابق مدلول ادله عقل و اگر چه غائب است از ما علم بآن از روی تفصیل، پس اگر تکلف کنیم جواب را از آن و تبرع نمائیم بذکر آن پس آن زیادتى و فضلى باشد از ما که واجب نباشد بر ما، و همچنین است جواب مر کسی را که سؤال کند از وجه در ایلام اطفال و جهت مصلحت در رمی جمار و طواف و مانند اینها بر تفصیل و تعیین، پس هر گاه که اعتماد کردیم بر حکمت قدیم علیم سبحان که جایز نیست که او قبیح کند پس لا بد است از وجه حسن در جمیع این و اگر چه عالم نیستیم آن را بعینه، پس واجب نیست بر ما بیان این وجه.

ص: ۴۶۴

و در این سد باب است بر مخالفان ما در سؤالات ایشان و قطع تطویلات و تبعیدات بر ایشان الا آنست که ما تبرع می‌نمائیم بایراد وجه در غیبت او (ع) بر سبیل استظهار و بیان اقتدار و اگر چه این واجب نیست بر ما در حکم نظر و اعتبار.

پس میگوئیم: وجه در غیبت او خوف است بر نفس خود و هر که ترسد بر نفس خود محتاج است باستتار، فاما اگر میبود خوف او بر مال یا بر ایذای نفس هر آینه واجب بود بر او که متحمل همه اینها شود تا براحث باشند بر او اهل تکلیف در تکلیف خودشان و این همچنانست که گفته شده در نبی (ص) در آنکه واجب بود بر او که تحمل فرماید در هر ایذا تا صحیح باشد از او ادای رسالت بخلق آنچه آن لطف بود مر ایشان را و واجب بود بر او ظهور و اگر چه مؤدی شود بقتل او همچنان که ظاهر بوده‌اند بسیاری از انبیا و اگر چه کشته شده‌اند، زیرا که اینجا معلوم بود که غیر این نبی قائم مقام او میتواند بود در اعباء نبوت، و این چنین نیست حال امام زمان (ع) چه حق سبحانه و تعالی میداند که بعد از او نخواهد بود کسی که قائم مقام او باشد در امامت و شریعت بر آنچه بود بر او و لطف بجای او متغیر نمی‌شود، پس جایز نباشد ظهور او اگر منجر بقتل شود، و بودند آبای کرام او ظاهر در میان مردمان بعیون خود و معاشرت با ایشان میفرمودند و ظاهر نگشت آن حضرت زیرا که

خوف او اکثر بود، زیرا که ائمه ماضیه (ع) اسناد میرسانیدند بشیعیان خود که صاحب سیف دوازدهم خواهد بود از ایشان و او پر خواهد گردانید زمین را از داد و عدل؛ و شایع گشت این در مذهب ایشان تا غایتی که ظاهر شد

ص: ۴۶۵

این قول از اعدای ایشان، پس بودند سلاطین ظلمه که توقف داشتند از اتلاف آبای کرام ایشان چه عالم بودند که ایشان خروج نخواهند کرد و اشتیاق حصول دوازدهم داشتند تا او را بقتل آرند.

آیا ندیدی که سلطان وقت وقتی که وفات کرد حسن بن علی العسکری (ع) موکل گردانیده بود بخانه او از همسایگان او (و کنیزان او ظ «م») کسی را که تفحص احوال او «آنها ظ» میکرد تا باشد ظفر یابد بولد و بقیه او همچنان که فرعون لئیم با موسی کلیم بظهور می آورد، چه او دانسته بود که ذهاب ملک او بدست موسی (ع) خواهد بود منع می کرد مردان را که گرد زنان نگردند و باردار نشوند از ایشان تا شاید ظفر یابد بوی، همچنین نمرود دانسته بود که ملک او زایل خواهد شد بر دست ابراهیم او نیز موکل گردانیده بود بزنان آبستن از زنان قوم خود، و تفریق میکرد میان مردان و زنان ایشان؛ پس حق سبحانه و تعالی پوشانیده گردانید ولادت ابراهیم و موسی (ع) همچنان پوشیده ساخت ولادت قائم (ع) چون میدانست در احوال او این تدبیر را و اما بودن غیبت وی سبب نفی ولادت او باشد این از برای ضعف بصیرتست و تقصیر از نظر و بر حق در او دلیل واضح است مگر کسی که خواهد آن را و ظاهر مر آن کسی را که قصد آن دارد.

مؤلف رحمه الله میفرماید که آنچه مؤید آنست که ذکر کرده طبرسی رحمه الله تعالی آنست که نبی (ص) می کشید ایذا و جفا را در نفس کریمه و تکذیب میکردند در آنچه دعوی میفرمود و مبالغه کردند کفار قریش و یهود در دم آن حضرت و جفا و ایذای بسیار نمودند تا آن حضرت فرمود که: هیچ نبی آن مقدار ایذا نیافت که من یافتم، و بر آن تحمل میفرمود و صبر می کرد، پس چون کفار اراده

ص: ۴۶۶

کردند قتل و اعدام او را امر فرمود حق سبحانه و تعالی او را بهجرت، پس گریخت بجانب غار و خواب فرمود علی (ع) بر فراش او، و صبر نفرمود بر آن حضرت که صبر کند و کشته شود همچنان که صبر کردند غیر او از انبیا و کشته شدند، زیرا که او (ع) خاتم انبیا بود و بعد از او کسی نخواست بودن که قائم مقام او باشد در تأدیه رسالت و تبلیغ، پس از این جهت غائب شد از ایشان، و این شبه احوالست بحال امام (ع) در غیبت او، و عجب است که سید رحمه الله اخلاص فرموده باین با دلالت کردن او بر آنچه اصل داشته آن را.

مسأله ثانیه - گویند که: هر گاه که امام غائب باشد بحیثیتی که نرسد بسوی او احدی از خلق و انتفاع نگیرند بوی پس چه باشد فرق میان وجود و عدم او الا جایز است که بمیراند او را حق تعالی یا معدوم گرداند تا وقتی که معلوم گردد که رعیت تمکین میکنند او را و مسلم میدارند، پس ایجاد فرماید و زنده گرداند او را همچنان که جایز است که مباح فرموده استتار را تا معلوم شود از ایشان تمکین از برای او پس آنگاه ظاهر گرداند او را.

الجواب- اول آنچه میگوئیم آن را آنست که ما قطع نمی‌کنیم و مسلم نمی‌داریم که نمیرسد بخدمت آن حضرت هیچ کس، این امریست غیر معلوم و راهی نیست بقطع باین، باز فرق میان وجود او که غائب باشد از اعدا از برای تقيه و او در اثنای این غیبت منتظر باشد که تمکین کنند او را پس ظاهر شود و تصرف کند در امور. و میان عدم او واضح است و آن آنست که حجت لازم است مر خدای تعالی را و اینجا حجت لازم است مر بشر را زیرا که هر گاه خوفناک باشد پس غائب میگرداند و پنهان میدارد شخص خود را از ایشان آنچه باشد که فوت شود از مصلحت عقیب فعلی که ایشان سببند در آن و منسوبست بسوی ایشان، پس لازم میگردد ایشان را دم در آن و ایشان مؤاخذند بآن و ملوم بر آن

ص: ۴۶۷

و هر گاه که اعدام فرماید حق سبحانه و تعالی او را باشد آنچه فوت میگردد از مصالح ایشان و مردم می‌مانند از لطف و انتفاع خودشان باو منسوب بخدای تعالی که حجتی نباشد در او بر عباد و ملامتی نبود که لازم ایشان باشد؛ چه جایز نیست که ایشان فعل باشند مر خدای را.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: اگر قایلی گوید چگونه میگوید طبرسی رحمه الله که ما قطع نمیکنیم و مسلم نمیداریم بر آنکه نمیرسد بخدمت آن حضرت کسی تا آخر، و حال آنکه او را قطع لازم است باین چه گفت پیش از این به اندکی در آنکه حکایت می‌کرد او توقیعات او (ع) که هر که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب و مفتری است، و آنچه من می‌بینم و میدانم در جواب این آنست که اگر به‌بیند او را احدی پس بداند از ایشان که ایشان دعا نمیکنند رؤیت و مشاهده او را و آنکه ادعا کند آن را پس او کذاب است پس مناقضه نیست این زمان.

مسأله ثالثه - پس اگر گویند که حدودی که واجب است بر جانین در حالت غیبت حکم آن چیست پس اگر گویند که ساقط است از اهل آن پس صریح کردید شما بنسخ شریعت، و اگر ثابت است پس کیست آنکه اقامت کند آن را و حال آنکه امام مستتر و غایب باشد.

الجواب- حدود مستحقه ثابت است در حیات او پس اگر ظاهر شود امام و مستحقان آن باقی‌اند اقامت آن بر ایشان به بینة و اقرار میکنند و اگر فوت شد آن بموت ایشان پس بدرستی که اثم در تفویت اقامت آن بر مخیفین امام است و محوجین مر او را بغیبت، و نیست این بنسخ شریعت زیرا که حد ممکن است اقامت او با تمکن و زوال موانع و سقوط فرض اقامت آن با موانع و زوال تمکن این

ص: ۴۶۸

نسخ شرع مقرر نیست، زیرا که شرع در وجوب حاصل نیست و میباید نسخ اگر ساقط باشد فرض اقامت آن از امام با تمکن او علاوه بر آنکه این لازم می‌آید بر مخالفان ما هر گاه که گویند مر ایشان را که چگونه است حکم در حدود و در احوالی که متمکن نباشد در آن اهل حل و عقد از اختیار امام و نصب او پس آیا آن باطل است یا ثابت باشد با تعذر اقامت آن؛ پس آیا این قدر مقتضی نسخ شریعت است یا نه پس آنچه جواب گویند بآن از این پس آن جواب ما است.

مؤلف رحمه الله میفرماید که معنی نیست ایراد نمودن ایشان حدود را و اقامت آن در زمان او (ع) در غیر از منتهای کرام او (ع) چه ایشان حاضر بودند و مشاهده میفرمودند و دستهای مبارک ایشان ممنوع بود از امور، و نبود که ممنوع باشند قدح در ایشان لازم آید و نگوید قایلی که سکوت ایشان از اقامت حدود نسخ شریعت است، پس چگونه گفته شود از او و حال آنکه خوف او زیاده بوده از آهای کرام او (ع) و امیر المؤمنین (ع) در ایام خلافت و امر او متمکن نبود از بسیاری از اراده خودش پس گنجایش دارد مهدی (ع) از عذر آنچه گنجایش داشتند ایشان، چه نسبت داده نمی‌شود بساکت قولی و این واضح است.

مسأله رابعة - پس اگر گویند که حق با غیبت او چگونه مدرک میگردد، پس اگر گویند که مدرک نمیشود و بحق نمیتوان رسید پس گردانیده‌اید مردم را در حیرت و ضلالت با غیبت؛ و اگر گویند که ادراک کرده نمیشود حق الا از جهت ادله پس این مخالف مذهب شما است.

ص: ۴۶۹

الجواب - بدان که حق بر دو نوع است: عقلی و سمعی پس عقلی مدرک میگردد بعقل و تاثیری نیست در وجود امام و نه فقد او و سمعی بر اوست ادله منصوبه از اقوال نبی (ص) نصوص او و اقوال ائمه صادقین (ع) و بدرستی که بیان کرده‌اند آن را و تصحیح نموده‌اند غیر از آنکه آنچه گفتیم با وجود این حاجت بامام ثابت است چه وجه حاجت بسوی او مستمر است در هر عصر و بر هر حال که بودن او لطف است در فعل واجب عقلی از انصاف و عدل و اجتناب ظلم و بغی، و این از آن قبیل است که غیر او قایم مقام او نمیتواند بود در او.

فأما حاجت بسوی او از جهت شرع پس آن نیز ظاهر است چه نقلی که وارد میگردد از نبی (ص) و ائمه (ع) جایز است که غافل گردند ناقلان از آن یا بتعمد یا باشتباه پس منقطع گردد نقل یا باقی ماند در آنکه نقل او حجت نباشد و نه دلیل، پس محتاج باشد در این هنگام بامام تا کشف و تبیین آن فرماید و اینکه اعتماد کنند اهل تکلیف بآنچه منقولست بسوی ایشان، و بدرستی که او جامع شرع است چه معلوم است ایشان را بآن که وراء این نقل امام است که هر گاه امری مختل گردد سد کند خلل آن را و بیان کند آنچه مشتبّه است در او، پس احتیاج بامام ثابت است با ادراک حق در احوال غیبت از ادله شرعیه علاوه بر آنکه ما میدانیم باجماع که تکلیف لازم است ما را تا روز قیامت و ساقط نمیگردد در آن حال که میدانیم که نقل شریعت منقطع نمیگردد در آن حال که تقیه امام در آن حال مستمر است و خوف او از اعدا باقی، و اگر اتفاق افتد این نخواهد بود مگر در حالتی که متمکن باشد در او امام از مرور و ظهور و اعلام و انذار.

ص: ۴۷۰

مسأله خامسه - گویند هر گاه علت در غیبت او خوف ظالمان است و پرهیزیدن مخالفان پس این منتفی است از اولیای او، پس واجب است که ظاهر باشد مر ایشان را و واجب است که ساقط گردد از ایشان تکلیفی که امامت او لطف است در او الجواب - بدرستی که جواب گفته‌اند اصحاب ما از این سؤال بچند جواب اول آنکه امام را خوف و ترسی نیست از اولیاء خود و اگر چه غایب است از ایشان همچو غیبت او از اعدای خود از جهت خوف او از واقع گردانیدن ایشان ضرر را بوی و میدانند آن حضرت که اگر ظاهر گرداند خود را بر ایشان هر آینه بریزند خون او را و غیبت او از اولیاء او از برای غیر این

علت و احتجاج بوجود او، پس مؤید می‌گردد این بدانستن اعدای او بمکان وی و پیروی کردن او را و این منجر می‌شود از وقوع ضرر بوی.

دوم آنکه غیبت او از اعدای او از برای تقیه است از ایشان و غیبت از اولیای او از برای تقیه است بر ایشان و خوف ایقاع ضرر است بایشان که اگر ظاهر میشد آن حضرت بر آنان که قایلند بامامت او و مشاهده میکردند او را بعضی اعدای او و فاش میگشت خبر او و اولیای او را طلب میکردند بواسطه او پس هر گاه که آن فوت میشد و پیروی میکردند ضرر عظیم واقع میشد به اولیای او این معروفست در عادات.

سوم آنکه لا بد است از این تا معلوم شود که قایلان بامامت او کسی هست که رجوع نمی‌نماید از حق از اعتقاد امامت او و قول بر صحت آل بر حال از احوال پس امر فرمود حق تعالی او را باستتار تا باشد مقام او بر اقرار بامامت او با شبهه در آن و رسوخ آن؛ و شدت مشقت اعظم است از روی ثواب

ص: ۴۷۱

از مقام بر اقرار بامامت او و مشاهده مر او را، پس باشد غیبت او از اولیای او از برای تقیه از ایشان چهارم و آن آنست که تعویل کرده بآن سید مرتضی قدس الله روحه و فرموده که: ما اولاً قطع نمیکنیم بر آن که آن حضرت ظاهر نمیشود بجمیع اولیای خود، چه این امریست پنهان از ما و نمیداند هر کدام از ما مگر حال نفس خود را پس هر گاه که تجویز کنیم ظهور او را از برای ایشان همچنان که تجویز میکنیم غیبت او را از ایشان پس میگوئیم که علت در غیبت او از ایشان آنست که امام نزد ظهور او از غیبت تمیز کرده می‌شود شخص او و شناخته میگردد عین او بمعجزی که ظاهر میگردد بر دستهای او زیرا که نصوص داله بر امامت او تمیز نمیکند شخص او را از غیر او همچنان که تمیز میکند اشخاص آبای گرام او و هر چه معجزات است دانسته می‌شود دلالت او بنوعی از استدلال و شبهه داخل میگردد در او، پس ممتنع نیست که ظاهر نشود بر کل اولیای خود چه معلوم است از حال او که هر گاه که ظاهر شود پس مضرت یابد.

مع ذلک اولیای امام و شیعه منتفع می‌گردند بوی در حال غیبت او، چه ایشان علم بوجود او دارند در میان ایشان و قطع و جزم است ایشان را بوجوب طاعت او بر ایشان، و با این لا بد است که ترسند او را در ارتکاب قبیح و خوف کنند او را از تأدیب و انتقام و مؤاخذه او، پس بسیار گردد از ایشان فعل واجب و کم شود ارتکاب قبیح، یا باشند باین اقرب پس حاصل شود از برای ایشان لطف باو با غیبت بلکه بسا باشد غیبت در این باب اقوا، زیرا که مکلف هر گاه که نداند مکان او را و واقف نباشد بر موضع او در آن کسی که شناسد که او امام است می‌باشد بفعل واجب اقرب از او از آنکه اگر شناسد

ص: ۴۷۲

او را و تجویز نکند در او که او امام است.

پس اگر گویند که این تصریح است از شما بآن که ظهور امام همچو استتار او است در انتفاع باو و خوف از او.

و قول آنست که ظهور او جایز نیست که باشد در منافع همچو استتار او و چگونه این چنین باشد و در ظهور او و قوت سلطنت او انتفاع می‌گیرد ولی و عدو و محب و مبغض و منتفع نمیشود باو در حال غیبت او مگر ولی او نه عدو او.

و نیز در انبساط ید او منافع کثیره است مر اولیای او را و غیرهم.

و دیگر آنکه حمایت میکند حوزه ایشان را و سد مینماید ثغور ایشان را و ایمن می‌گرداند طریق ایشان را تا متمکن باشند از تجارت و مغانم، و منع کنند ظالمان را از ظلم ایشان، تا وافر گردد اموال ایشان و بصلاح آید احوال ایشان غیر آنکه این منافع دنیویه است و واجب نیست که هر گاه فوت شود بغیبت آنکه ساقط شود تکلیف با آن، و منافع دینییه واجب است در هر حال بامامت و ما بیان کردیم که آن ثابت است مر اولیای او را با غیبت پس واجب نگردد سقوط تکلیف بآن.

مسأله سادسه - میگویند که ممکن نیست آنکه باشد در عالم بشری که او را این مقدار سال باشد که وصف می‌کنید شما از برای امام خود و او با این کامل العقل صحیح الحس است و بسیار میکنند تعجب را از این و تشنیع می‌کنند بآن بر ما.

الجواب - بدرستی هر که لازم داشت طریق نظر را و فرق میکند میان مقدور و محال منکر نیست این را الا آنکه عدول کند از انصاف بخلاف و عناد، و طول عمر خروج او است از معتاد و اعتراض باین مر دو أمر است

ص: ۴۷۳

یکی آنکه ما مسلم نمیداریم که این خارق عادتست، زیرا که تطاول زمان منافی وجود حیات نیست زیرا آنکه مرور اوقات را تاثیری نیست در علوم و قدر و آنکه خوانده است اخبار را و نظر کرده در کتاب معمرین میداند که این از آن قبیل است که جاریست باو عادت و قرآن مجید بذکر نوح (ع) ناطق است که لبث فرموده در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال، و دیگر تصنیف بسیار کرده‌اند در اخبار معمرین از عرب و عجم.

و اخبار وارد است که أطول بنی آدم از روی عمر خضر است (ع) و اجماع شیعه است و اصحاب حدیث بلکه اجتماع جمیع امت سوی معتزله و خوارج بر آنکه خضر موجود است در این زمان وحی کامل العقل است و موافق ایشانند بر این اکثر اهل کتاب.

و خلافتی نیست که سلمان فارسی دریافت رسول الله (ص) را و او قریب بچهار صد سال داشت بعد از آنکه معتزله و خوارج بردارند نفسهای خود را بر دفع اخبار پس چگونه ممکن است ایشان را که دفع قرآن نمایند و حال آنکه قرآن ناطق است به دوام اهل جنت و نار و ورود یافته اخبار بی‌خلاف در میان امت بآن که اهل جنت پیرو ضعیف نشوند و حادث نشود بایشان نقصان نه در انفس و نه در حواس و الله أعلم بأحوال الجنة و الناس «۱»

(۱) مترجم بقیه امر اول و همچنین امر دوم را ترجمه نکرده است «م»

[کلام المصنف فی فضائل الامام الثانی عشر عجل الله فرجه]

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که مناقب مهدی (ع) ظاهرة النور منيرة الظهور سافرة الاشراق مشرقة السفور مسورة بالعلاء عالية السور آمرة بالعدل عادلة فی الامور نزدیک است که مداد بآن سیاهی سفید گردد از اشراق ضیای او؛ و اذعان مینماید ثوابت از برای ارتفاع و علای او و نورانی و روشن است شمس و اقمار از ضیاء او، نور انوار و سلاله اخیار و بقیه اطهار، و ذخیره ابرار و ثمره مختلفه از ثمار است، او صاحب زمان و حاوی خصل رهان و غائب از عیان و موجود در هر زمان است؛ او ذخیره نفعه است و بقیه صالحه است، او قویست در معرفت ذات الهی، شدید است بر اعدای خدائی، مؤید است بنصر الله، مخصوص است بعنایت الله، قایم است بامر الله، منصور است بعون الله متواتر است اخبار بظهور او، متکاثر است روایات بر اشراق نور او، و روشن و نورانی است ظلم ایام و لیالی بسفور او، متجلی است باو مثل انجلای صباح از دیجور او، و بیرون می آید از سرای غیبت پس پر میکنند دلها را بسرور او، منتشر است عدل او در آفاق، و نورانی تر است بدر او در اشراق و اعاده خواهد فرمود حق سبحانه و تعالی باو دین خود را، و واضح و هویدا خواهد ساخت بوی منهج شرع مبین خود را، و او ظاهر و باهر است بدلاله، و قایم است بتائید امامت و رسالت، و باز خواهد گردانید ایام خالیه را بعد از عطلت او، و قوی خواهد ساخت دین را بعد از ضعف قوت او، و مجدد شریعت محمدیه است بعد از اندحاض او، و بهم آورنده عقد او است بعد از انتقاض او، و

اعاده کننده است بعد از ذهاب و انقراض او، و گستراننده آنست بعد از جعود و انقباض او.

و مجاهده کننده است در راه الهی حق جهاد او را، و پاک کننده است از ادناس اقطار بلاد او را و اصلاح کننده دین است بآنچه سعی کرده اند اعدا در افساد او، و احیا کننده است بجد و اجتهاد سنت آباء و اجداد خود را، و پر خواهد گردانید دنیا را از عدل همچنان که پر بوده باشد از جور، و تجدید خواهد فرمود دین را از روی دور، هلاک کننده طغاة مارقین، متفرق گرداننده عناد و منافقین، و منع کننده عادیه اشرار و فاسقین، و راننده مردم را آنچنان راندنی که ندیده قبل از او هیچ کس از سایقین و سابقین، و ندیده بعد از او از لاحقین.

پس زمان او در حقیقت زمانی است از متقین، و اصحاب او مأمورند بیودن با ایشان همچنان که حق تعالی در کلام خود فرمود که **وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** و خلاصند بتسلیک او از ریب، و سالمند بتربیت او از عیب، و فرا میگیرند بهدی و طریق او، و راه یافته اند بحق بسوی تحقیق او، و توفیق داده ایشان را بخیرات بتسدید و توفیق او.

بوی ختم شده خلافت و امامت، و بوی منتهی شده ریاست و زعامت، و او امام است از وقت رحلت پدر بزرگوار خود تا روز قیامت، پس اوصاف او زاد رفاق است، و مناقب او شایع در آفاق، منهزم است جیوش باسم او، و فرود آینده است دهر بر حکم او، ویل و عقوبت در حرب او است، و سلامت و راحت در سلم او.

ص: ۴۸۰

تجدیدکننده است از دین رسوم دار سه را، و بالا برنده است معالم سنن طامسه را، پست‌کننده است منار جور و عدوان را، و بلند نماینده است شعار اهل ایمان را، معطل گزارنده سبت است و أحد، و خواننده است بواحد احد که منزّه است از صاحب و ولد، و مقدم است در صلاة بر مسیح، همچنان که ورود یافته در خبر صحیح و حق صریح، صلوات الله و السلام و التحية و الاكرام على المأموم و الامام.

[مدیح الامام الثانی عشر الحجة المنتظر عجل الله فرجه]

و من بزبان معذرت اعتماد بر کرم آن حضرت کرده این آیات را میگویم

ص: ۴۸۱

ان شئت تتلو سور الحمد	فخبر الاقوال فی المهدی
و امدح اماما حاز خصل العلی	و فاز بالسؤدد و المجد
امام حق نوره ظاهر	كالشمس فی غور و فی نجد
القائم الموجود و المنتمی	الی العلی بالاب و الجد
و صاحب الامر و غوث الوری	و حصنهم فی القرب و البعد
و ناشر العدل و قد جارت	الایام و الناس عن القصد

ص: ۴۸۲

و المنصف المظلوم من ظالم	و الملجأ المرجو و المحدی
و با دل الرشد الی ان یری	لا احد یرغب فی الرشد
جلت ایادیه و آلاؤه	و الحمد للواهب عن عد

و اصبحت ايامه لا انتقضت	و لا تولت جنة الخلد
سيرته تهدي الى فضله	و هديه يهدي الى الرشيد
يمنع بالله و يعطى به	موفق فى البذل و الرد
ليس له فى الفضل من مشبه	و لا له فى النبل من ند
العلم و الحلم و بذل النهى	جاوز فيها رتب الحد
قد عمه الله بألطفه	و خصه بالطالع السعد
ادعوه مولاي و من لى بان	يقول لى ان قال يا عبدى
ادعو به الله و ما من دعا	بمثله يحسبه بالرد
اعده زخرا و ارجوه فى	بعنى و فى عرضى و فى لحدى
فليت مولاي و مولى الورى	يذكرنى فى سره بعدى
و ليته يبعث لى دعوة	يسعد فى الاخرى بها جدى

ص: ٤٨٣

مولاي اشواقى تزكى الجوى	لأنها دائمة الوقد
اودأن القاك فى مشهد	اشرح فيه معلنا ودى
برح بى و جد الى عالم	بما اعاينه من الوجد
و همت فى حب فتى غايب	و هو قريب الدار فى البعد
فاعطف علينا عطفة و اشف ما	نلقاه من هجر و من صد
و اظهر ظهور الشمس و اكشف لنا	عن طالع مذ غبت مسود

قدتم ما الفت من وصفكم

فجاء كالروضة و العقد

و لست فيه بالغا حقكم

لكن علی ما یقتضی جهدی

فان یکن حسنی فمن عندکم

او کان تقصیر فمن عندی

و رفدکم ارجوه فی محشری

یا باذلی الاحسان و الرفد

و الحمد لله و شکرا له

اهل الندی و الشکر و الحمد

یعنی اگر خواهی بخوانی سوره‌های الحمد را پس درست کن اقوال و گفتار را در باب مهدی (ع) و مدح گوی امامی را که جمع کرده خصلتهای بلندی را و فایز گشته بسیادت و بزرگی، امام حقی که نور او ظاهر است مثل نور آفتاب در پستی و بلندی، او قایمی است موجود و منسوب است به بزرگی و بلندی به پدر و جد بزرگوار، و او صاحب امر است و قطب و غوث خلائق و حصن و قلعه استوار ایشانست در نزدیک و دور، و ناشر عدلست و حال آنکه جور حیف میکند ایام و مردم از قصد و عمد، و انصاف ستاننده مظلوم است از ظالم و ملجا و پناه امیدوار و ناامید است، و بذل‌کننده عطاست تا غایتی که دیده می‌شود که نیست احدی که رغبت نماید در عزا، بزرگست دستهای جود و آلائی او و حمد و سپاس مر بخشنده نعم را از حد عد، و بامداد کرد ایام او که فرمود نیامد و روی نگردانید بهشت خلد را، سیرت او راه نمای

ص: ۴۸۴

فضل او است و هدی او هادی رشد او است، منع میکند از ناشایست بدوستی حق و عطا میفرماید بمحبت حضرت عزت موفق است در بذل و رد؛ نیست او را در فضل شبیه و ماندی و نه او را در عظمت و بزرگی از همتا و پیوندی، علم و حلم و دانش و عقل او تجاوز کرده در آن از حدود و رتبه‌ها که تعمیم فرموده حق تعالی او را بالطف خود و تخصیص نموده بطالع سعد، بخوانم او را ای مولای من و کیست که برسد بآن که بگوید مرا اگر گفت او که ای بنده من، میخوانم بوسیله او حق تعالی را و نیست کسی که بخواند او را بمثل این تا جواب دهد او را برد، آماده کرده‌ام دوستی او را از برای ذخیره و امیدواری آن را در روز بعث و در عرض و در لحد خودم، پس کاشکی مولای من مولای خلائق یاد میکرد مرا در سر او بعد از من و کاشکی او میفرستاد از برای من دعوتی را که سعادت می‌یافت بآن جد من، ای مولای اشواق من میرویانند و نمو می‌دهد سوز مرا زیرا که او دائم برافروزنده آتش شوق است، دوست میدارم آنکه ملاقات کنم و بخدمت برسم در مشهد مقدس بلکه شرح کنم در او باشکار دوستی خود را، برنج افکند مرا وجد و حالت بسوی عالمی بآنچه تعبیه میکردم آن را و راستم از وجد، و سرگردان بودم در دوستی جوانی که غایب بود و او نزدیک بخانه است در دوری، پس مهربانی نما بر ما یک نوع مهربانی مهر و تسلی فرمای آنچه رسیده‌ایم ما آن را از دوری، و از نزدیکی، و ظاهر شو مثل ظهور شمس در روشنی و کشف کن و بگشای از برای ما از طالع نیره از آن روز باز که غایب‌شده، بدرستی که اتمام یافت آنچه تألیف داده بودم از وصف شما پس آمد مثل روضه و عقد میوه، و نیستم من که در دوستی و در و داد حق شما را داده باشم و لیکن بر وفق آنچه مقتضای سعی و جهد من بوده بدان نموده‌ام، پس اگر در آن زیبایی و نیکوئی هست پس آن از نزد شماست و اگر تقصیری در آن پس آن از نزد من است و عطیه شما را امیدوارم در روز محشر خود ای بذل‌کنندگان احسان و عطا، و حمد و

سپاس مر خدای را و شکر بی قیاس مر او را که أهل عطا وجود و شکر و حمد و ثنا آن معبود است - جلت آلاؤه و تقدست
اسماؤه.

ص: ۴۸۵

«اللهم ارزقنا من عظیم نواله و اجعلنا من المشرفین بلقائه و وصاله بحق سيدنا و نبينا محمد و آله الحمد لله على الاتمام، و
الصلاة و السلام على محمد و خير الانام و آله و عترته الكرام» «وقع اتمام هذا الكتاب الموسوم «بترجمة المناقب» بعون
الملك الوهاب فى الترجمة الكتاب المتسم «بكشف الغمة فى معرفة الائمة» عليهم الصلاة و التحية، فى غرة شهر ربيع الاول
سنة ست و خمسين و تسعمائة من الهجرة النبوية المصطفوية

ص: ۴۸۸

فهرس الجزء الثالث من كتاب كشف الغمة

العنوان الصفحة ذكر الامام السابع أبى الحسن موسى الكاظم عليه السلام ۲ قصة شقيق البلخى مع الامام عليه السلام ۴

ذكر واقعة عظيمة ذكرها المصنّف (قد) عن بعض صدور العراق ۷

ما ذكره كمال الدين فى عدد أولاده عليه السلام و مدة عمره ۹

ما ذكره الجنايذى فى ذلك ۱۰

ما ذكره الشيخ المفيد (قد) فى ذلك و فى النصّ عليه بالامامة من أبيه عليهما السلام ۱۲

ذكر طرف من دلائله عليه السلام و آياته و معجزاته ۱۷

قصة هشام بن سالم و محمد بن النعمان صاحب الطاق مع الامام عليه السلام ۱۷

ما رواه الرافعى فى ابن عم له و أمر الامام عليه السلام باطاعة شجر أم غيلان إيّاه ۱۹

قول أبى بصير للامام عليه السلام بم يعرف الامام و جوابه ۲۱

انفاذ علىّ بن يقطين الى الامام عليه السلام ثيابا اكرمه بها الرّشيد فى بعض الأيام ۲۲

اختلاف الرواية فى مسح الرجلين فى الوضوء و كتابة علىّ بن يقطين الى الامام عليه السلام فى ذلك و جوابه ۲۳

تذلل الأسد لأبى الحسن عليه السلام فى الطريق ۲۵

ذكر طرف من فضائله عليه السّلام و مناقبه ٢٦

ذكر السبب في وفاته عليه السّلام و طرف من الخبر في ذلك ٣٠

باب عدد أولاده عليه السّلام و طرف من اخبارهم ٣٩

ذكر دلائله عليه السّلام من كتاب الدلائل ٤١

ما ذكره الراوندى في معجزاته عليه السّلام ٥٢

منها ما قاله عليه السّلام مبتدئا لعلی بن أبی حمزة: انك لتلقى رجلا من أهل المغرب يسألك عنی «الخ» ٥٢

و منها جلوسه عليه السّلام بثيابه في وسط النار ٥٣

و منها كلامه عليه السّلام مع رجل خراساني بلغته ٥٤

و منها إحيائه عليه السّلام لرجل مغربي حمارا ميتا له ٥٤

و منها إخباره عليه السّلام لموكله من قبل السندی بأنّه سيموت ٥٥

و منها ما رواه إسحاق بن عمّار في توصيه عليه السّلام بحضرة أبي بصير لعلی بن أبی حمزة

ص: ٤٨٩

مع كونه تلميذا لأبي بصير و الوجه في ذلك ٥٧

و منها إخباره عليه السّلام عن المغيبات ٥٨

ما ذكره ابن الجوزي في «صفة الصفوة» و الابي في «نثر الدر» ٥٨

فائدة سنينة ٦٢

كلام المصنّف «قد» في مناقبه عليه السّلام و فضائله ٦٥

قصيدة المصنّف «قد» في مديحه عليه السّلام ٦٧

ذكر الامام الثامن ابی الحسن الرضا عليه السّلام ٧٠ ما ذكره كمال الدين بن طلحة ٧٠

قصة زينب الكذابة ٧٢

قصة دعبل الخزاعي ٧٤

ذكر المترجم قصيدة دعبل الخزاعي بتمامها ٧٤

ذكر ابن طلحة كيفية خروجه عليه السلام إلى الصلاة في يوم العيد ٨٧

ما ذكره الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنازدي ٩٠

ما ذكره الشيخ المفيد «ره» في تاريخ مولده و دلائل امامته و مبلغ سنه عليه السلام ٩٣

ذكر طرف من دلائله عليه السلام و اخباره ٩٨

انفاذ المأمون الامام عليه السلام من المدينة و تفويضه ولاية العهد إليه عليه السلام ١٠١

ذكر المفيد «قد» كيفية خروجه عليه السلام الى صلاة العيد ١٠٦

كيفية قتل الفضل في الحمام ١٠٧

ذكر وفات الامام عليه السلام و سببها ١٠٩

كلام المصنّف «قد» ١١١

ما ذكره ابن الخشاب ١١٣

ما نقله المصنّف «قد» عن «عيون أخبار الرضا» في ذكر طرف من كلامه عليه السلام و مواعظه ١١٤

قوله عليه السلام: للامام علامات و غيره من أقواله ١٢٠

ما ذكر عن «العيون» في ولادته عليه السلام و مده عمره و وفاته و غيرها ١٢٩

ذكر طرف من دلائله عليه السلام نقلا من كتاب الدلائل ١٣٢

إخباره عليه السلام عما في ضمير ريان بن الصلت ١٣٢

إخباره عليه السلام عن المغيبات ١٣٣

ما ذكره الراوندى «قد» فى كتاب «الخراج» من دلائله عليه السّلام و معجزاته ١٣٩

ما ذكره الابى فى «نثر الدر» ١٤٢

ذكر حديث: كلمة لا اله إلّا الله حصنى «الخ» و ذكر اسناده ١٤٤

بقية ما ذكره الابى فى «نثر الدر» ١٤٦

ما ذكره ابن حمدون فى تذكرته ١٤٨

ما ذكره المصنّف عن الطبرسى «ره» فى «إعلام الورى» فى تاريخ مولده عليه السّلام و مبلغ سنه و وقت وفاته ١٤٩

ما ذكره «قد» عن «إعلام الورى» من دلالاته عليه السّلام و معجزاته ١٥١

ص: ٤٩٠

ما ذكره «قد» عن «الاعلام» من خصايصه عليه السّلام و مناقبه و أخلاقه الكريمة ١٥٦

ذكر قصة دعبل الخزاعى «ره» و ذكر قصيدته بتمامها على ما أورده الطبرسى «قد» ١٥٩

ذكر وفاته عليه السّلام و كيفيتها ١٦٧

ما نقله المصنّف «قد» العهد الذى كتبه المأمون بخط يده و بين سطوراه و فى ظهره خط الامام عليه السّلام ١٧٢

صورة ما كان على ظهر العهد بخط الامام عليه السّلام ١٧٧

كلام المصنّف «قد» فى فضائله عليه السّلام و مناقبه ١٨٠

قصيدة المصنّف فى مديح الامام عليه السّلام ١٨٢

ذكر الامام التاسع أبى جعفر الجواد عليه السّلام ١٨٦ ما ذكره كمال الدين فى ولادته عليه السّلام و نسبه و اسمه و كنيته و مناقبه ١٨٦

كلامه عليه السّلام مع المأمون عند ما خرج الى الصيد فى ذهابه و اياه، و فيه منقبة عظيمة له عليه السّلام ١٨٧

ما ذكره الجنايدى فى تاريخه عليه السّلام ١٨٩

ما رواه الجواد عليه السّلام عن جدّه أمير المؤمنين على عليه السّلام على ما ذكره الجنازى ١٩٠

ما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى تاريخ حياته عليه السّلام ١٩٧

ذكر طرف من النصّ عليه عليه السّلام بالامامة ١٩٨

ذكر طرف من مناقبه عليه السّلام و دلائله و معجزاته و كيفية تزويج المأمون ابنته اياه و مسألة يحيى بن أكنم فى محرم قتل صيدا «الخ» ٢٠١

قصة رجل محبوس اتى من الشام مكبولا ٢١٠

إخباره عليه السّلام عن المغيبات ٢١٢

ما ذكره ابن الخشاب ٢١٥

ما ذكره المصنّف «قد» عن كتاب الدلائل ٢١٥

ما ذكره الرّاوندى «ره» فى معجزاته عليه السّلام ٢١٨

ما ذكره الطبرسى «قد» فى تاريخ مولده عليه السّلام و مدة عمر و وقت وفاته و طرف من دلائله و بعض مناقبه ٢٢٣

كلام المصنّف «قد» فى فضائله عليه السّلام و مناقبه ٢٢٥

قصيدته «قد» فى مديحه عليه السّلام ٢٢٦

ذكر الامام العاشر ابى الحسن العسكريّ عليه السّلام ٢٢٩ ما ذكره كمال الدين فى تاريخ مولده عليه السّلام و ذكر نسبه و اسمه و طرف من مناقبه ٢٢٩

ما ذكره الحافظ الجنازى فى ذلك ٢٣٢

ما ذكره الشيخ مفيد «قد» ٢٣٢

ذكر طرف من النصّ عليه بالامامة ٢٣٣

ذكر طرف من دلائله عليه السّلام و مناقبه ٢٣٦

ذكر وروده عليه السّلام من المدينة إلى العسكر و وفاته بها و سبب ذلك و عدد أولاده ٢٤١

ما ذكره ابن الخشاب ٢٤٤

ص: ٤٩١

ما ذكره صاحب الدلائل من دلائله عليه السّلام و مناقبه ٢٤٥

ما ذكره قطب الدين الراوندى من معجزاته عليه السّلام ٢٥٢

ما ذكره الطبرسى في كتابه «إعلام الورى» من مولده عليه السّلام و مبلغ سنه و وقت وفاته و موضع قبره و طرف من النصّ الدال على امامته و دلائله و معجزاته و نبذ من خصائصه و اخباره ٢٤٢

كلام المصنّف «قد» في فضائله عليه السّلام و مناقبه ٢٤٧

قصيدته «ره» في مديح الامام عليه السّلام ٢٤٨

ذكر الامام الحادى عشر ابى محمّد الحسن العسكرى عليه السّلام ٢٧١ ما ذكره كمال الدين ابن طلحة في مولده عليه السّلام و نسبه و اسمه و كنيته و مدة عمره ٢٧١

ما ذكره الجنابدى في ذلك ٢٧٢

ما ذكره الشيخ المفيد «قد» في تاريخ مولده عليه السّلام و دلائل امامته و النصّ عليه من أبيه عليه السّلام و مبلغ سنه و مدة خلافته ٢٧٤

ذكر طرف من اخباره عليه السّلام و مناقبه و آياته و معجزاته ٢٧٨

ذكر وفاته عليه السّلام و سببها و موضع قبره و ذكر ولده ٢٩١

ما ذكره ابن الخشاب في تاريخه عليه السّلام ٢٩٢

ما ذكره صاحب الدلائل من دلائله عليه السّلام و مناقبه ٢٩٢

ما ذكره القطب الراوندى من فضائله عليه السّلام و دلائله ٣٠٨

ما ذكره الطبرسى «قد» في «إعلام الورى» من تاريخ مولده عليه السّلام و مبلغ سنه و وقت وفاته و طرف من آياته و معجزاته ٣١٣

كلام المصنّف «قد» في فضائله عليه السّلام و مناقبه ٣١٤

قصيدة المصنّف «قد» فى مديحه عليه السّلام ٣١٨

ذكر الإمام الثّانى عشر الحجة المنتظر عجل الله تعالى فرجه ٣٢١ ما ذكره كمال الدين فى مولده عليه السّلام و اسمه و فيما ورد
عن النّبىّ صلى الله عليه و آله و سلّم فيه من الأحاديث الصحيحة ٣٢١

اعتراض كمال الدين على نفسه فى وجود الامام عليه السّلام و جوابه ٣٢٤

ما ذكره كمال الدين فى ولده عليه السّلام و مدة عمره ٣٣٢

ما ذكره الشيخ المفيد (قد) فى تاريخ مولده عليه السّلام و دلائل امامته و ذكر طرف من اخباره ٣٣٥

ذكر طرف من دلائل امامته عليه السّلام ٣٣٧

ذكر ما جاء من النصّ على إمامته من الأئمة عليهم السّلام ٣٣٨

ذكر من رأى الامام عليه السّلام ٣٤٠

ص: ٤٩٢

ذكر طرف من دلائله عليه السّلام و بيناته و آياته ٣٤٢

ذكر علامات قيام القائم عليه السّلام و آيات ظهوره و شرح سيرته و طريقة أحكامه و طرف ممّا يظهر فى دولته ٣٥١

ذكر السنة التى يقوم فيها القائم عليه السّلام و شرح سيرته بعد قيامه ٣٦٠

ذكر مدة ملك القائم عليه السّلام و أيّامه و أحوال شيعته فيها ٣٦٢

صفة القائم عليه السّلام و حليته و ما يبينه الله تعالى من آياته ٣٦٣

ذكر أربعين حديثا جمعها الحافظ أبو نعيم فى امره عليه السّلام ٣٦٨

ما ذكره ابن الخشاب فى اسمه عليه السّلام و كنيته و غيرهما ٣٧٨

ما ذكره الكنجى الشافعى فى خروجه عليه السّلام فى آخر الزمان و أنّه من عترة النّبىّ صلى الله عليه و آله و سلّم و من ولد
فاطمة و من ولد الحسين عليه السّلام و فى مقدار ملكه بعد ظهوره و غير ذلك من اخباره و آياته و ذلك فى ضمن خمسة و
عشرين بابا ٣٧٩

ما ذكره فى الباب الخامس و العشرين من الدلالة على كون المهدي «عج» حيا باقيا مذيبيته الى الآن بدليل بقاء عيسى و الخضر من الأولياء و بقاء الدجال و إبليس من غيرهم ٣٩٠

كلام المصنّف (قد) فذلك و قصة إسماعيل الهرقلى و ملاقاته الامام عليه السّلام ٣٩٧

قصة السيّد عطوة العلوى ٤٠٤

ما ذكره القطب الراوندى «ره» من دلائل الامام عليه السّلام و معجزاته ٤٠٥

ما ذكر الطبرسى «قد» من الأخبار التى جاءت فى النصّ على عدد الأئمة الاثنى عشر من طريق العامّة ٤١٤

ذكر الأخبار التى جاءت فى ذلك من طريق الخاصّة ٤١٦

ذكر جمل من الدلائل على امامة الأئمة الاثنى عشر عليهم السّلام و ذكر اول الدلائل ٤٢٦

ذكر ثانى الدلائل ٤٢٨

ذكر ثالث الدلائل ٤٣٠

ذكر رابع الدلائل ٤٣٢

ما حكاه بعض الأصحاب على المصنّف «ره» من مشى الخليفة المستنصر الى سامرا و زيارته العسكريين عليهما السّلام ثمّ زيارته تربة الخلفاء من آبائه و هم فى قبة خربة ٤٣٧

ذكر امامة الامام الحجة المنتظر عجل الله تعالى فرجه ٤٣٧

ذكر اسمه عليه السّلام و كنيته و لقبه و مولده على رواية الطبرسى (قد) ٤٣٨

ذكر اثبات النصّ على إمامته عليه السّلام من طريق الاعتبار ٤٣٩

ذكر اثبات النصّ على إمامته عليه السّلام من طريق الأخبار ٤٤٠

ص: ٤٩٣

ذكر اثبات النصّ على إمامته من جهة أبيه الحسن عليهما السّلام ٤٤٨

ذكر الدلالة على اثبات غيبته عليه السّلام و صحة امامته من جهة الأخبار ٤٥٢

ذكر بعض التوقيعات الواردة منه عليه السّلام ٤٥٦

ذكر أسماء الذين شاهدوا الامام عليه السّلام و رأوا دلائله و خرج اليهم توقيعاته و بعضهم و كلاًؤه ٤٥٨

ذكر علامات قيام القائم عليه السّلام ٤٥٩

ذكر مسائل سبع سأل عنها أهل الخلاف فى غيبته عليه السّلام و حل الشبهات فيها ٤٦٢

المسألة الأولى ٤٦٢

المسألة الثانية ٤٦٦

المسألة الثالثة ٤٦٧

المسألة الرابعة ٤٦٨

المسألة الخامسة ٤٧٠

المسألة السادسة فيها ذكر بعض المعمرين ٤٧٢

المسألة السابعة ٤٧٦

كلام المصنّف (قد) فى فضائل الامام عليه السّلام و مناقبه ٤٧٨

ذكر قصائد للمصنّف (قد) فى مديح الامام عجل الله فرجه ٤٨٠